

۹۴۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *ایضاح* | بازرسی شد

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

شماره ثبت کتاب: ۳۵۵۹۹

۱۱۷۰۲

۷۴۸۲

ید شد  
۱۳۸

بازدید شد  
۱۳۸۲

۹۴۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *ایمپراتور* | بازرسی شد

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

شماره ثبت کتاب: ۳۵۵۹۹

۱۱۷۰۲

۷۴۹۲ ف



تفصیل

کتاب  
۳۵۵۹۹  
تاریخ آون ۱۲۲۰

۷۶۶۳  
۵۵۵۹۹

درست طبقات سلاطین ایران از ابتدای اسلام

رافق ضبط مورخان بزبان بازده سلاله در ایران حکومت کرده اند

سلاطین آذریان

از احوال ایشان چیزی معلوم نیست که چندین بوده اند چند سال حکومت رانده که پس از آخرین سلاطین ایشان دست اقوام بی گشت گشته شد و شاید سبکست باشد و ابتدای آبادی در شرق ازین قوم بریده آمد و طریقت بازده ازین سلاله اند

سلاطین کردیان

اینان را جمعی بدان نیز گویند و اجماع ایانند مدت سلطنت ایشان تقریباً نصد سال گشته و چندین از آن سلاطین شهرت یافته اند که بر سر شهرت شهرت جیشد و در درشت خنجر که آذر هر شکست باشد از ایشان است و زمان سلطنت این سلاله زرت سعادست و در صورتی ازین بوده که هر چیز را اختراع کردند و با اینچ ایشان از زبان رفقه انقراض است و در سده اقامه کلدانی و از این شده که آن را المردوش و از دکان چنانکه

ظاهر

سلاطین لاریان

ظاهر اقامه صیقل و فارده بایر باشند که در ادوار حشیدان ایران را استیلا کردند و بعد از آن رئیس نامه بر ایران در شرق استیلا یافت و بافتا یعنی بنویس و میراثی بودند که بر ایران تألیف ستم داشتند و زمان سلطنت ایشان بزرگسال گشتید و انقراض ایشان بدست کاهه یا فرود شد

سلاطین آلمانی

اینان نیز از بقیه آباد باشند که بر خاسته کلدانیان را منقرض ساختند و در زمان سلطنت ایشان برکشید و بعد از فریدون و ریحان فرزندش خنجر افتاده و در طرف ایران اقوام آذری ازینها و اقوام افول از آب ازین بیخون بر ایران هجوم آوردند و نام چندین از ایشان فرود و منوچهر و کاه و درش و کیانوش است مدت پادشاهی ایشان تقریباً صد و چهار سال سید

ایام قدرت و عصر جلاله

بعد از استیلا ی آذریان و اقوام افول از آب بر ایران چنانچه و ابطال محنت از هر گوشه در مقام اثبات وجود بر می آمدند و با اقوام مجامع بودند و در هر گوشه



از آنکه شاه از کاف زالی و گران بوده و اکتیان در طرف احد  
و فارس رگشاد و تارن درست و صفتان و این زمان تقریباً سیصد

سلطنت کیان در مدیه

اول ایشان در ایس کوردهست که بنادر اجمعه و در هم ایستاده است و بعد از  
شش نفر از دوشای قبا یزدیه حکمرانی کردند و کاه تیس هجده اردیبهشت  
حکومت واحد در آورد و سلطنت مدیه را کشید و در تقریباً سیصد  
ایشان دو بیت سال کشید و در زمان سیریس هفتصد پارس شد

سلطنت اکتیان

ایمان ابتدا در آلام دین از آن و در فارس سلطنت کردند و غیر از اکتیان که تا  
استیلا کرد و غالباً در تحت اطاعت تحت انحصارهای ایبر و اساطین آفرید  
و مدیه بودند و آخرین ایشان کاجیس پسر کینجدهست و امام استیلا

شاخه اشکانیان پارس

اول ایشان سیریس عظیم است که کینه در ده و این کشید شاخه ای بزرگ  
و سلطنت مدیه و در زمان ایشان منقرض شد و مدت سلطنت ایشان تقریباً سیصد

دین

دو بیت سال کشید و اسکندر ایشان را منقرض ساخت

سلطنت اکتیان

بعد از آنکه در سلطنت که در دوران او بود با او داشت تقریباً چهار سال  
سلطنت را مدت و آخر انقراض ایشان از ایران در سده اکت یا از ایس  
پارسی شد و با بقی منقرض شدند و یک سالها در طرف سوری و شام سلطنت  
داشتند و از آن ایچی قصه مردم که بیت در میان منقرض شدند

سلطنت اشکانیان

اول ایشان اکت یا اکت است که برایشان او را از ایس خرمنند و تقریباً  
چهار صد و پنجاه سال خود و سلطنت در ایران سلطنت داشتند تا آنکه از شیر  
ایکان آنرا منقرض ساخت و ایشان سی و شش تن بودند

سلطنت ساسانیان

اول ایشان در شیر ایکان است و در پاره بر چهار سده در ایران سلطنت کردند  
و آخر ایشان بزرگم شیدار و انقراض این سده و سده ششم در زمان  
مانی شد و بعد از آن ایران بیت عوب آمد



افادات

دین معنی را باید داشت که چون سابقاً در ایران قوه حکومت و دیانت  
هر دو ضعیف بوده اند با هم آمیخته شده چنانکه هر پادشاهی مجبور است  
بود که گاهی بگوهرها و منارها برای خشنودی دیران و خوشنشان و دستدار  
از نشان میرفت پس از آنکه تمام است مردم او را دوباره بقدر پادشاهی  
برنگردانیدند و گاهی می شد که اهالی او را بکیش و دیدن شمره و اجرام  
برای آئید قوه مطلق خود ناگزیر از تشدید قوه دیانتی میشد و برای  
تجدید عهد با دیران و پربانی ناگزیر از برتنن عباها و آماست که با  
میگشت چنانکه در اوایل آبادیان سیاحت ترک تحت سلطنت کرده  
بغبار رفت و فریب دن سالها در که دادند در مغاره بریاست  
و سیر و در آخر عمر ترک پادشاهی نمود و اگر از غار رخصت می فرست  
صفای عورت تحت سلطنت پاره کهام مخصوص می آوردند و نسبت  
آسان میدادند چنانکه فریب دن ابراهیم  
این است که ابراهیم سلاطین خود را مقدس و سایر اشراف را

مید

میدانند و این رسوم در اواخر گیان و زمان سلطت کجایان  
که پای برآورده یانان ایران باز شد روی بفراموشی نهاد و در دست  
زروشت ضعف شدید پیدا آمد تا اینکه اردشیر بابکان در زوشت  
خود با حیای ست از پسنیان که شیدن گرفت  
و این یکی را نیز باید دانست که سلاطین پارس و ملکه ایشان که  
اولاد اکین باشند مانند مدینه ها مقصد بستن و این او کشته که  
فریدون باشد بودند بلکه خود شاه پاره قوانین و عادات  
و بگرداشتن و خود را نسبت با ذره هوشند که زروشت نخستین باشد می دانند

۱. چاییشی اولی که تپشش باشد و جگر او سبزه شود  
۲. که میر جیه غنیمت که او را اکا بمیس گویند  
۳. کردنش اول که او را سیر و غنیمت گویند  
۴. چاییشی دوم که او را چاییش یا کتو او خوانند

- ۵ کر و ش دویم که سیر من کافی باشد  
 ۶ کا به جیه دویم که چو گیند و در آستان باشد  
 ۷ سیر من اخر که کر و ش منشا باشد  
 ۸ کا به جیه سیم که کیا من پسر است
- از ایدام است که از ایدام باشد  
 از ایدام که از ایدام باشد  
 ایدام که از ایدام باشد  
 از ایدام که از ایدام باشد



عوامل التفتان

آئینه سکن در آب

در سال هزار و سیصد و هفت هجری که حقیر کتابی در ادبیات پارسی موسوم  
بـ (آئین سخندی) ساخته و پرداخته بودم در یکی از بزرگان عرضه نمودم  
پس از تجسس و تحقیق بسیار فرمودند بسیار خوب و آید اما در قهقهه و لاری  
از بلند اندر چیزی دیگر داریم و آن هندویت یعنی تاریخ آناه  
تاریخی که در شرق معمول و مشهور است بطوریکه خوانندگان را متعجب  
از آن جز اسماعیل قصه و خانه و مجروح که در پند و گفت و نویسنده را  
بیز سطریری غیر از شیخ و خوشا که در پیوسته سرایه نیاید  
بکند تاریخ حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس الدری در آن  
سابق خبرت و محوک تاریخ و موجب تربیت ملت خواهد شد و خوانند  
مطالعه صفحات آن در از عالم غفلت و غصه میفران بالا تر بیارند  
در جمیع طرق زشتی و آلف این کتاب بنفع پس از ترتیب ادراقی چند  
پاره عواین و مراعات پیشین آید و تا سال گذشته وضعی از برای آگاه این کتاب

چند

اختلاس کردن نتوانستیم و بر سطره تراکم نهال و وقت جمعیت مظلوم ما  
شد

سال گذشته خرم خرم بر آگاه آن کردم و کرامت بر بیان بستم و از پای  
نه نشستم تا اینکه مجری این فقرات را از کتب معتبره جمع آورده در صورت  
اختصار رشته تحریر کشیدم

اینک جمله سخندی را احوال کردن اولی سمع آگاه پذیرفت و از حدیث  
دقیق آگاه و احوال در جلد دیگر را خواهم آید قریب موجب و بیاض  
آئین سخندی این کتاب را نام نهادم آئینه سکنی تا بر زنده  
و در احوال ملت و در

باید داشت که تاریخ کردن اولی چهار عصر عمده تقسیم می شود

۱ عصر خرافات و اساطیر و آن شامل احوال آدابیان و پهلوانان  
بطریق فسانه و دهستان

۲ عصر تاریک یعنی اوقات مشکوک مانند عصر اجامیان و پیشدادیان

۳ عصر شفق آینه است یعنی اوقات مظلومانه مانند احوال کیمیان و کیمیان



۱۴ عصر مشرب یعنی اوقات معلومه مانند تاریخ ساسانیان

در پس از زمان ساسانیان و غیر در عصر مشرب و اوقات معلومه خواهد بود  
حوادث

و مجروح است جمله این کتاب مشرب برکت و بیاض و دراز و کثرت  
و یکت خاتم و الله و لا اله الا هو

مقدمه کتاب در فزاید تاریخ بیان ماضیت این علم و فیه حکمت انجیده

کتاب نخستین احوال آبادیان و پیشدادیان و امام نثر و عصر بطوایف

کتاب دومین احوال طبقه کسان در مدیه و پارس و در سهند و خطاط

کتاب سومی احوال سکندر و کفکیان و شهبانان

کتاب چهارمین احوال ساسانیان و انقراض ایشان بر سطر عوب

کتاب پنجمین احوال پیمبر غنی آب و خطای رشدین

کتاب ششمین احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و نه عصر و مائیه

کتاب هفتمین احوال آل ثقیف و بنیه و آل سامان و آل اصر و وائله

کتاب هشتمین احوال سلجوقیان و خوارزمیان و آل ایلخان و طغرل و غیره و کاف

کتاب

کتاب نهمین احوال چنگیزخان و سبکتگین و تورانیان و سرحداریان

و چوپانیان

کتاب دهمین احوال سلاطین صفویه و چوکی جغت و سبکتگین و سبکتگین

کتاب یازدهمین احوال افشاریه و زندیه و قزاقان ایران و احوال کردان

کتاب بیستمین احوال سلاطین قاجاریه و طغرل و شیخیه و بایته و دجالها

### خاتمه

در عادات و اخلاق و آداب ایران و مرجعیات و برای آن مملکت است

### تجسید

ناید عمومی تاریخ زیاد و بر آن است که درین مختصر توان ذکر نمود زیرا که

تاریخ بحثی کند از الطوار و حرکات مردمان نامی و ترقی و تزلزل

در مختلفه دنیا در هر عصر و طغرل و کتای بسته در هر زمان تحقیق

و تفتیش عادات و اخلاق و مرجعیات و خطاط و انقراض دولتها

و هر چه از مایه عبرت نصایح اعیان و خاتمه و غیره و بیان تذکار باشد

لاجرم حکمت تاریخیه میباشد انجیده کتی غایت که دهن آدمی را برای



فصیدن هباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض هر دولت باز کرده  
اورا در عالم نهایت مرقع باجری کارهای بزرگی سازد که از حقیقت  
بشریه محاکات موجوده را دفع و مخاطرات ملحوظه را منع کردن تواند  
این نماید تاریخ نبوت بهم است اما مقصود بیان نماید خصیصی  
آن است نسبت بملکی که تاریخ از احوال ایشان بحث میکند

### مقدمه

#### در بیان مزایای خصیصی تاریخ نبوت بر ملت

بر خود سندان عالم پیشین نیست که از برای هر گروهی محنت از عهد  
بهار تر و دشت تاریخ پیشینان و سرگذشت گذشتگان خود می آید  
تا بدینند بکنند و از جبر میستند  
ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقی و تنزل خود را نداند که در یک  
ماند که پر رویاگان خود را شناسد کیانند و چه نام داشته بجهت  
که پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهد داشت  
و دیگر چه حب افتخار و شرف و چه آزادی ترقی و پیشرفت در آن کرده

به به خواهد آمد که هیچکس از سوابق احوال قوم خود بدستی خبر ندارد  
و نمیداند از کجا آمد بجا می رود و چه بوده و چه خواهد شد  
چنانچه هر کسی باید در رهنمون خود را به اندکیت و نسب صلی او از کجاست  
تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات برهمنیه و محاکات فلسفیه  
کشف و تحصیل کند تا از تاریخ و تأثیرش که لازمه این فن شریف است  
بتراند بهره کافی برگردد و آلا از تاریخ دروغین و ساینده صحرای  
واقع و حقیقت نیست چه ناظم و تأثیر آید و چراغ کذب و دروغ  
چه فروغ نماید

در بیان افروغ غریبه خصیصی احوال فرهنگ و کلیس که کسی یافت بشود که  
احوال ملت خود را از روی محاکات تاریخیه نداند و در مبایات ترقی  
و تنزل گذشتگان را در هر عصر شناسد

بر دافعی است که در سایه این علم و اطلاع هرگز در ریاضات قلبه ایشان خللی  
و در محبت و وطنیه آنان ضعفی بهم نخواهد رسید  
تاریخ قبایله نجابت و رشاد و رشاد و رشاد و رشاد



هندوان را چیزی جز قدمت تاریخ دهائیه رها و مهارت و مهارت  
را مهابا باقی ندارد

چنینان را سببی جز تاریخ فرهی و هیا و شایخ و چیه درین  
مدت طولانی برقرار نگذشته است

یهودیان را چیزی که درین عهد قزاق ایام و زلت کبری بر پا داشته  
و نگذشته است در زیر لکه اقوام خارجه و منقرض شده همان تاریخ  
انبیاء و ملوک فی سرائیر است

برایمان اگر تاریخ سلاطین و ارباب از اجداد انبیه شسته البته تاکنون  
در زیر این قزاق ایام اثری از آثارشان باقی نمانده و مانند کازنا  
و قنکلیان و اقوام کلدانی و آذری و اهلای ترودا و لیدی استخیر  
بقومی دیگر شسته بودند

اگر همین شاهنامه فردوسی می بود بعد از سقایی اقوام عربیه برایمان  
تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران بتدل بر پیش پا ریخته  
نیز مانند اهل سوریه و مصر و کرکش و قزاق و جزایر تبدیلیت  
بجسیت

جسیت کرده بودند و از جنس خود عار و شکفاف عظیم شسته

زنج و دترال و سبتله و مخطاطا و داری طبعی است که باقتضای حوادث  
زمان و تغییرات حدثان مانند سیم بهار و خزان بر شاخار و دروگاه  
طاری می شود و هیچ وقت از دست این تبدلات ریشه بر اندازد و بوسیله  
تاریخ خدای نخواهد دشت

چه اگر تاریخ آن ملت بر اساسی استوار نهاده شود و داعیه بزرگواری  
در طلب اهلای را سنج گردد و ملت برزبر اند چناری تو من کشن می  
که بجز طرف ریشه ثابت اندخته باشد در برابر تند باد حوادث باید  
و مقاومت تواند کرد و آلابسان در خقی نباید در خواهد بود که بیخ منش  
تاب یک عمل با دفرای نیارود اجزای وجودش بیک هجوم برانار  
دما شود

این است که بعضی از علمای اشتقاق السنه ماخذ لغت هندی و ری را نه  
استوار گرفته اند زیرا که برای پویاری بهایس ملت سباید همه از تاریخ ایام  
اقوام پاریا که سکه قدیم هندوستان بودند و طراصت رین که در ایران



سکونت داشته اند پس از استیلا طایف اندوخته و اولم اری  
 کلی محو و تفریق کنند و ایشان را مانند ایشان امریک در لایم بنده  
 و در هیچ سبب ترقی برای ایشان نماند و در هر که اجابت بی سر و سر  
 احتمال شد به خط برای این بود که از آنجی اسلاف خود را می شناسد تا  
 احوال نیامان در خاندان و عهد شرف و بزرگداری بدید آورده  
 جانیه که سخنان بی آنکه و خباثت های دروغ را آن درجه برای اعیان  
 و اعاده حیات رقیب اثر باشد پس جز خواهد بود از این حقیقی  
 و امور هر چه نفس الاری که متناظر باشد و هیچ نایب حسد  
 و هیچ نام مقصود و آنی در نظر اصلی را در مزایج مخاطب وقت نخواهد  
 چه تکلیف خواهد بود قومی که در میان اسلاف ایشان سلاطین با اقتدار  
 و حکمای بزرگوار و انبیای عالم بار و مرداران نامدار و ارباب صنایع  
 و هنرمندان بزرگ ظهور کرده باشد تا اینکه از برای ترزغان دشمن  
 سرای بزرگ بدست آید و در زمان قهرت برانند سلسله قهرت و خوف  
 افراد آن وقت را چنانست که محبت هم و دوستی غیر ایشان را انظار هم  
 کنند

و در وقت به خط حرف آن را بعبیان آورده آن گروه را از در طرهای سختی  
 در بعضی غایت داده و در عالم ترقی و مدحیت خوف نماند و برای وطن  
 بیدارند و قصد می کنند چنان قوم هر قدر و بزرگتر شده از دست  
 بزرگداری و داعیه سیادت و سروری از هزارشان بیرون رفته  
 برحق و اسارت ایشان بوقت خواهد بود و هر قدر از عهد است آن  
 ایام کرده از احسن و در دوران خود عار و هم شکاف خواهد شد  
 در دست که احوال شرف بنام یا آن خدا عمار و شرف خواهد بود  
 و تکلیف تر آن که در هیچ که از این حقیقی و از بزرگداری و کتب علی آن  
 در میان آمد و از روی رستی و محاکات از این رتای ایشان در نزد ملکی  
 ضبط باشد تا هر وقت رجعت ترقی و تنزل خود را بسته به باب معاد  
 و حیات در بعضی خود را باشد  
 باغی در میان هیچ لای خواه برای ترقی حال حاضر و ایجا و شرافت  
 در طبع اصالی و خواه برای اعاده حیات بی دشمنان و علای و از چری  
 سودمند تر و در تر از از این حقیقی نبوده و نیست تا هیچ شرافت



در شکر ملک ملک و بزرگوار است و در عاف بیاد است هر چه است  
فان آنچه سابقا در بیان احوال ساجد خرد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد  
در قدرت و تاجیه است و در دین و دین و دین و دین و دین و دین  
هر چه را احوال و قدرت و تاجیه است

و لی احوال و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
تاریخ می باشد و از روی و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
سلطنت و تاجیه و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
که در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
بجهت و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

جای آنست و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

مسئله در احوال

صفت و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین







چون که از دستش برآید **در حال تواریخ** و بیان  
لشکران های جنگ و جد و جود ایشان در حساب و جزا  
آن گشت و ایشان را صفات و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت

تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ  
آن گشت و ایشان را صفات و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت

در این سوخت و در این سوخت و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت

**در حال تواریخ** و بیان  
لشکران های جنگ و جد و جود ایشان در حساب و جزا

آن گشت و ایشان را صفات و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت  
تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ و تاریخ  
آن گشت و ایشان را صفات و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت

در این سوخت و در این سوخت و در این سوخت و در این سوخت  
را در تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ و تریخ  
برداشتند مردم را در معرفت و در معرفت و در معرفت و در معرفت



و این برای او ثابت کنند و سکه نیش را بیرون بدهند  
 حاضر از سکه نضای کائنات پرست در حقان نامه و اسرار  
 کجایش یک روح در میان این حقان من نیست و اگر کسی حاضر  
 کم خواهد بود بی درایت فضایی دهد این حقان این کتاب کرب  
 الا که در انجیل فرمودند در هر وقت و هر جا باشد نظام ان  
 و نورمان باضاف آن نور و جلال را انتقاد و حاله فرود هر دو حرا  
 رشت را از زیر شمع و قیام رشت را از میان حلقه پرورده خواهند  
 کشید و احیت اهل هر چه را بیدار خواهند کرد و حق را بر  
 خود قرار خواهند داد و حق است ازین دلیلی چه آید و در  
 نامه خلق بپسند که زاری است

در بیان حقان

با خط این حقان که است از کتب و مطالبات جمعیت و دولت و در  
 بر کائنات خایب تطبیق هر یک سید الزم انظام شاه را در حق آدمی  
 جهان نام خصمی ایران که از اوقات منطوری حرام و معصیت مانده

ایران و بلاد خالد مقصودی غیر تجدید شرکت و اعاده جیات اهل آن  
 ندارد ازین جنس خواهند کرد ازین جا آنچه باید و شاید ساده و ساده  
 مختصر و مفید برای ایران نوشته در هر عصر و دایره و تشریل و حیات  
 سعادت و انحطاط این ملت قدیم محرم را بر این تاریخچه و انوار کرده  
 بطور ظهور هر شرکت و سباب ضعف هر وقت ضما اشاره شود و در  
 این آن احوال دولت ابد مدت قاجاریه را که بیت العصیر و ذرة  
 لا کلید این کتاب است مفسر نگاشته از احوال و زاری آن دولت نیز  
 بر وجهی فرود که در این مکتب و خاتمه آن را انجام آید حضرت شهریار کبکی نشان  
 در قیام که در این مدت از برای ایران حاصل شد و خدمات نمایان که  
 سعادت علمی و محبت اهل دولت قاجار و احبای ملت ایران و در  
 سکی الخام سازم و در جالیزه خواهند و در نفع و کذب و نیر و بهتان کما  
 برده بشم و از آن برای خوانندگان عزیز و از بهر آینه کانی غیر از  
 آن پدید آید و شاهد حقیقت از چهره مقصود بر حق نشاید و بعد از این  
 بعد از آنکه امر را هر چه من پسند را با اقلیت تربیت و فصاحت را



و ضعف نفس و قوه قبول چنان خطری بود که بآن من مرم آن حدیث  
 بر این مقصد و مقصدش را نسخ و بدم و درین باب اینست هرگاه سعادت  
 ازین برسدی و معجزه اعلا لامر العالمی که هست بر این است از کتب  
 و اوراق و اشعار ازین دان قهری وانی بکست آورده و درین حدیث درج  
 و درجی از هر کتابی بر آن خرج نمودم  
 و در واقع از کلمات قدسی آن کتاب است که بنویس را چنین مقصود ازین  
 رضایت و کرمه **ع** من کجا و هر س لاله پست ازین بی است  
 بفرز نفس که معرفت سخن در آن خود این حدیث و نقل است  
 متعارف است **ع** سید و در کرمه از باب کرمه جام که بکسر وقت و کمال  
 آن کرمه بجای من نشی رسد و هوای و تصحیح برسد و بقیه  
 ناقص آن وقت نمایند و کلماتی از بی خبری یا در شاد و شاد  
 چه بجهت هر کاری میوقت خالی از عیب و نقص نبوده و حاصل ترقی  
 بنوعی افکار و حاجت است  
 پس شروع می نمایم در تاریخ ایران و کلمات و کلمات و کلمات

در بیان ابتدای تاریخ ایران و وقت

لفظ تاریخ چنانچه نماید که در آن کتب اخذ شده یعنی زمان تاریخی طلیت  
 و آنچه میگویند هر زمان گفته و عرب از راه و غیر گرفته احتمال است  
 اما بر نیز چنین معنی دلالت دارد یعنی تیر یا طلیت آسمان و سایر  
 ضد تیرکیت یعنی ستر چه در دس ضدیت بخلاف را میفهماند  
 ابتدای احوال هر قوم را استکشاف نمودن بعضیها جغیجی در تاریکی است  
 و براسیدن در ظلمات چه احوال سابقه برسطه برود و دور و انقلاب  
 اعصار و نمودن کتب و آثار و در برخیلی برده طایفه و حجاب از این است  
 و پیشین مانده است بر اثر احوال ملت ایران که کتب و تاریخ ایشان است  
 پس در سیموی اقام هر تیره بکلی از میان رفت زیرا که تابعین پیغمبر علی  
 از پادشاهی و لجاجی که ایرانیان بود و تابع ملک و غصب خویش نمودند  
 و برسطه اختلاف جنسیت و شریکه که از تقدم اجماع و شهنشاهان در حشم  
 بودند که بعد از دست یافتن هر چیز را عرضه و مار و حاکمان را خشنه و نام  
 آثار و اخبار این قوم را در سطوره و قلمی از خشنه شواهد باطاعت



عرب تحف در آن ایام بهر زبان مجید - کتابی سید شریف زید  
یاد گردان را جویند و جویند را امید نداشتند و صاحب کتاب  
بشان را کتب صحیحی پنداشتند و کسی را یاری نکرد که امر از ایشان  
رفت تا از آن برای سالانی که از سر حرام چوبه بودند و در  
جمع آثار و مضامین احوال و اخبار اسلاف خویش کنند و باین  
که بدان ستاد توان کرد در بیان نمود احوال ملوک و جمیع  
و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و  
و آنها نیز بعد از سید شدن شاهنامه از زبان رفت

1111

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و بعضی گفته اند آری حجت شایسته زیرا که این قدم غالباً از عبت<sup>عیش</sup>  
و بازیار بوده اند و بنیاد آری از ایشان پدید آمد

در آنکه بعضی گفته اند مرکز صلیبشان در حجاب مردم کمان بالدرست  
زیرا که حجاب مرکز ثانوی نشان است که نوشته بطرف صند بگذرد  
و در اینجا مله بنا کردند که بنام اروپا و اروپ مذکور است یعنی بخارای

دورانجا معلمہ بنا کر دیکھ کہ تمام اریا وریپ مذکور ہے یعنی بھگت







داده اند بخاک چه بسیاری ایست از آن درون کوچه  
و این خانه سبز ایران  
در آفتاب و باران  
و این است که ایستاد و ایستاده  
و این است که ایستاد و ایستاده  
و این است که ایستاد و ایستاده

و عالمی زبان اسلام را بیان مترجمه و سابقا الماوان را آیتین  
می گفتند از ادیان نیز همان سابقین اند که ضعیف از اقوام قضا ویم و در  
اشند

از هندوان و هندوستان و سیاحت و کشمیر  
 و زمین اهالی کران و سیاحت و طوایف کران و زمین  
 قبیله اند که در اروپا سکونت دارند و در داری یعنی حکمت

پایس کنه کار جو خان در دوا اهورا زندگیاں نیز و قبیلہ  
درواسای خود را کیان قصبہ اوردند چه کی دخی و شای رکای  
معنی پاک و نیرنگ و قہار است







چنین درین آریج با بر و نوا بالیدیم و منور دوزخ بالاستظار نگری داشت

1881

خلاصه هر کس زارنجی بر آن دایران هر دو را خواند و درجه تباین  
و اختلاف میان اقوال آنها را استخراج باشد که آنچه باید با هم ساخت  
و ساخت دارد بطوریکه بر چهارمین صاحب کفیه بعد از رحلت  
و تعلقات بسیار راهی شیع و کتب شرق میگرد و موافقت میان  
این روز زارنجی چهارمین است شاید اوست بر حاکم که از  
کتاب فی الجمله پی برده و تدبیرش است که چه طور تعریف جدید و مفاله که  
بعد خطای کتب مجولات تاریخیه کرده و از میان این دو خطا هر یک  
بیرون آورده است و غنی را از غنی و صحیح را از غنی تمیز داده  
و چون صحیح مقصود است بر کتب حقیقت در بیان واقعی و نفسی از غنی  
و در اتمام لهذا اثر تمام این مصراع حکیم فردوسی را تغییر داده و ششماه







په این رسم و عادت در بیان طریقت چگونگی تشریح و دست معلوم بود  
که این عمل از رسوم آبادان میباشد

انفراض ایشان بر طبقه اقسام می گویند در این روز و بای تخت نشانی  
بقول در حوالی غلی و بقول نزدیک بخت است و سلاطین آبادان  
علانیاً بر حد و کثرت گیری از دنیا و پیش بردن می بردند و درین  
اواخر چون دست از کار و تیری برداشته سر حاکمیت و بعد و نهنگ  
در بیان علیه که در سلاطین اهرمیان شده بود پادشاه آفریقای آبادان

### سلطنت آجاییان

اما سلطنت آجاییان که آن را عینه اویان و کشانیان و جیشیان میگویند  
بعد از زمان قدرت ایران است که اقوام خارجه برابران تسلیم کرده مردم  
در قلمر حبال سکون گرفتند و از هر سه آئوب و خورزی و مکت  
بریدند و در طایفه آجاییان در مقام مدافع به آمدند که طایفه  
جیان و شانیان که ایشان را از آدیان نیز میگویند و شای مجمل  
در می اقام و می آلا و از آن طایفه بودند و با کاری آمیخته بودند

و در این

و دیگری کشانیان که ایشان اجماع و کیمبرث از طایفه اش و این  
حوق با سواد و ملن کشند لهذا سلطنت ایران نام ایشان شد و دست  
حکمرانی این طبقه تا ظهور کلدانیان و تازیان تقریباً خصلت کشیه و این  
انفراض کلدانیان که فرمودن روی کار آمد چیری نگذشت که از قدرت  
بزرگ و داران ظاهر شد و آن اوقات بطریق و در که در هر گوشه صلابه  
و ابطال تمام منقول مافوق از وطن بودند و شعرا چکار و دهستان  
بسرورند بهر صورت سلطنت پیش از این عبارت از مجموع طایفه  
آجاییان و سلاطین فریدون است و کلدانیان را هم که حکومت نجاکن  
و تازیان اند درین شمار آورده اند اما کشانیان همان جیشیان است  
و آن را آجاییان و جیشانیان نیز خوانند و آنچه در ایشان می بینیم  
که سالهای دراز و قدون بیشتر بعد از ایران طایفه جیان و شانیان  
و آجاییان سلطنت را دارند این سخن نیز از همان جمله با لغات شاعرانه  
هندوان است که اقتباس کرده چه تاریخی و یا خلاف این را بداند  
سید صدر مسلم است که بیان این در پیشه چندان ماحول بود و در پیشه



در سایه خورشید که در طغیان غلبه آن است که جهان را تابان و طبعه  
 نیانند و ایسان آجام نیز از همان آجاسیان باشد که عظمت آدیان  
 هم درین شصت و پنج و آنچه بطریقه در اواخر آن آدیان معنی در آن  
 بی تمام که آن را آخرین و دردی می گفتند آریست آریست با هر چه  
 بر ایران هجوم آورده و پادشاه آخرین را که از آمدن بدو دوام به پیش  
 بدان می پرخت می گفتند و تخت ایران را می گفتند

این را از ایران می گویند و عظمت آجاسیان را می گویند

بعد از آنکه از آن که در نزد که معنی بزرگ وطن باشد با کور و بعضی مردان  
 و شاه شای معقول و می آید و می آید از آن نیز آجاسی آورده و می آید و بنابر  
 آن را از ایران می گویند و عظمت آجاسیان را می گویند  
 چون در زمان فرزند مردم بسوگاری پادشاه فضل سیاه پرشیدند  
 آن سوگاری را سیاکت گفتند **ای که سیاکت کتابت از سوگاری آید**

سیاه رش یا سیاه رده برابر آن باشد

این سیاه رش یا سیاه رده برابر آن باشد و این سیاه رش یا سیاه رده برابر آن باشد

این سیاه رش یا سیاه رده برابر آن باشد و این سیاه رش یا سیاه رده برابر آن باشد

بعد از آنکه از آن که در نزد که معنی بزرگ وطن باشد با کور و بعضی مردان  
 و شاه شای معقول و می آید و می آید از آن نیز آجاسی آورده و می آید و بنابر  
 آن را از ایران می گویند و عظمت آجاسیان را می گویند

و اگر چه تاریخ مصلحت آجاسیان در میان نیست و در میان  
 معلوم می شود که آن عصر قوت سعادت و زمان تکلیفی ایرانیان بوده و در  
 استخراج نموده و در کارهای سرآمد شدند و ظاهر این است که بعضی از آن  
 اندیشه و در سبک نام شخصی نموده و که اسما و رحمت و شید و  
 خرد است چنانچه جانشان نیز همین معنی را دارد و مراد همان آجاسیان

و آجام را رفته رفته معرب کرده و می گفتند و می گفتند و می گفتند  
 همین که سبک یعنی زمان صوفی و عصر و صفتی چه در آن زمان  
 ثواب و کتابت و بر دشواریات و اشال آنها نموده و پس از این











تعالی  
یکم  
میان  
که در میان  
خدا  
ما خود  
که در میان  
بخت  
این

نیز خدای بزرگ را مبادید می گریست  
باین شاعر نیز برای خود از موی سر و کلاه جبری بکسر شایع می  
رفته رفته سر بهار از سر کلاه بیرون آورده در این اواخر کلاکت نیز  
که اکنون حادثه در توده هاست تقلید آن موی می باشد و همین خدای  
دالین علامه خود نیز بقیه جان حادثه است

کلاه نیز از لفظ کلاه اشتقاق یافته زیرا که کلاه سر شاخ برتر که کلاه

بر حال

بر حال چون تاریخ آن عصر بقی از میان رفته و از کتاب آرسن  
یعنی زرتشت نخستین که مردم کتاب زندگی جز در یک چند نامند لهذا  
پیش ازین در احوال ایشان بندان بحث کرد

هر شکت که ز روستا باز نرفت نخستین باشد و او را از رهون دادند  
و از دهان نیز گذرانده و در میان آذربایجان موافق تاریخ صحیح  
طهرش در زمان آجاسیان است و نام معلوم نیست که او خود پادشاه بود  
یا پادشاه عصر آئین او را پذیرفته همین قدر از تاریخ قدیم بر می آید که  
طهرش در تلخ بوده و درین خود را در اطراف جهان انتشار داده است  
و حال ایران را از یک کافکان پر رنجته سر و کاشته نشانی است یعنی  
گرمینه دو کاجی است خود غریب فردی که کاشته و دیگری که کاشته  
و کاشته مبدل کاشته است یعنی کاج آورده و کاج چور

در این صحنه در کتبست چنانچه هر چه که می بیند کاف تبیین دهیم برین تفسیر یافته  
نیز بر مایه که تقلید شده و بدان بود و این کلام آن شایسته که کثرت تفسیر شده است و این کلام

در حدیث

۱۱

لفظ زشت از داشت یا در او سر با خود از هر کشت و از هر کشت  
 که بقی حقش دلت دارد و حرف دال با آه و بار تا حدی فلان  
 بخت فاسد میان دو حرف احوال است و بجهت حق کمال کرده اند که بجهت  
 دشمن زشت جلی داده و در میان اقامت کس که بغیر آید باشد  
 همدار لفظ زشت بقی حقش زشت است و در وی و دشمنانه  
 از قول حسره و در بگوید

که در از دین کن کشت نیست کبکی - از دین هر کشت نیست  
 همه را و داشت و آئین هر نظر کردن از دشمن سپهر

ازین شعر بر بیاید که هر دین زشت همان دین هر کشت است  
 و چند نفر زشت دیگر که بعد از او بیاید اثر اندازد و روح این زشت

در این خصوص هر کشت از آن حالت بسیار بدتر می شود و در آن حالت  
 در میان آن بیاید و در این در میان آن بیاید و در آن

و بقی در بین زشت زشت که آن بیاید و در آن از آن بیاید و در آن  
 و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید  
 و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید

بوده اند و الا اگر واضح دین زشت در زمان گشای بود و در آن  
 آخر سلاطین جوس است این که در می گفت چنین فرمودی و باب  
 زشت و دوم می گوید نیم زشت زشت پیشین بداد

در این خصوص هر کشت از آن حالت بسیار بدتر می شود و در آن حالت  
 در میان آن بیاید و در این در میان آن بیاید و در آن

الجله تامل کتاب ز دینی بیرون است و بجهت حق کمال کرده اند که بجهت  
 قائم می باشد چنانچه دین زشت را استوارترین آئینای ازین  
 سابقه بدان گفت که غیر از قرآن گویم کتابی که در هر جهت از آن بیاید  
 گفته نداریم

دنامه او را زنده از آن روا می آید که در آن کتاب غالباً از حقوق  
 حیات بحث می کنند و مراعات حق زنده یک از همه چیز بیشتر نماید  
 حق در جنایات حلم مجلس نموده می گوید مردم حق زنده یک دارند و در آن  
 جنایت مخصوصی از طرف او نموده اند و در آن بیاید و در آن

آورد بقی زشت زشت و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید  
 و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید  
 و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید  
 و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید و در آن بیاید



ابن علی بزرگ و معانی آفرینش از سادات و کاتبان و کاتبان و کاتبان  
آنها را محمد نامید

ازین جهت محبت را از زبان او میسر شد که در تمام کتاب و دست  
نامدار و بیشتر بزرگواران بیان بزدان و اهریمن را تقریب نماید و معنی  
و شرف را از هم جدا ساخت و از بزدان را زاده او را زاده اسیدانه و او را زاده  
معنی در صفاتی و محمود است و شریف از زبان او را زاده او را زاده او را  
پناه می دهد و می زاده او را همیشه یعنی زاده او را همیشه  
بگوید که اهریمنان با ایزدان دائم در روی عالمیان جاریه گشته اند  
و غالباً فتح و فروزی با اهریمنان است اما نه بطوری که برآمد ایزدان را  
و در حق می سازد چه در حکام علی از جانب او برآمد که ندای جهان است  
با ایزدان که در زبان او میسر شد و معانی آفرینش از سادات و کاتبان  
طرح خواهد کشید آنگاه فروزی بزرگ از طرف ایزدان میسر شد  
منقض می سازد و تمام اقدار اهریمنان در زمین است و در آن را زاده او  
و بعد از پیروزی ایزدان و برآمد حق و اهریمنان عالم کیهان است  
ملی

اصلی خود رسید بی آدم بخت بگفتی خواجه نشست

در کتاب زنده از نجوم و کواکب و الجلا بحث می کنند و بعضی زده است  
اقاب زاده آتش و آب است و اهریمن آن آب و زاب است و زمین ازین است  
مفرد از اقباب که افسرده شده چه نرم و نرمی و در صحرای سیاهی  
و هم را هیالیا هم یعنی افسرده و دلالت دارد

زده است که به که جان آتش روز بایرون مرده مجاورت دارد روز چهار  
او را گذشته بدین حساب می رود و در اینجا نوشته که آتش رفته است  
از ایشان است اعمال او را از ازادی عدل می بخشد که هرگز در آن میمان  
خطا واقع می شود آنگاه او را با محکوم می سازد با تمهید می کند  
و بعد از جزا باید از پیر چینه آتشیز است که روی در زنج کشیده  
و پیروز راه دارد عبور کند هر کس بدین دین کار باشد عبور از آن

که اهریمن از بزدان اخذ است اما نه بدین که بزدان در آن بوده از زبان  
حق زاده آنجا شد است که اهریمنان در آن است و بیوف نوشته که اهریمنان ازین  
و یک گیت که در شایسته زاده و بیوف نوشته که اهریمنان ازین





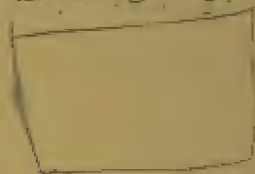
وامرات را در صورت رست و کمان این در صندیه نهاد و میان سر و  
پوش که آن را استودان است در کوه که ازند و معنی هم با دشت  
که جای تاریک است برین حکم و طاقت دارد  
حکم در دشت آن است که اموات را در شتیبی صندیه در صندیه و نه هم که در  
در میان که در دشت است و صندیه اصلی برین حکم عدم است و صندیه  
تجاری است و یا میان کمان که در دشت برای این است که درین آتش  
دخمه را که در برابر هر کوه ازند و در خان را از کوه بر کمان طبع دهند و یا  
انخراج کردند

و نیز در کتاب زنده به پیش و محافظت کمان خیلی بسیار است و تأکید  
خاصی که در هر شخصی از خدای مخصوص خود نخست به هر کوه ازند  
به احد

و دیگر از کمان زنده به پیش و خدای نوروز و همچنین است در خدای

و در میان و یا کمان و یا خدای نوروز و یا خدای نوروز و یا خدای نوروز  
بعد از نوروزی است و یا کمان و یا خدای نوروز و یا خدای نوروز

و درین دشت و در دشت که نام روز با نام ماه مطابق است  
و در رسم شش که فروغ آتش به بداند و نیز خشتی بزرگ آتش نهاد  
و این خشتها را نام کمان یعنی بزم کمان است و این دشت یعنی کشت  
که یعنی اجتماع بزرگ است



در نقش قدیمه عبودیه برین شکل است

معلوم است که عبودیت در دشت است با مثال از خدای

و غیر از دشت نخستین که از هر کشت است و نیز خدای و دیگر کمان  
شهر ترین نشان و در دشت کمانی نویدنی که در دشت است و یا در  
در دشت کمانی بریم به دشت نویدنی که آن را کوه در دشت و یا در  
هر دو نیز گفته اند

و درین باب شهرت که در دشت است و یا در دشت است و یا در دشت  
و یا در دشت است و یا در دشت است و یا در دشت است و یا در دشت  
مال در کفایه های در دشت نخستین تجاری کرده اند و صاحب کتاب





اور مردان نور و عدالت و تقوی و سایر چیزهای مفید دیگر را بدین مبادی  
 اکتوا اینوس (اخرین) از طاعت و خدایت و گناه و خطای و هر چه در  
 خدای را بیاورند  
 و چنانکه شش اشیا هستند که در زیر حکم او در نرسد و آنها یعنی دانستن  
 و شهرت و رسیدن و دار شدن و دور شدن و هر چه در  
 مقابل او باشد روح رست می کند که در اقتدار و قوت با آنها مساوی است  
 و آنها اگر از دست بی خیال به و اندر او بی کار و حسد و کینه  
 و ساز او و بی تر و بیکان رکن که مروت میکند سواطین را بسخناری  
 مردان را بدوئی و جنایت و انانیتا و ناکورد و زبری است  
 که حرکت میکند و آنها و بران را برضه اندران و از بی پند از حاضره  
 طبیعت و مقابل نظام حرکات او شوا اگر در مردان نوری و خلقت می  
 اینانی می کار بیاورند اکتوا اینوس نیز و مقابل طبعی احدی  
 می نماید با جدایی از هر آن که با او بی و صفی می آورند با ارجح  
 و بعضی در مردان القا می کنند

و این

درین خبر و نه اورند و اهریمن هر که را تحت مساعدت و رحمت  
 عدالت میزد و آن کسی است که زنی رحمت کند با رختی سیر  
 بشاند یا چند آیه زلال بدین آورد یا سه کاد و کوه سفید  
 بپوشاند وزن و اولاد خود را به پرورد یا خانه پاکت چه رحمت  
 اول و طیفه مقدس مردان است بعد از آن که در بدین مخلوقات او نرسد  
 و کشتن مخلوقات اهریمن اند غرک و مار و سهر و هر چه کار  
 اشادان کسی است که ذوق الماده و نیکو کار و شایسته باشد یعنی پادشاه  
 و آن شخصیت که خوب اندیشد و نیکو بکشد و نیکو گوید  
 و اگر کسی در کی ازین مراتب قصور و زرد ناقص است و او را بخوبی بر می  
 که در و شایان زردی و مباشرت اعمال نیک و کشتن جانوران مروت  
 و نوریج میان مرد و زن صالح و آاد کردن از بی غیر نرسد  
 اینهاست و سایر مژگه در شریعت او مردان و باید به جرات شریعت  
 چنانکه ظلم و از بی که فوق قدر و طاقت بیان باشد و او را بیاورد  
 و برای قراب و تحت سبب سفید بعد از آن کاد و دیر و طبع که سفید شده







آوده و پادشاه اعرین گدازاد آجاسیان بدو گویند بفرست  
و بیرون رفت در آنجا بار ختر کوز کشا پیوسته بود با اینکه کوز کشان نام  
خود آن پادشاه بوده

چون کلدانیان را بجای علم بر سر دوش شمشیر مار بود زیرا که ایشان در  
پیشی لغزش می کردند و از دو حیانت می شمرند یکس از ایشان که  
مار را اعرین تیره روان می گفتند و در شریعت زور دست گفتار  
جانور را ثواب است این است که ایشان مار دوش خوانند و قوم  
مار دوش را مترب کرده مرداس گفتند و الله مرداس نام پادشاه  
نزد است

و در لغت عربی و آنی که از آن بظهر بر سید و دهان ایشان باز رود  
آن را نیز آردهان گفتند که آردهان نیز از آن مأخوذ است رفته  
رفته آردهان خفاک شد چنانکه در شاهنامه آردهان خوانند  
و اینکه گویند اصل خفاک ده آلت دود یعنی در عیب و نه اینکه  
سیان بیش خفاک می نذرند زیرا که خفاک هم شخصی مخصوص است

انوار

و چون آنوقت در ایران کسی کشت کاو می خورد و آن حیوان را بسی  
مقدس می شمرند و رتب اندوخت زراعت و در مصالح رزق نیست  
هیچکه و بدین کلدانیان کشت کاو می خوردند این کار بظن ایشان چنان  
شکست آمد که گویا تنه ایشان می خوردند چنانکه در شاهنامه همین  
المیس بصورت خالیکه برای خفاک از پشت کاو حیوان نذر است  
ساخت

و بعضی دیگر گویند عادت خوردن کشت اتم از کاو و کوفته آن  
زبان ابد در ایران نبود و جز کشتن حیوانات مزی بیجان کردن  
حیوانات دیگر را کنا عظیم می گفتند لهذا چون بدین کلدانیان  
چرا ایان را کشته و می خوردند ازین حال خیلی حشت و نفرت کردند  
نستوری گفتند یعنی دشمن و ضد چارایان

در باب عادات ایرانیان قوم قهر از کلدانیان و ظهور زرتشت فاش شد عادات هندایان است و در  
حق در خوردن کشت ایان شاید به دو لغت خفاک که پیش از این است که خدایان مجری حیوانات را  
بیدار و خدایان بکار که مایه باشد را طایفه هندو ایرانیان به دو لغت خفاک و خفاک  
آوردند و در آن کشتا سر دی است و بعضی می خوانند



در سبک عادت خردن گوشت در میان بی نوع بشر ابتداء از غلطی بها  
بر آورده حرفی و سبکی نیست

همچنین برای وجه تشبیه اردشیر شیان پاره گویند که چون کلاه  
مرویه بافته و تافته و چیمیه و حلقه حلقه بر دوش بخته بود و بخت  
ایرانیان که کیموهای خود را جمع کرده از بالای کوه پیرون آورده و  
بشیر شانی که در مرتب می ساختند که رفته رفته همان عادت  
بخته و المن کرده اند لهذا همگی کلاه ایوان را شاصه کرده که  
خود را بافته و بشیر عقاب را بر برگه سر چیمیه دم بر دوش آورده و  
اینان را لاله دوشان نامیدند چنانچه تا حال اعراب است  
و سر سیه کیموان خویش را بهین شعر می سازند و در واقع چیمیه  
و عقاب طایفه آن است

و سبک آن را میورس نیز خوانند و سبک دشت آری همان پیشانی  
برده چه جور یعنی بپشت یعنی پیشانی

در قورمات که گوشت که ضحاک از فرشته اوین خدای در عاقله آ  
نورم

و از قورمات خردن کلاه نوشته درین وقت سبکی اقام کلاه را برادران  
که از گوشت می خورند و بغیر از کوران و ایستان و بعضی سحر فارسی  
همه شهرهای ایران را تصرف کردند از سبک سر کوهها و عشار ازین  
و پاره میشه ها و در کافرها و تحت اطاعت ایشان نبوده بهر خود می کردند  
از آنکه اقام گوشت که کردها باشند و دلی ها کاهی اطاعت میکنند  
و کاهی سر از می میجند ازین جهت چند قبیل از اقوام کلاه را بطرف شرق  
ایران گذشته برای سبک ایران را خوب استیلا کنند و در کوهستان شرقی  
نزد ازغنداب سکونت ورزیدند

ازین جهت ایشان را بشند و بشیر نامیدند که پشتی مغرب ولایت دارد  
چه در وقت نیایش خورشید ست خاور برابر روی می افتد و مغرب  
رفته رفته لفظ بشیر و بشیر فتنه و افغان شد و هنوز در الصحاح لغت  
دلت افغان را بشیر می نامند

در سبک شرقی را پیش و خوب را پس و خوب را پشت و شمال را آرمین یا پیش گویند ازین لفظ  
و جمع پیش می شود و لفظ آرمین کاف و حقیقت است که مردم از این در محرف کردن که همان پیش آمده و  
و اطای پس باشند





چو روان بدان چو روان شاه چاکه فردی بر عقیقت  
پیشان که در نهاده اربابان ریشه و دامن شاه کرده جهان را چنان  
در در خراب بهانه است کا دوس و اقرباب

جهان از دستش رانده

اینگه آهنگی و نشسته در دایه چله که بجهان باشد دین از دست رفته  
که باو جن بدیج این کرده سحر در آهنگ ایران گیسو  
و جهت کین از این بود که حاکم جهان و دین از قهران او را سحر گشته  
مصادره نمود

در جرم آن سر خیزد از چو پاره پیران جواهر و جوان بی عاقبت  
و کسالت در نهاده بحکم اینکه کار که از دست قیسم نشود  
اندر خدا شوم و بر آیم کار خوش از خود را جدا نیز تعریف کرده  
تو گیت عرق خیرت احوال و بهمان آوردن حرف دانی و حال تدبیر چند  
اندیشید

اینگه جمعی از ناکوایان و شاره شناسان را که محتاج اعدا و ارباب  
شوق

شوق و عظیم خود آید به گهام آسای و غرابهای روشن و کالهای نیکو  
مردم ایران نهانند که اوان انقضای این قوم ستمکاره بس ترکش  
و در نزد ایشان را بر انداختن میخواستند از نو تخت ایران را بقدم ایشان  
جهان از نژاد آوایان بیاراید

اینگه مردم جهان را نود کرد و گمان قوم از طرف روان پاک  
که از جانب اهرمن بین مردم استیافته و نشان آلی و پسیدی  
این است که جانور مقتدی را چون کا که در نزد او طله روزی مردم  
زراعت قرار داده می کشند و گوشت آن را میخورند این است که در نزد راج  
کاوان را بر انگیخته تا کین خود را ازین کرده نامایک بخواهند و نام خود را  
نیز کاوه نماید و گزنی بر سحر سر کاوه برای خود بساخت و در شکی کاوه یک  
بفرخت که آن را در شش کاوه ای و گزیده کاوه کریم

ای از ترختن کلبی کرد در نقره کاوه جاسی کتب بود پیش پیر و سخن دین درازی رسد و بیان در کتب  
و هفت نمایی که سالیان دراز بنگراند و اما با این علم و ادب ایستاده و با سخن دین و ادب و ادب  
یا حق چه آتش زبانه نوید و اجماعی را احداث کاوه و طاهر این سخن کجای تو را یک صفت  
را از ایران است خود میخواستند که به طبع قوت بود و بعضی و دین غلبت و او را بدست آورد

و قریب آن که گاهه نام فریدون بوده چنانچه فردوسی نیز میگوید و در این باره  
 در بعضی کتب و متون تاریخ طبری اعداد و نیز که در بعضی کتب و متون  
 میگردند هر یک لقب از گاه داشته اند چون اشکان پیر گاه و شکبان  
 و شکبان سپید گاه و بن قبا و بعضی اشکان را القاب نیز داشته اند  
 بر حال در وجود آهنگ و بر سنگ نیست و بنا بر قوی آنها چندین بار است  
 یعنی زمره اول  
 سبک شخص فریدون نام را از قبیل آوایان پیدا کرده اند و اگر کسی  
 بیان کند که در مردم چنین گفت که او از جانب او برود و از این  
 ایران را بکنند و این همان آذر هر سنگ است که در رت نام آید  
 نبات برسد و مردم را بسوی او میخواند و جمعی از او بر بیان او کرده اند  
 چه فریدون بی ارماد را صد و دهند بود  
 و در بعضی کتب از آوایان و از دوش در کلدانیان است و حال او را گویان  
 از آنرا میگویند بوده و کاکری نیز خفاک نام است که کاکر در طبری  
 یعنی خالک است  
 و این بر فریدون همان سلاطین آوایان است که اقوام کلدانیان لقب کنند  
 و فریدون

و فریدون یا ذاکت یعنی فریدون یا به دنی است  
 و سبک گویند و به فریدون کاکری یا به بوده و نیز در متون و این  
 بعد خط این شتهار داده تا مردم از حقیقت بکند و در کلدانیان است  
 قتلشان از دقت کنند اما ای که برستی او را بشیر گاه و در اندیشه  
 حرف و هراس ترشید و در چشم خافت و چون نگردد  
 و در این نوشت نامی را که صاحب بستان نوشته است کاه بوده ظاهر  
 همین فیه است چه و خدو به یعنی دایه عاریتی یا در شنیده ولایت  
 و کرده  
 ای که ایرانیان بی مارا کرده سید شنید و کشتن او را و سبک  
 کاهه با آن و از دکرد که این قوم یعنی کلدانیان پیش اهرمن می  
 چه آن جانشین را ایرانیان سطر اهرمن نیزه روان سید شنید و مردم  
 خرد که مار را آن قوم از خدا یان خبر می پندارند و به حقیقت بزرگ و نیست  
 سطر او را علم و دوش خود قرار داده اند و در جم ایرانیان مار و دشان و پستان  
 اهرمن اند و این سخن در آن عصر تأثیر بزرگی را برای و خردت نفرستد



تغلب احوال را مریب شد

و چون در آن ایام بسیاری از حاله پدید آمدند و بجای آرگشتند  
که در این فقره را نیز در نظر ایرانیان که به در این ایام میباشند  
بزرگ آفرینای لغت دادن مردم از ایشان حاجت و نفع دیگران  
تا اینکه هیچ این باب سبب تغلب احوال از کلدانیان و چون  
و اختلال بر آن گشت و در آن زمان در جهان بود که کاه و سیاه  
عظیم گرد آمد و ایام اصفهان را گرفته و سیاه گردان بظرف کرده و او  
که مرکز و شمعگاه فریدون بود حرکت کرد و مردم از هر جا که عاقل  
فریدون بر بختند تا اینکه در عظیم صیحه است ایام و آنرا به سیاه  
و از روی او آمد که دجله باشد بر بسته گشتند و چون آن در  
بیت نیت نشند آن طریق این معنی اخوه و کرم فریدون همان  
کردند

فریدی ای وقت خاک را در کف و در حرکت می رسید و ایام  
تاریخ می گشت و آنکه از اول شهری بود که فریدون مغرب کرده و عاقل  
و ایام و آنکه از اول شهری بود که فریدون مغرب کرده و عاقل

گویند بعد از رسیدن فریدون بایم پادشاه در پای تخت برای شکار بر  
رفت و بنا بر قول فریدی سر هندیستان کرده بود کاه و سیاه  
چند بر سر او افتاد و او را گرفته نزد فریدون آورد و برای سگ در آنجا  
حلقه منقش و در آنجا بود و او را در آنجا بگشتند و صورت ظاهر  
و انور کردند که در کوه و ماوند در حبس و تسلیم است و عطا دادند کرب  
و در دام بسته است و معنی بسته شده خانه نیز دلاله دارد و به اسقط  
از اس و درین فریدون بود و آنکه معنی شهر را از اس که در پشت  
بسته اند همین است

اینگه می گویم خاک را از آن عمر در حبس و زندان بند نمودند چه شستن آب  
و در نظر مردم ایران این نوع القاد و مخالف آئین می نمود زیرا که در  
زشت پادشاه هر قدر به کار و شکار هم باشد چون دارای فریدون  
گشتن که عظیم است که از آنکه قانون زندگانی هر یک را میزدند

و در صف ایرانیان می اندازد به طبع خیر است و معنی که کاه و سیاه  
کلان که در آنجا بود و آن طوطی که در آنجا بود و در پیش ایشان را از این

کنند بر همه عالم افتخار کنند چه طریق رفیع علم و دفعی تم پادشاهان عالم  
ادب عالم آفرینت و الفضا لتقدم

الکرم صاحب کلیه وزارت خودی گوید فریدون جز در آس که من  
همه کسی دیگر نماند باشد در حقیقت این سخن در ادبی نظر است  
زینک میاید و بی بعد از آنکه وزارت میمورد که آس در هر  
دین تبار ارجوت بدارا اند و فریدون و دو هزار یک نفر از  
ظهر کرده زرد که هم عالمه بر سر رباب و ایران و بعد از آنکه  
حکومت کلدانیان در ایران اضافی که سر زمین از منظر  
بر دین که هر یک هم میمورد باز میان فریدون و آس  
می کشد پس پیر این است که گویم آس کینه بود که در البر  
در آس هم تدبیر البر است و ظهور او در زیرت آس است  
اما در روز و در هر طرف بر آس هم میاید و در این  
فریدون در ایران روی داد و آن را ایام بولای خوانند و در  
و در هر طرف بر آس هم میاید و در این  
فریدون در ایران روی داد و آن را ایام بولای خوانند و در

سلطنت فریدون و آس

فریدون بعد از ششین بر تخت و الجو نصیری و آس از هر یک  
ایام از خجالت و عدوت و مردمان و بعد از آنکه هر یک  
حقیقی را از دست بر خفتی دنیا و راست کشیدن می دانستند و همه  
فضلاء و قدر عالم می کردند از دهن اهل بیرون ساخت و مردم را  
طلب سکنت و هدای و در پیش و دست نعلی و کالت و ترک دنیا که در  
اجامیان در ایران پیدا شد بود و معروف شد بخال عارت و در  
و آس و فریدون را و بعد از آنکه هر یک  
در هر یک فریدون خود را که روز مهر از راه هر پارسی بود برای  
پشتن هر کمان قرار داد که بعد از آنکه هر یک  
زیر کتخت و فریدون و آس باب و زمین احوال فریدون گوید  
ت بر نصیری هر کمان دین است آس از آن و فریدون آس  
و در آس است فریدون و آس در هر یک و در هر یک  
و آس است فریدون و آس در هر یک و در هر یک



هم بیشتر اوقات می کشید چنانکه فردوسی درین باب گوید  
 آلم که سوی پیشه کرد **تخت** آلم آن امر پیشه کرد  
 و چنانچه شهرت بود که ماکلی را که در تصرف خود داشت  
 در فرات آلمستان اگر شامر قطعه عراق باشد یکی از پیران خود  
 گذارده پیشه دست میدادند اخبار ابانک اسید که بران ایچ  
 خوانده و اکنون عراق شهرت  
 و خبره العرب ایچند و ایچر سیر و دیگر خود و گذارده و اخبار آلم  
 خوانده و قطار و ایچستان و سمت آلمیته را که در تصرف داشت  
 دیگر سیر و برای تخت اخبار اسماز قرار داد که اکنون سلاسی می گویند  
 و در حکومت کویت را که در زمان کلدانیان خود را می کرده بودند  
 از زبان حمید و دینی نسبت ایچر گرفت و آن سه حکومت اول  
 و خراسان و دوم بستان و کرمان سیم ایچر راهوار بود که اخبار  
 آلم و آلم هم نیز گفته اند و آلم متعرب و متبدل ایران است  
 و آنچه در شاهنامه میخواند و نسبت میدهد که مالک را بخش و تقسیم فرود

همین تعلیمات و معاصدات فیده است و سبباً میخواند و نسبت دارد  
 پس از فیدون در میان افندیخ اختلاف افتاده حکومت آلم  
 سلاطین اتفاق در زمین عراق با ضبط کردند و پس از مدتی ایرانی عراق  
 اتفاق مکتوباتی معاصد خود در حالت یکی از اسماز فیده و آنرا که  
 آلم داشت تخت نشان بر آلم و سلاطین نزاحت آوردند  
 و این ابراهیم کشنده از اهالی نینوا و اقوام آلمی از یکطرف و اقوام  
 آلم و آشوری از طرف قطار و بحر خزر بر ایران هجوم آوردند و تخت  
 حرب و فقه بالا گرفت و در حالیکه آلمیان در سمت فرات و سمت  
 عراق جنگ می نمودند اقوام آلم و آلمی نیز که آلم را از آلمیست  
 از طرف دریای خزر در طرف آلم و ساری مشغول کار زار بودند

آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم  
 آلم و سلاطین و در میان است و ایچان آلمی ایچان و گذارده و نسبت میدهد و آلم





سارا که آمدن سارا و سارا نیز گویند و اینان همان شیوه و رسم است  
 اسات که هفتاد هزار خانوار بودند و در بالای جویون منزل داشتند  
 و آن را از سحاب یعنی از آلاب می گفتند  
 سالت که آن را خیا نیز گویند و چون در آلاب که در کشت  
 انطوت است سالت بود و آن را قور و در آلاب می آمدند و قور  
 تعارض فرست و قور نامی برادر کبیر در آلاب بود  
 آنکه مهاجرات اقوام آفری که در آلاب است از طرف بخت و در غربت  
 بر ایران بود و مهاجرات اقوام از آلاب از طرف جویون و شرق  
 و در سبک برای اخترف فریدون در این اواخر غیر از طبرستان جای آنکه  
 مختار اقلان نیست و این شهزادگان درین ایام قدرت غالباً در آلاب  
 بودند و یکی از ایشان که نامش نام است که محمد طوسی علوی از قول ابن صفی  
 می نویسد آن شاهزاده که نامش با کلبش نام است و او را در آلاب درین  
 ایام بزرگ بود و در سبک بزرگ نامش و نام می شد که در آن گوشت و مرغ  
 و سال اقامت در زمین بیرون نیامد و بیشتر مشغول بود و شاید لفظ  
 گوشت

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

که کثرت نموب بود باشد و چون کالبش را نیز از آن می توان گفت  
 و دیگری از آن شاهزادگان از آلاب که آن است که هر دو یعنی آن  
 و لالت دارد

الام حوت

ایران و سلاطین او و تمام بعد از اخترف فریدون و در جزیره این و سید طایف  
 واقع شد و در آنوقت در هر طرف ایران یکی از شاهزادگان باطل را  
 و در حال کلاه داری خود افتاد و ایام قدرت روی داد و جیدین یا شاه در کثرت  
 مملکت برای سلطنت گردیدند

از آنکه اکنون جید کبیر و در آلاب است که در سبک و دالام حکومت نشسته  
 و از آنکه این حکمای بسیار خود و حق تا در کثرت طایف انفسه  
 و دیگری که نامش است و آن را کویان یا کویان نیز گویند که در کثرت  
 و سیستان رای استقلال بر داشت و در تعارض مهاجرات این و سید طایف  
 های که از آن نام را که معارف عصر برداشت و در کثرت مملکت که از آن نام است  
 و دیگری که نامش است و در آلاب است که در کثرت مملکت که از آن نام است

ای بیانات و مقامات فشرده چگونگی او بنام کیشاب یعنی جنت شاه  
ایزم شاه بزرگ زیارت و دهان سرایان می باشد  
و اغلب اوقات که از هر طرف ایران مردم بستره می آمدند در دست او  
مجامع غیر از ناریس و غیره پناهی می یافتند  
و دیگری حکومت و یا که بود در طرف یکی و خردم که در آنجا محط  
خادش و دیگر چنانکه گفتیم یعنی جنت و شب یعنی شاهزاده ایشان  
بزرگ است چوب در کلمات باری میماند و چه و کار و خرد  
و بزرگ و عظمت دارد با سکه خاندان و سلاله را اسب می گفتند  
زیرا که در میان حرات است محط جنتی و سلاله مدوفاست در حرم  
کلمات و آسمانی که در فارسی آخر آنجا است معنی زاده و سلاله و در  
آنها می کشند

و این شاهزاده از نژاد آجامیان بود یعنی یکی از سلاطین آجام که در هند  
طبرستان و سیستان با رفته که بزرگ شاه پیرت ایشان خود  
بود و در اینجا ترغیب کرد و این سلاله از ایشان بوجود آمد و بزرگ است  
ایرانی

ایرانی بزرگ بزرگ شاه پیرت که اهدا و سیرکت است و آن را  
مخفی بر زبان ناله شده اند و بعین همین قصه را در آیه الکافی می گویند  
و چون در زبان بار و ایشان این سلاله اطاعت تمام ایشان کردند  
بلکه گاهی غالب می شدند چنانچه سیمایس ملکه بفرس در سفر رفت  
که ایران را از آنجا استیلا کرد و در قسطنطنیه و رمان که متعلق به حکومت  
خیزد بود میان او و شاهزادگان زاهدی بوقوع پیوست و در آن  
حکمت از خدایش عزیمت گرفت و تمام غنایم او بدست زابلان افتاد  
لذا فریدون پس از بخت نشستی آن را کرامی شسته و همه را  
خیزد و کرامان را بدیشان داد و بعد از فریدون نیز پناه ایرانیان  
چنانکه فریدون در باب رستم گوید **رستم** رستم و سیمایس  
همه شهر ایران بود و پادشاه و بنام نیز از سلاطین است و  
بعضی از مورخین و زید و جانشین سیمایس بود و شاید سیمایس آن که سیمایس  
اورا جانشین سیمایس فرشته او بوده و در سلاله الکافی نیز در لفظ سیمایس  
و سیمایس ذکر شده و آن ایشان را در بارام است و شاید زارشم کان را



فردوسی حقه از اسباب رفته از اوله سهم این است یعنی از اوله  
 چه نام رشم هر دو معنی است و شاماس نیز یعنی آنرا است  
 و سنده نیز از اجزاء است یعنی معنی که در آن است و معرور و معرور  
 الذهب رفته پس از سنده هر سهم این است بر تحت این بر آن  
 سیاه و سیاهات بسیار بد وقت دارد و وقت خلقت در آن است  
 خط کرده و حال سده یعنی یک از هر معنی از او هم نبرده اند  
 فن غالب این است که همان نام نریان باشد که در این نام نریان  
 ایران را نمرود و خرویش یا عرب سهم این است  
 و نریان یا نریم که شاید اصداق نریان برده الفاظ را با هم  
 چنانکه بهرام آورده ام و شبانش نیز اکثر شایسته نام دارد  
 و پاره اسامی دیگر از قبیل بختان و سمر و آتوت و در شایسته  
 که هر دو معنی اما حرب معلوم است چنانچه در این نام نریان  
 دیگری ازین نام و شایسته که نام نریان است که در نریان  
 یعنی خرویش را می قبول برافزشت و الماغت از نریان نمرود و نریان  
 نمرود

سوب دوست و بعضی گویند در نریان اصحاب بوده چه از نریان معنی است  
 جان نریان موجود است و گویند نریان از نریان رفته و نریان  
 نریان را گویند که در دهم که اصداق نیز کاف با است  
 بر حال که گویند نریان در اصداق و خرویش بوده این در سده الکی باشد  
 و وقت گذرد نریان شبانش به الکی نریان  
 در شایسته که گویند که نریان از نریان کاهه بود و این صورت نریان  
 آن است که مرکز او همان سپهران باشد و سینه نریان سابقا اصحاب  
 بیام نریان است پس این گویند که نریان شبانش کاهه کاهه  
 گفتند و این هم را در اصفاستان جمله و گویند که  
 و بعضی گفته اند که نریان نریان خرویش را نریان است و او کاهه  
 اسپان استوار دارد

و دیگری ازین شایسته که نام نریان است نریان  
 نام نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان  
 نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان  
 نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان نریان

باغش آذر که در شهنشاه گوید بهر اسفند ابر بود و در جنگ زانکه گشته  
 و سید در آن زب بگفته یعنی آذر زاده و این شاهزاده از نژاد فرید  
 است و چهره بود و در جنگ کوشش بدست اقوام فراز آید گشته شد  
 دیگری سیاه بود که در سمت راستان و ظاهر حکومت داشت دان شهر  
 گفت بنام ادبی است و هم سیاه و در کین اسامی آذری و کلدانی  
 است و از پستی چنانکه اسیر گریختن گریختن بوده  
 همچنان بنام اسامی پهلوانان توران که در شهنشاه و گوی می کنند اسامی  
 و گفت که در شهنشاه است مانند و حریف و ابرار و در همین  
 و لکاک و کاموس و جیست و جبریده و شین و الکوس و آذر باریان  
 و کوان که اسیر آنها شاید آویس و هان و ایام و در وقت  
 و لکاک بود و کور و در چاه نیز بنامهای آذری شباهت دارد  
 و همچنین بنامان بنامان و پهلوان می اند  
 تنها از بنامهای ترکی می اند و در دشت و قلون و کلبا و کلبا که  
 از بنامها که گشتیم سابق پهلوانان توران و شهنشاه بیایمی است مانند  
 و در  
 و در

بیستم برادر و نه شخص رنگه ای بران نوشید و در نژاد او  
 دیگری ازین حکمتی قوت خردان بود که اطراف دریای خزر را  
 نگاه میداشتند و آنها را اقوام هزاره می گویند و اهالی حاکم از ایشان  
 در نژاد ایشان است و ایلی از هم مالک خمری و مخلوط شده  
 خلاصه قوی تر از همه این ایلهای تفرقه و مالک رستان و سیستان  
 بود که بنده با اقوام میام را بست داده این است که در میان الکین و  
 و هفتخوان رستم و هفتاد ازین دو نقطه شش فرد و در میان طایفه  
 زایلان از آسایان بنده بودند ازین روی است که رستم را با اخذ از  
 ترجیح داده اند و مشایخ این طایفه که شایب و زاب و یومام و رستم  
 و اگر بشعاعت سر و رستان شد رستم است که از همه در گذشت و در میان  
 او را اند هر کس را بنامان سرای و رستان خود یا بختند ازین جهت است  
 و رستم و آسان یا رستان گفتند و الا و بنام نام پدرش بنام  
 چهره در تور و تفرقه تبار و ملان آهین و کلبا که می توان بود و در بنام رستم و طایفه  
 و بنام نام و در وقت و ابرار آن شده بود که کلبا و جبریده آن نام بود و در جگر و در میان  
 و در آن و در پهلوان بخیر می رسد





در دهن برده این مرد را یکی بنهست و تا به حرکت وادگی نشت  
 گاهی ایستاده و گاهی سر را به پشت داده و تا به پای  
 در هم ریخته و آید اندر چنانچه مرد است و اگر مذهب دارد و است  
 به خاک زمین و قصر کرده و خاک را گدازه جان را از دماغ  
 شخصی بخورد و بگوید ام ایوان را که در آن است بر این مرد  
 گذشت آتین اگر سود آید آن است بدو و دی بدست است  
 که شب اگر دماغی بخت شاهر و گداز است آدمی گداز کرده همیشه  
 که بخیل هم راه و زور آید باین است ایستاده و در دست راست را که  
 دست است بر او انداخته و اگر بخت با بخت شاهر و گداز است  
 گفته اگر هر گشت را حلاله بنهست و در دست راست را که بخیل کرده  
 با هر گشت و قی نهاده اند شای کلیه و جی تمام و جی آله و ایوان  
 تمام را حرکت با شاهر و بقیه و قی نهاده که در کاران دراز سلطنت  
 راند اند و سیاحت با بخت گداز خوانده اند و در پای آنکه آدم  
 از آب است ایوان که این شب است و شخصی تصدیق آورده  
 انور

شب اگر آدمی شناخته شد بر او سیاحت کرده و در آن اگر مردان  
 و آدمی هر دو باشد و در هر که بخواهد جدا کرده  
 ایوان که مملکت سوز و آلام باشد بخواهد در آن و در کاران را بپر گداز  
 و بر آتش اگر بخت بخت است اگر بر آتش بر آتش و بر آتش  
 درین قیاس غلطی بسیار و شباهات بسیار درین داده که  
 اگر کسی از الجله در تار و پود فرکت و آثار حقیقه وقت کند بخواهد راه شاهر  
 هر یکی را تفصیل دهد و بقیه که در کتاب است  
 از آنکه کوشاب را گاهی جدر سام نوبان قیاس نموده و گاه او را با شاهر  
 قیاس کرده اند که در ایام قیاس نال او را بخت شاهر زاب و نال  
 نیز و کس بدشته و زور او را بخواهد بخت است و حال بخت این هر یکی  
 به بخت اختلاف لغات ایران که هر ناحیه طوری سخن بگوید که  
 این هر تغییرات روی داده اند خرد و خرد و خرد و خرد و خرد  
 در بخت و خرد که همه هم بخت خردی باشد  
 خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد



نام آن شخص بوده یعنی پسر خورشید و نور و بعد از آن او را خفت  
زال گفتند و بختی دیگر تر و جوان او را خوب کرده پس امید  
چون یلنی و در آن خوب و خوش است

به حال ادبی از شاهزادگان آجام بود که در سیستان و غیره حکومت کرد  
و بی سالوده بود و جهت از با قوام آذری و افغانی است  
شهر را و بر خوب بدست چنانکه کامر خوب بود که است و آب  
منوب آب چه دیگر و دیگر در پاری یعنی شهر است اندر در  
و در ویر و بر و باد و امثال اینها و چنانکه کیم بین  
پران آفریده و آن از آن آراسی کرد که او را کعبه خوانند و است  
و محکم ایران از بجه انقلاب و آشوب بود و کفر پادشاه استغنی کرد  
تمام ایران باشد و شهر را و در آن در کوشه و کنار کاخی  
دولت شهر بری و در پید شیع و چون ایران ایستان زود  
می شست چنانکه بعد از این بایع طالعین الام ابو خنت انصاری باشد  
و بعد از اسامه ماردن حکمدار آنرا باز و مال ششم کثرتش و الام

سوم

بنامان را که حکمدار لرستان بود و بخت غالب این است که در شب نیز  
کشت تنها هفت شاهزادگان سیستان و کرمان بودند که درین مدت  
طریقه نه نشند در تعابیر سیر از قوام میخانه پایداری و قناعت نمودند  
نقاد دارند و یکی از ایشان کرمان بود که در میان کرشب بدو خوب است  
و کرمان از بناهای است

و دیگری زد بود که او را زاب و زال و در و در نیز گفته اند و زال  
نام کرده است

و دیگری سام است که جسم این ابان باشد

چندین دیگر که از میان ایشان رستم از همه اشجع و شهر بودند که داد  
و ستان این سلسله در کرمان و در داوره اند

و این خبر از تاریخ ایران را بفرمان گفت که بیشتر از سایر اجزاء آن است  
آسیب است و گویا عصر ضامن زبان عصر پهلوانان و در این ظهور پهلوانان  
بود و درین ایام است که در ایران سواد و ابطال و شاهی چال پید شد

و در این زمان که این شهر را بانیان نام کردند و چون بختی آب و در شهر است و در این زمان  
در این زمان که این شهر را بانیان نام کردند و چون بختی آب و در شهر است و در این زمان

رحمات اشهدان دران درگشتان اظهار حجاب و عیب مرده او  
و انصاف سران ایشان بر بیان احوال مرده و این فساد از انصاف  
بر بیان احوال که این احوال مرده و مرده و مرده و مرده و مرده و مرده  
انصاف کرده است

و این اوقات از آن پهلوان و حکام و پادشاهان آمدند و هر که از کشت  
شیر و گاو می خوردند و پادشاه می بود و پادشاهان و پهلوانان در هر طرف  
چو می کردند و درین عصر که نهار یا چهارصد سال می کشید فرق است  
و حال سران از پادشاهان بود که در آنجا می نشستند و از آنجا می  
و چنان می نشستند که این اسامی اوقات پهلوانان را در پشته آن می نشستند و  
در ساخته و در می انداختند

[illegible]

۵۰۰

و باز که ایست و مقدمه حشیم سعادت یعنی سنانی بنام قدر و سرفراز  
و احد مطلق و طلب میکنند در ریاضات آثار و امثال او پیش  
و قدر از جعفر علی در عرب شعرای مملکت سید پرده آمدند و قدر از  
زنی سابق و ظلم و فزحات و کجاستان نکستی بر پدر کرده  
و قدر از بنامیدن شاپرت در قریه بر آلم طریح نمره و علی هذا القیاس  
است رشته سه هزار دارد

افشاء تدبیر افشان است بقوشرایب چون این دنیاها در کشته و افشاء  
باشد لذت جهنما را افشاء کنند

از آن جمله است و همان کوشش که امپراتور کایر خلت نموده از دوداران  
شاید مراد از دودارهای از مار و دستان بوده که در کلامی است که در  
عالمه و مار و دکلدانیان را چنانکه نصیم از دودارهای آمین  
و دستان دیگر رفتن است چندستان یاری مهربان و چهار کوف  
در ادب و کشتن و به بیان را چنانچه در همان نامی خود نوشته است



کتابت مذکور است و ظاهر بر بیان دلاوران بیاض شده چه بعد از کشت  
بیاض بود و بیان صفت بیاضیان یا جویان است و نه راجع به  
شاهزاده بزرگ هند می باشد زیرا که راجای پادشاه و راجه شاهزاده  
در راج یا راجا صفت و معنی آن است

افسانه دیگر رسیدن کوشب است بخبر شناس یعنی چهل دانشا  
دکشن ویران آفتاب و در حق او در آتش که در معارجی درم کردن است  
دیو و جناس یعنی کپی است که در جزیری نهاده و تفرست و چهار ای  
بوده و شاید این دیو مراد اقامت آن است که با آنها رفت می آورده اند  
و چهار آن اسارت بوده است

پیشان دیگر جنگ ارباب شاه افریخته است و ظاهر این همان راجه  
پادشاه بزرگ هند باشد که پهلانیان او را ستر و ستریس عظیم می کردند  
چه او مرافق تاریخی ستر و چهار دهشتاد سال قبل از هجرت برای جیای  
اول به حبش را ضبط نموده پس از آن کشتی های بسیار تدارک دیده  
سوار جزیره العرب را استیلا و غارت کرده و از هند غارت کرده و در هند  
کشت

کشته از آنجا که گشتان و قمارا و از انطرف بصفاز و اطالیه و ابر و دنیا  
و سوره سیاه را من پس از فتح همه این ممالک از روی سفید شهر معلی  
ای تحت خود عروت کرد و مدت حکمرانی او را هشتاد سال می رسیدند  
درین صورت جنگ کوشب با پادشاه افریخته جز ستر و ستریس کپی دیگر  
بود و الله افکارا با زایل و کران چه صاحب است

افسانه دیگر دینان نریان باور سیند است که طعم هم کران باشد و چون  
سه رسید و سه آن را شته می گفتند و تا حق احدی طعم هم پستان  
که نشین کام نریان بود و هر بدون پشان باوی شناسا که در سام  
از او ششم باشد و محاصره نریان طعم سیندر را کشته شد و کشته شد  
آن در در زمان سام بدست رفت

افسانه دیگر جنگ سام است با الیس و شاید الیس همان طراف بود  
که در زمان لوس به رنفس در آن نواحی سکونت گرفته و در سمت بربر  
کران از خرابه شهر نزدیک پید است که حوام آن شهر را شهر لیس و دیگر گفته  
و دیگر رنفس سام است که کسان که عبادت است از سار و در و ساری











اسفند یار در کجایت او بگزید سیر غی را در هفتون گشت  
 همچنین زن جادو را که در هفتون رستم یاد می کنند که رستم زخم را ساخته  
 شاید همان سیراوی باشد که در سفر هندوستان در زابلستان گشت  
 ناعش خورده زخم بر داشت  
 و پنهان هفتون که برای رستم و هفتاد اسام و کتاب و المین <sup>از</sup>  
 کتابت در زنجبا و صفیای است که بر طبق تاثیرات هفت کرب پنهان <sup>است</sup>  
 اصدات در طایفه که در هفت ایل کشته شد چنانچه از ایلان و در هر جزیره  
 در امان و هفت بر هفت چهارده بوده اند هفت و هفت و هفت  
 هفت تیاره هفت ایل هفت رکت هفت رنج هفت چشمه  
 هفت ایل و هفت که هفت ایل است و هفت بکر هفت  
 هفت گلفی هفت در با هفت جن هفت آغون هفت ایل هفت  
 هفت ایل هفت آفاق هفت هفت هفت طقه و زنجی هفت شیشه  
 هفت که هر هفت هفت و اشال اینها  
 و از زنگ و در عبارت است از مردم و حتی چه از زنجی و بیابان <sup>است</sup>

چون از زنگ و در جن و درام مردم و حتی بار بار را از زنجی گویند <sup>چون</sup>  
 بار بار و شاید زنگ مخفف زنجی باشد  
 و از هفت نغمه است و نغمه باز که یا سکه نیز سکه زنجی است و چنانچه  
 و پنهان این می گویند نام سردار از نذران بوده و سکه در شاهنامه می گویند  
 پادشاه از نذران در هفتم هفت هفت گشت شد از اینجا اخذ است  
 که امش حقه و در از زنجی سکن  
 دیگری از فاجای آن زمان و پنهان برزو پیر سحاب و پنهان است  
 و برزو یعنی با بال و بر زبست یا سکه یعنی برزیکو چه در ابتدای کار <sup>بود</sup>  
 پس از آن سکه هفت ایلان در آمد چنانکه خود می گویند  
 و برزیکوی بیست ایلان در <sup>در</sup> و از اینرو و پنهان چه کار  
 و در کتاب برزو نام خطای غالب پهلوانان را که سکه می در اسامی آنها است  
 و از روی می نماید و همچنین در تاریخ این متعجب  
 و پنهان که هفت و در هفت او هفت و پنهان و پنهان از برزین معلوم نیست  
 که که هفت هفت هفت راکش راکش راکش راکش راکش راکش راکش راکش راکش راکش







شیرین باشد بشارت دهند و در لای آن موم به سولین می دانند  
نیز در کله تنها غلاف می کشند

و ابتدای کشتی سازی در ایران پسگو بود که تنه درختی را بدو نیمه کرده میان  
دو می ساخته بر روی آب می انداختند از آن جهت آن را آو در نیمه او را  
آوخته گفته و نامار نیز آو سار بوده اند آو خا

درای راندن چوبی که برای ریخته در چوب ساخته چنانچه مرغای  
آب را به نیروی پای می شانه آب را بقوت آن می بریند از آن جهت  
او را پارو می گفتند و جهت همینکه او را از مرغای غلیظ نودند بعد از آن  
سینه زورق کشتی را نیز چون سینه بط ساخته اند و در زیر دست کشتی  
و مانده از آن موم است که بر سطح آن نذر و دهانه عبور می کنند و در دست  
خویشان در سطح هر قبیله و قبیله کرده بودند که چند کشتی بر آن بار می  
روی آنها را چوب می بستند و در روی او می نشستند و او را که اگر ک  
می گفتند و در کراچی جای بود که این نوع قایق ساخته اند و قسم  
در بعضی نواحی است که در کجای آن است و نیز در کجای آن است و در بعضی نواحی  
نوعی آن را می دانند که با آن در کجای آن است و نیز در کجای آن است

از کشتی می آید که در آن کشتی است دست داشت و دست  
در چنانچه شهر است ایران را ایران از اهل فنیست امروند

در بعضی جاها که است چنانچه لفظ جناب فکر که آب و دست دارد و در  
در ایران گفته اند و در بعضی در ایران است چه اصل آن بنا بر بوده و  
رفته در زمانه سده شصت کوفه و ایاب را از دور با جا که است که  
آب چندان ظرف نباشد

و چنانچه در ظلمات آریخی می نماید خنجر است و کلاف نیز در ایران است  
چه مکان فنیست در رجاء ایشان تقضای سرعت مخابرات را می نود  
درست های میان غالباً ایجاد و دیگران آنرا خنجره اداره می شد و انچه شرط  
صدون و آب بود زدن می گفتند و می نوبت و نوبت این طریق که  
ایشان را جهت تدبیر در مراجع حاجت بسته بودند و پیوسته که اگر  
در چایخانه موم است و بسته نیز شاید از بسته گرفته شد

و در کلاف برین گونه بود که در بعضی دست در چای بسته شد  
اخبار را بطور دهایی مختلف در روز و شبهای مختلف در شب نشان می دادند



چنانچه خطرات امروزه نیز نونه طمان محال است چنان که از حد  
تخصیصی بسیار هم بوده اند درون شاه باطوس پادشاه از آنجمله  
و فروزی آید او ختن کسر الحصار و الی که برای حرکت ازین بیجا  
کسر مخصوصی از ترغیب خطوط ساریه قرار داده بودند که بر طبق  
اشغالهای آنش از برخی به برخی خویر میسازند تا بعضی فوق العاده  
از آنکه غیر نقطه سقوط می رسد چنانچه در فتح الله در بیان  
بشر شوش در فاصله ساعت یازدهم خبر رسید و همچنین در عقرب  
هم در بهطه شفاعت که شب در یک شب همه ملکات خبر رسید  
و سنگ که عبارت از سه سیر باشد بنابر آن گفته شد که در برخی  
آن سنگ بسیار بزرگ نصب می فرود و اگر سنگ بزرگ نیافتند  
چنانکه سنگهای که چاک می ساختند و اگر سنگ یافت می شد از ترغیب  
بنا بر مدتی قرار می دادند اما در مسافت راه معلوم بود

صورت درجه ای غلام در خطوط را، ایران و خراسان میباشند مراست

[illegible]

9

و هر چه در دست افروزی را از ایمان کوه می بینی در بزرگ می گفتمند  
چو کادو یعنی بزرگ و در آتش و ذوق دولت دارد و آنکه گویند  
شب کوهی از ذراغ کادو ریخته بدین آتش چون آتش و چراغ <sup>خنده</sup>  
افسانه است که اشتباه از لفظ کوه را می شناسد و کمان کرده اند که  
کوه یعنی آتش و نور کادوست و شاید این اشتباه را از لفظ کوه <sup>خنده</sup>  
کرده اند که در پارسی کلمات از راه همان است

دانشاء ماه فخب نیز استفاده میتوان کرد که به پیش از کثرت  
ساعات در این شهر و کهای شرف این آفتابال به برده اند

و گاه احيائي معني احيان بزرگ است که از روده اوليه تا کف دست  
کشتهاي اري در وسط درياها بقباب محفوظ و معدن مانده اند

و یا بمعنی سخا فهای کرده و برین است ازین جهت با قوت را بگفته  
گفتند و بر دوز را چون بی نور و شمع است پس در روز نفی که روشنی

رباعی گفتند

عقل و مشاعر نفس باشد و روحی است در او که الهی که نفی سال میسر شود

انسان و خداوند

در روزهای مقدس را در باری می گفتند و گشتی که خند را در آن  
 ایام جاری می کردند و سوطی در آن روزها در جیم بر می میادند و در آن  
 مقام در خیم است و در بر ها و نقای برای آماده شدن است  
 از لفظ پیش و پیشین بر می آید که در بار ایران پرست حیوانات  
 می پرستیدند چنان که خود می می کردند و بکنند پیش خود کرده  
 چه پیش از پرست از پرست اندیشیدن که از سبب بد پرست  
 و پیشین نیز هنر بقیه آن عادت است و پایش را از پرست را که در  
 می آیدند بنا به آن می آید که آن را از پرست کار و گوشت می آید  
 در حالیکه خند در ای آن می بود

و گشتی می پرست را با افزار با پرست می گفتند و آنچه را که می کند با آن  
 چون آفتاب که آب را گرم کند زیرا که آفتاب در آب است چون فرستاده  
 آب در روزی سر است و شاید با آن معنی با آن می باشد و آنچه را  
 که در آفتاب می گذارند برای گرم کردن آب یا آتش آفتاب را که گرم می  
 و شستن و خند و خوردن روی شیر عادت قدیم ایران بوده چه از لفظ

سیراف و سیاه که ابراهیم حای و محمد سیراف و سیراف را سیراف می کردند  
 این عادت از اقوام عربیه در میان ایشان شایع شده که روی زمین می پرستیدند  
 و چون عادت ایرانیان قدیم برین جاری شد بود که خطاهای را با هم در آن  
 بلند و آید خورشید را تابانی می کردند و شاید خطاهای نیز شنیدن و شاید  
 از روی پرستند ازین جهت هنگام حج را با هم در آباد و شاید نگاه  
 شام و آشام آیدند چنانچه لفظ جام نیز از آشامیدن اشتقاق دارد  
 و اشتقاق آشامیدن نیز از آجام است زیرا که عهد با و در شی از آن کرده  
 شایع شده

و آنچه را چون سابقا از آهن می تابانند برین شایع است آید گفتند و آن  
 آهن می باشد یا آید آید و آینه و آینه باشد چه خستین آید خست آب است  
 و از کله در آن تهنات بود که در آنجا که ایران حرکت جوهری خستین  
 ادواج قاهره اند و چنانچه از لفظ جهان و جهان که در هر دو خستین و خستین  
 ولایت می کنند این معنی را می دانند خستین و از کله که می آید نیز بر می آید که عالم  
 لذات را که در او می آید پرده بودند و هر یک بعضی که می آید را عالم کبر معنی کرده











و نیز ایضا گفتند که بعضی معتقدند که این سخن عاقلی چندی

مست در سکت است کرده اند لَا لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

معلوم بود این تحقیق قشور است که در ایران گرفته اند  
مردم این سخن را عقیده است این است که اوصاف چهارمسی و در سکت  
مردم ایران هیچگاه از سعادت و ترقی نبرده اند زیرا که وضعی حکومت  
این است که بعد از هر وقت و بقای بقای سعادت و ترقی  
که همیشه سکت سکت بر یکسان هند بوده اند از ترقی سکت و سعادت  
ساعات حلیم دارد

از آنجه که ماکوم صاحب می نویسد برای بسیاری از دلایل اثبات  
در او این بر وجود حاکمان است که در شوش و سمنان و شیراز و  
و همدان و بستان و آن بانه است لکن هر یک از این حاکمان  
سراهای ایران و بقاء می شود و مانند تمام دولات دارد بر قیام و ترقی  
پادشاهان ایران در آن سابق نه بر آسانش وقت و ترقی در وقت  
چون پادشاهان شرق از حاکمانی نیستند و این است که در این  
از دیگران اینها را در ایران است و در سکت که در سکت که در سکت که در سکت

عبد

و بقاء ذات خود را در تعلات بسیار شکوه و عظمت جاری و سکت  
در احوال مطنطن عالی و ترقی بلاد و کشتن عباد و دیگر خصایص جود و بقاء  
میدانند نه چیزی دیگر بدین است که برای اجرای اینگونه مقاصد  
شخص پادشاه هر چه باشد باید خود را حاکم علی و مطلق و وقت را مقید  
بحد و قیوت و اسارت و از عالم لذای و مسادات بکلی بجهت خواهد  
و هرگز نمی تواند که از عالم معرفت بریشان شعاعی بیاورد یا از آنجا  
مباشان برسد تنها حکومت خفیف نیست که در بقاء و رحمت  
برای خود براری خود احوال را دائما کرده که می خواهند تا بجا آورده

برنده

و ایران از دوران کیمبرث تاکنون در تحت اینگونه حکومت نیست  
لا شرط و علای شارل لمان فاما اینم بوده و هنوز پرسی دیگر از حاکمان  
جمهوریه باشد و طوطی و قانیه و در ایران و غیره است که در  
درین کتب بصورت برای طلب حقوق خانه بر نهاده و هیچ کس نمی  
فندیست که شاید غیر از این قسم حکومت قسم دیگر هم در میان قرار



ممکن باشد و اگر کسی معنی او را نفی کرده اغتراف کرده اغتراف کرده اغتراف کرده  
 و اگر اغتراف بر پا کرده اند برای سید بر حکم بوده نه برای تغییر وضع مکرر  
 این معنی که هر یک از افراد اعیان خود را ظالم واحد حقیقت از آنکه مکرر  
 لا جرم ترقی بحیثیت سبب محاربات و سازمات داخلی که لازمه توافق  
 و تاثیرات این چنین حکومت است ایضا محاربات خارجی اغتراف  
 و حتی که لازم هر دو برای مردم و تحریر و کنار سیحون و چون این  
 حیرت القاب و آثار ایران معاصر بوده اند علی القصد از تدقیق افکار  
 پس بنای بر یک سلطنت قدیم ایران بر وقت و کثرت لشکر و ضعف  
 رعیت بر دو مرتبه تفت که لازمه حریت انحصار است و آزادی نهجانی  
 و سلاطین ایران در هر عصر و در هر ملک خود را از جنس آسمانی غریب  
 و از سایر افراد بر حقیقت ممتاز و از تکالیف عموم مردم معاف و آزاد  
 میدانستند و اگر اعیان از بعضی در سایه انحصار و اقتدار رعایت تمام  
 قوت و در روی ظهور رسیده بحسب مصلحت سلطنت شخصی او بوده نه از انحصار  
 چون که این دو وجه کم صاحب قدرند این دو وجه غریب است - لغت خود در این باب

حکومت و قواعد سادات حقوق و حریت لهذا اولی نیست که بتوان گفت  
 وقتی در آن ملک بحیثیت حکومت قانونی مقرر و قواعدی مضبوط شده  
 بوده و اقتدار سلاطین و حکام را در تحت شرایط آن قانون طوری محدود  
 و مشروط و شسته اند که در وقت اجرای وظایف دولتی کاملاً مختار و همکار  
 صلیف از آن مجبوراً عاجز باشند

در ایالاتی که طرح حکومت بدین قسم مرتب و متعین شود شخصی ایشان  
 هر قدر هم به فضال و کوهی فضال باشد نشا خرای و ظلمی هرگز نتواند  
 شود انچه

چون درین کتاب بناست محاربات که با دولت ایران کرده اند و کردی  
 دولتهای آذربایجان و آذربایجان و بشود لهذا است که بحکم از احوال آن دولت  
 بیان کنم

چنانچه در همان یاد کرده اند آنچه نام که از اولاد ساسانی بود و در دست حکومت  
 و نمرود پسر کوش بن حام در دست نهم ابو حکومت با بلیون را آخس و

دیر از ایلان با آبرون آمیخت

سلاطین سلاطین ایران آمده می گویند و ایشان را فرمودند که حضرت  
ابراهیم در زمان یکی از پادشاهان که ابراهیم شده و ایشان نیز حکومت آوردند  
در تحت استیلا آوردند تا آنکه حاکم اعراب را به ابراهیم و آفریدند  
کردند و در وقت و خواجه عالی در آنجا حکومت کردند و این همان زمان است  
که ایران نیز در دست سلاطین آریاییان و اسفندیار پادشاه و اینان همان  
طایفه هخامنشیانند که در عصر نیز هجوم آوردند و به سلاطین خود که آنرا  
و رعایان آن عصر معلوم نیست چنانچه معلوم است که در همان عصر  
پادشاه از جا برانگیخت که اما در آن زمان می گفتم بهمت ابراهیم و اطراف آن  
باهوت کرده و اما در آنجا پادشاه در آن زمان حکومت کردند و از اقل  
شان بهجتی گشتی افزایند که در آنجا حاضر شده و بعد از آنکه  
اندر ای کرده که باطنه را حاضر شده

در آن زمان که در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود  
و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود

۱۰۰

تقریباً در هزار و شصت و پنجاه سال قبل از هجرت موسی باطرس که اسد  
آفرین برده طایفه عرب را از آن زمان می برد و در آن زمان این دو حکومت  
در بر حکم خود آورده و پادشاه قیس شهر سیرافیس و این قیادت که خیلی  
حاکمیت دیگر را نیز استیلا کرد و بعد از او قیاس پدش بر حکم داری  
نشد و به سلاطین و پادشاهان بعد از آن سال سلاطین مغلوب شدند  
و چون مصر که سیرافیس اعظم باشد گشته این حاکم حاکم که در شهر  
و بعد از ضعف عالی و آنجا مصر دولت آفرین از نو کسب استقلال کرد  
اعالی آفرین مصر پس می را از آن زمان سیرافیس با نزاری و قیادت  
آریا بر تخت نشاند و بعد از وفات بطرس آریا حکومت را به  
و بعد از مصر در ای که در آنجا و پادشاهی قیادت شد پس از آن  
حکمران عرب معلوم نیست اما بعد از آنکه از آن زمان برود تا آخر زمان  
قدحیوت که شهر ابر پست قیادت یافتن پادشاه آفرین قیادت شد

در آن زمان که در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود  
و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود  
و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود و در آنجا پادشاه بود

۱۰۱



دولت آذربایجان است هم باینکه در این وقت مملکت ایران را نیز تحت  
 تسلط داشتند زیرا که مدتی است که آن مملکت در تحت اجانب  
 نشسته بود و در این مملکت کلدانیان و آذربایجان اولاد می شد  
 بعد از آنکه این قریب مدتی در میان مملکت ایران و آذربایجان  
 و غیره بود که به این مملکت مملکت ایران آن مملکت  
 و بعضی از آن را به این مملکت ایران و آذربایجان آن مملکت  
 کرده و این باز در زمان قیام با این مملکت ایران و آذربایجان  
 است که در میان مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران  
 باشد که در این مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران  
 ظاهر است که اولاد و مملکت ایران  
 اما بعد از این که دولت آذربایجان مدتی است که در این مملکت  
 افتاد و باز در تحت مملکت ایران مملکت ایران و آذربایجان  
 در هزاره مضاعف و چهار مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران  
 از طرف شمال آذربایجان و آذربایجان و از طرف جنوب آذربایجان  
 مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران

و از طرف شرق تا قفقاز و خراسان و مملکت ایران و آذربایجان  
 و بعد از این که در مملکت ایران و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شمال آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف جنوب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شرق آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف غرب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شمال آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف جنوب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شرق آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف غرب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شمال آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف جنوب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف شرق آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران  
 و از طرف غرب آذربایجان و آذربایجان مملکت ایران







احوال ریج ویشا ره ره و آب عطار است  
 صدای نیی را و دین رحمت شهادت بهر آینه ی کشته در ره را که  
 ایشانرا باشد برآید آن یی نرود  
 بر سوس نام را حسب کدای که او را بر دور گویند در کتاب تاریخی  
 که در زمان امیر خسرو بیان بر آن نوشته اندای احوال کدایان را  
 می نویسد که در زمان وحشت و بداهت حال کدایان یکی از کدایان  
 که اش او انیس و بر کفر اهی بود از دور با آمد و کدایان را بر آن  
 وحشت بصورت مدیت در آورد  
 خبر از دور از ری بری شریعت ششده هزار سال در کدایان تمام  
 ظهر کرده آن حکمت را دارد کرده و درین اشاکتر تصور او انیس  
 نیی بصورت بشر و نیم و کدایان اهی از دور با طالع شش مردم طریق حق را  
 می او نقشه و کسی می بر وقت تا آخر صد و اندان تقیم در صد و نیم  
 و ناریب بنده کاف نرود با آمد و در زمان سوس و خیر زمان وای  
 آخرین خبر از دور طوع طوعا و نکر که دادند سوس و سینه ساخته

خود و کاشی در آن کشتی نشسته دار هر جنس حیوانات خلقی در آن کشتی  
 انعام طوطای برخاسته حلقه شمر را هلاک خود و بعد از طوطای که نمیدان  
 کشتی سواران باقی ماندند از هر طرف غفارت و در بیان کشتی نرود  
 در تمام کدایان سر کشته آغاز بدید و برای سیکه آسان رسد بر می نرود  
 که می بنا نرود وای برای سیکه علم انعاما شای یک و یک را می بنشیند بای  
 قابل دوام شش صاعقه از روز روز ان را خراب نمود و از آنوقت اکثر  
 و دیت هزار سال بجا است  
 معلوم شود که این اسامی و خرافات در همه جا بوده منها انحصاری میباشد  
 ندارد  
 خدا و این در آن همه حلال و در آن همه  
 قوت مدی ایدیت در آن طواف تعلقه در آن است که در جنوب در آن  
 از طرفی تا همدان و از طرفی تا کائنات سکوت نشسته و در میان وقت قبلیه  
 تقسیم شده اند این قرار  
 ملائکه برین ابرس که طرف عراق و همدان یکدیگر نرود



طایفه آریاسن که طرف ری در هر طرف توطن حقیقه  
طایفه استرکیات که در صفحات سرد و خلدیم در لغت شغل شده  
طایفه آذربایجان که سمت اندر ایلیان در دو ارکس رفته سکوت در  
طایفه تودین که بطرف جنوب رفته در صفت آبهای صند و آن در  
طایفه مار که آن را منی و آگوش می گفتند رسانده و دریای پیر  
در قبول و دریای دین زرشک اقصای کای می آورده و در دریای طایفات  
و حایه آن حرکت می نمود و اهل آبادی آن آریاسن خطی معنی می نمود  
نشر که آریاسن خالص بوده و اکنون در بهار ایام طایفه آریاسن می باشد  
در عهد و ایران و خلیفه سکوت دارند

ی  
بالمجلدین راجعین آورده که زبان حشیه بان در ایران هیچگونه شرارت  
و غیره نیست و مردم هم خوب سیرت و پاکیزه سیرت و دستار آورده  
و شش اگر بفرستد یعنی اهریمن بوده و در هر حشیه در آن مردم آن  
و اهریمنان و جانوران زهر آک حیفه مار و دشتان ظهور کرده مردم را  
در هر طرف آریاسن شور و شرام حشیه و در هر طرف چون این حیفه را نشان

ی

بای حشیه و نگارده صعب زرشک حشیه هزار و هشتاد سال فدا و حشیه  
که زرشک نایز باشد را گفت آریاسن حشیه را نازیکند و مردم را در دست  
و ناز که از هر طرف در شهر را که آریاسن می گفتند بوده و در کودکی هر روز آریاسن  
در دو و خود و سیری بوده تا آخر را و طایفه و پیروزی یافت و چند سال  
در کودکی مانده بخار پشیمان شد و در سن سی سالگی فرشته و هوا و نام  
براد طاهر گشته از جانب آورنده او را برای تحفه به دین آذربایجان  
ساخته است که نیک که با او فرود آید و طایفه محال می نمود و از دیرینه  
که بهترین محلات ترکیت آورنده و با جواب داد که هر کسی و شش پاک است  
و دیگر آورنده که طایفه نیک و در آبادی نشانده در حال کوهی آن نشان  
و نود و نهم که از میان سیئه آن نجات که خنده جاری بود و کسی بهمان  
نیمه است که که از این طایفه که ام یک شریف و یک امین حشیه است  
و گویند کتاب او نشان که شری مازن نه باشد و زرشک آورنده است  
و برای مردم آورد

اعلی سیرا اقصای حشیه مردم در میان آریاسن حشیه آریاسن حشیه آریاسن حشیه  
و نیک و نهم

و چون اعتقادات اهل ایران در امر آسمانیان و سیاهی ابرویشان بسیار  
 گشت و صفت صند و جوکان را گرفته بود و کار بر صورت در حدیث  
 رسید لهذا فرمودن صفت اصطلاحی در رسم و آفرینش اهل عالم  
 بر این پایه نهاد و این را ما در رسم گویند  
 خدای عز و جل از همه خدایان که آفرید اندوه باشد عبارت از  
 یعنی میری کائنات از آسمانها و کواکب و ثوابت و سیاره و عناصر  
 و اولیای و غیره تمامی و مختاری و خارجی از ادراک بشریت و دیگر  
 اشیاء و قدرت و از همه خارج و تاثیر و در موجودات تحت این شش  
 نوشته است که در هر چیز اعم خدای ترکیب اند

شایسته است  
 و هوافر یعنی روحی القدوس که حاضر و بی در آن روحی که سفند است  
 انشا و اثبات یعنی خلقی باقی در چشیده که معطی نور و حیات است  
 احتیاز از او یعنی خلقت عالم و نبات و ماضی که در صفت آفرین جهان است  
 تا بعد از آن در عالم و در آن دنیا و جهان است و بعد از آن در آن دنیا و جهان است

و استبداد یعنی یعنی و آنرا در حکمت کامل که معطی است در ربّ العزیز است  
 و در آن است معنی و قدرت و نفوذ که در صفت ترقی و بقای جهان است  
 و در هر حکم است اشیای و اشیای با زمان یعنی از آن هستند که محط و اقطار  
 بلکه کار آن و نشر از ارضی اشتغال دارند و در هر چیز از هر طرف مشاهده  
 یکی از آن ادراک غیبی قهر است یعنی برادر که اشیاء برقرارها و محض  
 سیر و حرم خلق دارد و دائما بهر بر آنها مشغول است  
 و کبری و آبرو روحی با قدرت معنی و قوی که از هر چیز برتر است  
 و در ادراک است از مطلق و در معنی که با دیده اهریمن نیروی کند  
 و غیر از این بسیاری از فرشتگان مخلوق که آب و آتش و هوا و کوه و دریا  
 و مشارکات خلق دارند مانند فراداشی یعنی قوه هر که فروری  
 است و آن بیکر غیبی است که خلق می کرد بر سر روی که بدنیای آید معنی  
 بر فکر و قدرت و این از مردن آن سرور فراداشی در آسمان می ماند  
 و روحی که از ادراک مستقل شود و بی اختیارات از دست احوال سالک مخلوق  
 که در این به و خلق بر سر و دست یعنی هر قدر از قوی و فصاحت



دارا بوده و در هر دو همان قدر اقتدار خواهد داشت و این در هر حال  
بهر نسبت مطلق بسیار حیوانات است و نیز در هر دو و خصوصاً در این  
دو در آخر هر سال نام این ادوای فراوانی از آسمان فرود آید و در این  
و قصبات گردش می کنند و هر کس اجازت میرسد و صدقات می گیرد  
و در این حرکت می گویند و از بركات و نیاغانش را مکتوب می سازند  
و در واقع قانون طبیعت که شریعت است امر باشد از رویه و در قضا  
چنانکه درین شعر درستی بسیار مذکور

فریدن و فری فرشته سر  
زاده و پیش یافت او فری  
شکست و پیش سرشته سر  
زاده و پیش یافت او فری

بعد از فریدن و فری از چون مردم به کاری رستم پیش فرود و دیگر از این  
و در آن و در چنان را به سلطان مطلق بود و در آن آسمان فرشت و انان  
درین مباحثات از این در زبانان بود و در اقوام از این در زبانان مطلقاً  
از آن از این اقبال برابران هم می آید و در ملک بر از ایران را است  
تعملاً حکومت گوئی در لایحه باشد که ایشان از این دار و حکومت را از این

از این

و در قسمت الحاکمیت و نیامده و دیگر طریقت مبرا و پارس کاهی  
سبازی زود و در کوهها و بیش های درختند و در تحت حرکت  
اندر این کاهی در میانند و همین حکومت سوز و آلام که در میان  
و در میان باشد انعام حکومت باید و تحت اثر این بود و فرشت  
شورش بر جانشند و خیز از هر و در هر خورشید و در آن سرشت می شد  
البت در سال حقیقت در هر قدر از بسیار تقریباً از این سرشت می شد  
و در این کوه و در این را از حرکت اجانب مکتوب بود این از این  
های که قیادت است که از طایفه بر سر بود و در کوه البرز اقامت است  
و در البرز از این بر سر از این است و آن که در هر دو در میان  
بود بطوریکه در آستان می کرد و نخستین طایفه از این بر سر که در  
یعنی البرز متفر و در هر دو در سرعت و در شعاعی چادر این اقامت که در  
تیره و سوار است سبقت می گیرند و در هر دو از این طایفه طرکاه و درین خود  
که در آن طرکاه می رفتی بگو خیز از این فرود می آید و در حاکم ایران  
عطف نظر می نمایند

در این الحاکمیت و نیامده و در آن در این سرشت می شد و در این سرشت می شد  
و در این سرشت می شد و در این سرشت می شد و در این سرشت می شد

و مناسب چنانست که مقدار در هر حال معلوم می آید و در هر حال تمام می شود  
 که چنانچه در کتاب معروف ایران هفت نموده

طراف دین تقریباً و در هر سال قریباً از یک طرف جهت جنوب و قریباً از  
 نام صحیحی که از آن قایم است بیاورد و اما نگاه ایشان بر وجهی که ازین  
 و جاگرد است یعنی سیحون و جیحون در آن جهت ابراهیم و اید می باشد  
 طراف سالما که باقیات سیمای گویند و آنها را چون طیف در هر سال  
 تقسیم کرده اند و نیز از آنها و نشان هجرت کرده و بر آن دایمی و حق حقیقت  
 در دکان ایشان و در شش و در هر ده کفای که با یکدیگر در دین است و در هر  
 و از این اقسام و در هر سیری برین برای سالها و در هر ده و در هر ده  
 افرام سالما طراف دین را اگر در آن دن و در هر ده و در هر ده  
 در ایشان طرف شرق دین که باقیات از آن است و در هر ده و در هر ده  
 در ایشان طرف شرق دین که باقیات از آن است و در هر ده و در هر ده  
 در ایشان طرف شرق دین که باقیات از آن است و در هر ده و در هر ده

در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده

و اما در این بره پر اکتس شده و بعد از آن از اقصای دین و طرف  
 جنوب و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده

و دیگر حالت است و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده

و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده

و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده  
 و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده و در هر ده



و اما ای دایم فقط های رقص و سراندا اما ای جنگلای جلالت  
نخسین بهان که الحکم قدیم آن محکم چه کرده از میان رفته  
و از آن کیفیت این طرف که خرابی عصر و طی و شفق آمیز است و در میان  
سلاطین و حکمای شهر دایم جلالتان معروف و العبد معطوف و مطوف  
و در سطح کلمات اخیر که در خواندن معطوف و العبد معطوف و مطوف  
معطوفات دیگر آن قسم و حال و می کنند که در این کتاب ذکر خواهم کرد  
و مخطوطات اینجی رفیع بنده که در سبک فقرات سازا خودی و سبک  
و سازا خودی حکمداران بخیر و اداریان قیود و امور را اس کبریم و الا  
خواه و داری ای آرد بان و خواه و داری ای سلاطین مدح و عیوضه از سبک  
خلاصی خواهم شد و در دایمی این طریقت آرد است زیرا که اول طریقت  
در قضا و قسمت این حد فقرات است شاید در تمام

باید داشت که هر چه در منطقه سلاطین مدیه و پارس و آلبان می کردند  
و نشان می دادند که هیچ خبر نداشتند از آن قزاق

تعداد افراد موجود در این مکان: ۱۰ نفر

روزگار من در این دنیا  
در میان این عالم و دوزخ  
در میان این عالم و دوزخ  
در میان این عالم و دوزخ

این اسامی را بنویس این طوری که کرده اند و بعد آن تفاوت بکنیم  
اسم دیوانه، دایره، گیاهان، حیوانات، کوهها،  
دریاها، رودخانه ها، جنگل ها، اراضی، زمین ها، دریاچه ها،  
و غیره.

همای چهارادرا که دیانیان پارتیسی یعنی بریار میخوانند موافق آنچه  
ایران باید درین مسئله چهره خود آید و نمایان آید از دشمنان اسلامین نیز  
لطفت او را ذکر نموده اند

پارسیان و نصاری و اعدای اسلام

نمی گوید که او را زنده یافتن با اختیار گشته و قسطی بر وی در آید  
آن مرد چو تمام ادوات و محامات سلطان آورد و بر او عزم خود میسپارد  
و خیال افتاد که سلفت پشای را شرف سازد که او را از وی گذرد

در مقامی که کافران و مشرکانند و با کافران و مشرکان  
معاشرت نمایند و با کافران و مشرکان

















در حال جنگ و جدایی در اسای شاهزادگان ایران و بدین شرح است  
ام جرات و سرداران ارمنی بود و اوراد است سیران است و بدین  
نهادت بود و بر شال آورادگان که از بهی مش

به طای اعداد نام قتل در است است ارجا نیز که بعضی بران خود را  
ام میخواندند تا بران بود که بران هر صفتی را فتح می کردند بران خود را  
نام آن حکمت موسمی می نامیدند و این حادثه اخیراً از سلاطین گیلان  
و شیان سرایت نود و در میان ساسانیان نیز جریان داشت

و یک صاحب جمیع اندامی که به نام کفایت آتش بود و در وی کوه  
که آتش نیز کفایت و برادر کاهن است و در کفایت بر ایلی که به نام ام  
آتش بود و بعضی دیگر از سرخس گویند ازاد پسر زاده کفایت است  
همه اجداد شاهد این است که بعد از قریب که آتش تحت تخت نشست و کفایت  
که در شاهان ساسانی گوید شاهنشاهی که قباد برادر که آتش در صحن کاهن  
و که آتش شاه در میان است

در شاهنشاهی ساسانی و بعضی از اجداد ساسانیان و بعضی از اجداد ساسانیان  
و بعضی از اجداد ساسانیان و بعضی از اجداد ساسانیان

پادشاهی ساسانیان

که اخبار اسکانی است چنانکه تخت نشست حکم داد که تمام مردم ایران در بر  
و کجک بید کردی بدین سیاه پشند و آحاد و بعضی حاکمان از آن  
گروه که از آن پشند تا کجای سرخ و زرد و سبز دارد و حتی سبک و حجاب  
نمودند و این که از آن خلع برده و بقیه سیاهی اندود ازین جهت  
آن سر کردی و اسبابش نامیده و آن کینه حراهی را به آن جنگ کر سید  
یعنی جنگ سیاه و نامیده و گویند نام برادر در سیاهان

تا به هم که قدر که اخبار است ریاست و در جایه و باد نهند و حکم فرودند  
آن قدرت و قوت حسیه را در عرونی دیده اند که با آذربایجان تعارض کنند  
ازین طرف او ام سبک نیز است آبیان شرقی کاهی در میان هجوم سیاه  
که آتش در صحن مالی قدرت و اختلال تحت نشست و بعضی تا ناسی سال تمیبه  
و بعد از خود بدست در ای طاعت تحت کاری که کرده در ایران شش  
عسکر شورش بود چه خبر از به پادشاه و عوام و برادران

و نیز که در ایران در هم و در هم و در هم و در هم و در هم و در هم

و در تمام بلاد و ده های نظم اگر عدد سپاهشان افزون بود آنجا حاکم  
یک آتش سپاه را در تحت ترتیبات و تقیبات آورده بهر صفت سوار  
داود پشان را در خدمت مقامات مخصوصه بود و برای خروج سردار و صاحب  
مقامات و ازین جهت او را که اخبار میدادند که احداث و  
بر دست چه اخبار و چارگی را گویند که بپشتی و ازین  
بغی و پشان و آن کردن کمستانی از طرف دغاشانی مشغول شده  
پس از آن بطلب و تدبیر آتش گفتند چنانکه خسرو را خروش  
و کامیابی را کار حیا قطع کرده اند

بالحقیقه آنچه حق گفته عوامی ادراک نکرده اند و پشان  
شرق بر ایران بود بطوریکه بعضی از پشان از طرف شمال و دیگران  
در جنوب و از آن جهت که باقی و چون مصر و بلاد و غیره  
بسیار پشان و از آن جهت که تطلو و چابار پشان خود  
رگان از اخبار گشته سوار و اسب و غنای و هشت سال این قوم چینی  
در طرف سوریه و شامات و خواه و ریحتم و به مشغول فرمات بودند و

و تقیقات را نیز تصرف در آورده

یک چهار تخت و پنج مهاجرات پشان را هم ترشید و اگر چه در مهاجرات  
از رگان گشت خورده کرده و هاون و حصن گشت اما باز بدست پشان  
غلبه یافته آن را هزیمت داد

درین دوره استیوای رگان و قوای و بدلات خطبه در شرق بهر سید  
از آنجه در ده های کوچکی که در سوریه بودند روی بخواب نهادند و دولت  
بر پشت دولت لیدا در اطراف زیاد از حد کتب شد و قریب بود

یک اخبار هیکه بر رگان غالب و پیروز گشت بسیاری از رگان و پشان  
اخبار که تحسین کرده بود حکومت لیدا بنا برده و بقی گفتند چه در آن  
حد رگان که در انصافات بوده خود را در زیر حمایت دولت لیدا آورده

آن دولت جسم اتفاق میبندد و پشت کوهی او بر هر طرف میافزاید  
پادشاه لیدا در آن زمان آلات یاد داد و در پادشاهی تخت لیدا پادشاه  
که نزدیک آمدن باشد و الیاد برای وسیع سلطنت خود بمسرات پشان  
بست اندازی داشت و بسیاری از انصافات را تحت تصرف در آورده



که اخبار بعد از حرکت دادن رکان با آب پلاسر حکران ابر افغانی  
 سپاهی عظیم بجنگ آذربایجان کشید و در مالکیه مجاریه فراموشی ده  
 خبر هم اقامت است. اما از طرف شمال شرقی ایران کشید  
 لاجرم محاربه را گذشته به خرابان گشت و بعد از فتح اقامت گزید  
 و در باره طرف نیز حرکت نموده اتفاقاً آب پلاسر سارا کوس را  
 تدارک که به گیلان بود در شهر خود حقیقتاً ساخت و حکم داد آن  
 بصر شهرت را بکشد سارا کوس جنگ آمد و در اهلان ساخت  
 و سارا کوس را از ایت ابی بزی اسیدند و این همان الکس بود  
 که در شاهنامه می گوید در محاربه نزد دست رستم کشته شد  
 و چون این حرکت که اخبار برای خرابان فراموشی کاری بود که با اسیر  
 این است که آتش را بعضی انقباض شده و شهر را از آتش و آبر  
 بنده اند چنان که با فانی گشت  
 پس از کشته شدن خرابان آتش حکم داد تا شهر آتش زده بکلی ویران  
 و فساد آن شاهنامه بر کن را بردارند و انقباض بعضی از مردم حق شرق

رستم گذرد و داد آب پلاسر حکران با آب پلاسر و از طرف با اخبار  
 شام و بعد از فتح با آب پلاسر و آب پلاسر و آب پلاسر و آب پلاسر  
 را اسیر کرده با آب پلاسر و بعد از آب پلاسر و آب پلاسر و آب پلاسر  
 خلاصه که اخبار پس از حرکت از کار خود اعطاف عاف بجانب لیدیا  
 رکان را از لیدیا پادشاه لیدیا بفرستد ایالت از تسلیم آنها اتفاق و در نزد  
 لاجرم جنگی سخت در میان شان واقع گشت ایالت و اتفاقاً که  
 از کار خود فارغ شد شغل محاربه شهر میل برود که از بزرگترین و بهترین  
 شهرهای مستورات ایران بود و هندو بزرگترین اخباری گشته که خبر آنرا  
 در وقت آن بود و قدر عات که آتش را کشید و در ایران بماند چنان شقی  
 بسته بطرف شرق حرکت کرد  
 در وقت آن محاربه میان لیدیا و باطینی و حکم بفرستد بود و در وقت  
 تسبیح و قدر مالک خود را بفرستد و در ایران و هندو و هندو و هندو  
 با گذشته و کار قباد آسیای صغیر بود و در وقت که رکان را  
 کرده ایالت پناه برده بودند تا اثر قباد و حضرت از طریق اراک











سیاه بود که اکثر آن حد آید و سلطنت جغتی که سیاه از حبس خود  
بگریز در آورده بودند جزای بی نشان و چند رخاگ و شتی و در آن  
بایاد کار نمائید و سیاهان و کت خندان نشانهای آنها را از کجا  
موجبه و در یک کف آن ایامه طریق پر سیند

در حقیقت جای حیرت و عبرت است که آن جایای آباء و پادشاهان  
و آثاران و سیکان و آلائان و اهالی و دین و دین و دین و دین  
اکثران سخن جاذبان و شتی و چند قبیله اعراب و اگر از دوش  
بالجی کرمان که در شناسه می گوید غالباً همین آفرین است و قوه بفران  
و اینکه در روسی گوید در فتن سپهر دور بکسر اژدها و رنگ سیاه بود  
و ائت برین معنی دارد چه گریه آفرین و آن زمان سیاه و بگریه  
یا ماهی بود که خدای آفرین است

و از سیاه را با سیاحت بکشد اوام هون در بالای چون لکن بوده اند  
او از آب ناسیدند و به جنگهای میان آمدند و قدر از مهاجرت از ارام  
بوده این است که هرهای بعد از آن جهان حارهای نخستین اخبار کرده اند  
انگود

در وسط از میان زمین گاهای آریج و نجات ایام انقضای سیاهی است  
بهر خفته که آفرین را بران شنبه بوده و سیاهی را از سیاهان  
و گاهی در اکادمی جد کعبه و بندشته و کعبه را نیز کی اخبار شنبه  
گیاوری را جای یارشی گذشته اند و ای که آفرین در میان سلاطین ایران  
نه بوده ادرا جیشاد کعبه یارشی همان کرده اند

و گریه که درین را با بکشد شنبه نوزان خواند و صاحب کفش درین و ای  
و هر وقت حاجی و کوس و کزنا و سایر تجلات مخصوص پادشاهی یا کرده است  
شما سرورای او را شمرده و فریبرز را در شمار سلاطین نیاورده و سلاطین  
که هر کت صاحب آرمه و عدلی بودند بفرای شمرده که در فتنای میان فتنه  
شمرده و عالی بک این در فتنه فتنه و معصیت سلطنت است چنانچه شما  
آرمه خدایان مخصوص ایران شمرده بشود

از این طرف که دیزره را که جنگ بی زره فریبرز اینچ کشتن سیاهان  
و که سیزره را در افراسیاب مرهم و فتنه اند و حال بک سیاهان این سیاهان  
و که گوی بود که مردم کرده و که سیزره نام آن حکایت که در نواحی آفرین

چونکه گویند خفت لقا گویند و میست که نیکو و سیاه و دیگر  
و جنای می نماید که محصور شدن شهر اوان در کوه هادن همان محاربه گناه

از کان که در محصورند و اهام میخ و فروری بر دارند

و الکوس بنابر قورای که پست رستم گشته شد و در دهی که رستم اهت کرد  
در خاک دران جنگ می کرد همان سارکوس پادشاه آذربایجان است  
گروه صفت سردار قبا میرد و انعام تحت قهر ابر و گرد آرد

بسی شایسته و مراد و از اسطاد فروری نیز بنیاید که آن مختبر بود  
چنانچه گوید حاکم کما لایم نه نوبه و آثار انظار که در آن است

الباقی هم چنانکه گفتیم اولاد پادشاه از نذران است و در سبب نیز کما  
مردم سارکوس که آثار بسیاری از نذران شهباه نرود

و در رشت کثرت هم جدا و با یکوف شمس است که در آنای جنگ واقع شد  
و خوردن خون و در سبب و در آن کوری همان مخلوط کردن ده  
پادشاه خون خود را هم که در آن روی هم نریزند و کما بطریق خاصه در آن

میری شمس الدین شاهنشاهی ایران

چند دوت خاندان سیروس را از دیوگاه از صاحب بخت سلطنت می نماید  
و قبل از سیروس چند نفر از سلفین آلام را نام می برد که یکی از ایشان الکین است  
اورای گوید از آلام تا مطلقین استیلا کرد و دول داریش بزرگ بزرگ  
از سلسله ها که مانی هتیم و نه نفر پیش ازین پادشاهی هستند برین  
معنی دلالت می کنند و آنچه از قواف و ولایت تاریخ معلوم شود سلسله  
ایمان در مملکت آلام پادشاهی می کردند و خود از اهر ایس بوده اند  
بالیکه باصل سوز و آلام که بعضی قورای و طوایف متزاج شده اند اختلاط  
کرده چنانکه اضافه سران است که بعضی در الزمیطف بعد از آن و آلامها  
در داخل نادره باید و بعد از آن سلطنتی برای خود کشید و در آن آلام در  
مملکت قسیم می شد که هر سه تحت حکم پادشاه سوز یعنی شوشی بود

هری منی نورستاف را هزار وخصالت از منی آن شمس  
نیم که پست کرد و نواحی آن باشد و در غرض هر یک نظیر است  
ها با رادیب که درستان و مضایف آن باشد





که در حکومت آذربایجان دوی دام

یکی از حکمرانان اهل حرم است که در زمان ایشاد نود و اربع  
گشته شد و این صفت هم عاید است که در دهی کوی در نزد فریدون  
بود و از سپاه راکفت

و ملین آخر اقامت این شهر بوده و در این شهر  
در میان رستمیان باشد

خلاصه هیروئت چو کی انتقال سلطنت را از خاندان دیار پیارس  
که پارس طایفه ریخت پیته و جوان بودند و تجارت دریایی کردند  
چون در کنار بندر اراکس بندامیر اخلی بصره و طلف بیک  
آمانت شدند آنان را پارس گفتند زیرا که بار و بار عبادت داشتند  
و کار در ریاست چون در آمار و در بار و در کار و در بار و بار  
و اکنون حکمت پارس نام این طایفه امیر است چنانکه حکمت در اسلام  
طایفه نود و اربع است

طایفه فارس و فرقه بوده و در یکی از پیشانی قبله ایا الله است

فارس اند و دیگری اردبیلند که در کهنان سکونت دارند و دیگری  
تا او که در سرحد ریا و دیگری کارا نیه که در شرقی پارس مانی بود  
این طایفه باره برزگر و باره شبان و باره نشین و باره راهزن  
و غارگر و باره دریاچا و سدرا که سب حیوانات می ذبح کنند و باره  
شکاری و تخریبان آینه شجاعت سر و قوت شده بودند و در وقت  
ولادت متفر برست حیوانات می پیچیدند و باد تاب می کشیدند و بچه ها  
سخت خورای از بودند و خرد و بزرگ کیش زشت می بودند

نرها را که قایل پارس بر کنار آنها سکونت کنند اراکس و در دانی  
دیگر پس بود که اکنون بنده امیر و تاب و کرباب می خوانند و در هر  
که در قهرم بنا کردند و در نزد و اگر تاسا و تا او که بساط در ریاست  
در پسه و در بار کار و کاران است که بساط در ریاست  
بای نصرت النبیان بود

این ملت در زمان سیلوی آذربایجان چنانکه تقسیم خوب در زیر الماعت بنامند  
و دائما با ارام آذری در حکمت و کینه بودند و میزد و نبرد می کردند و



اصول اثر بر این اگر چه پارس نیز مانند سایر طایف ایران حکومت بر آن  
دیده اید نصف این طووس ایشان را باقی متاخره داده بود که پارس را تمام  
دارد و خاندان آلین را اعیانسی باشد

سپاهی ارشاد مدید را و خنری بود مردم به انداخته که در این بی دست  
همه را یکی از برای نایب که در تاسی قیسو ابراهیم ارشد از آنکه  
و از خانواده آلین معروف و خاندان ایشان بجایت و بر یکا سر بشهر  
تردی بود

امیرزاده فرید کاسیرس ام و اصفی و مدعی تمام از صا لود در آن  
که انداخته دل می کشند و ادا در حق تمام عالم را فراموش تعبیر این طووس را  
از طووس حوسه مودیان کشند از و خنری و فریدی وجود خواهد کرد  
که حواله شود سبک آنی از هم که سبک اسطفت از و دود و افش علی کرده  
بر خود و از بد و ترسید اگر چه سوار بدست که هر که از ستر کاسیرس  
آدم است و سبک یا چنان فرزند وجود آید و یا از این سوار و خنری  
نارنجی کشند چنانکه سفید انداخته از کاسیرس با رده است او را از پارس

اصناف جان که در آن خطه هم ادعا کانی داشته اند و هر که اولی بود و قند از آن  
بسیار سوار و بدست

زود و عسید چه باز در خراب دید که در سید و خنری طووس بر خاسته و  
نبرد و از ساخت با آتش بیرون کفر عالم را سرخت

پس از رسیدن انداخته عدان حار اعرس اچار یک در بر خود گفت  
چون این دختر که یک نرجه بود و آمد بطریق ادرش نه انداخته ادر الف سوار  
زیر آنکه انداخته را پس دست می داشت و بخش ادر انجوست و کردید هم انداخته  
از این جهت شایسته بود میخو دادند و ام اعلی از آبی پس در که آید  
دو مهر باشد و معنی هاراک نیز ابدل و مگر اختلاف است

از قضا انداخته سیرس را از اچار اعرس هدف زان گفت  
خیابانست کرد تا هم کردن اچمداد شیان گفت داده سپاری کرد که ادا  
در و از گوی چار رفت بگردد تا سر اعلی سارید و مرداد کردن را خاندان  
از صا زنی که سبک از هم است تبیین بود و کرد که سر و دزد از مرداد و  
که کردن در و اچای فرزند خود میرد و کردن بد و بر تیر و نظار بطور و صر  
حسب اند و از هاراک خنری مرداد فرخش سبک را آید بر دست و کرد که  
چای سیرس خرج داد و برای حار اعرس خریده که کردن بدست بود

مرداد و از گوی چار رفت بگردد تا سر اعلی سارید و مرداد کردن را خاندان

و عهد داد سیروس را اگر ادوات یعنی خورده نام نهاد زام سیروس نامی  
پدرش کامبوزی بعد از کشف باجها بداد زیرا که پدر کامبوزی نیز سیر

ام داشت

سیروس در کوهستان که میان همدان و برای اسکون مرکز شایان آن  
نشو و نما یافت و بنده تبیس را کین را می است و چنان زورست  
و دلاور شد که همه جوانان آن نواحی اهل اطاعت می کردند و شهرت  
که چندین کرک و بکلت دکان نواحی گشت

و حق استیلا با جمعی از امراء و سواران خود برای تنزه و چو گشت آن  
یران و در آنجا امیران شایان آن نواحی بازی و در حب درایت و شجاعت  
در سیروس بود و در این است افتخار کرده و رانق را بکار می بست

یکی از امراء از او کاف می کرد که پدرش سیفاس نام داشت و آثای بازی  
سراز اطاعت و فرمان برداری برآفت سیروس بفرموده او را بهی  
دگوشایا برچی نمود

او نیزه پدر خود که دالاد استیلا خود رفته شغای ساز و در کجای

که شایان از او پرس که شاهد داد نام در برابر آن همه امراء از او کاف چنین تحسیر و  
و در اخوت کرده است

پدرش ازین خبر سخت برآشفته و نزد استیلا رفت و داد خواهی نمود  
استیلا سیروس را عفت مال از چو گشتی خبردار نمود

سیروس چون در محضر گشت رسید در برابر جمعی از امراء که کامبوزی پدرش  
نیز در آن شاربور و زورست با جمعی از سیه و جابهای سخت بران و چنان  
استیلا از مشاهده چهره زیبا و سیاهی رنای و سخنان دلیرانه و کلماتهای شایسته  
او سخت در کف رفت و بشه قنار

پدرش که حضار همه شهادت پیشاهت آتداد بکامبوزی دارند و در جم  
طلب نموده تحت شطای آورد و از حقیقت حال سیروس که بهیچ شایسته

آن جوان داشت و چو کردن گرفت  
مردار فرجام آورد کرد که این همان کودک است و بهیچ و بهیچ  
کودک مرده و خود بفرموده می گرفته

سیروس نیز کامبوزی است و در هر سیروس اول و سیروس اول نیز همین که حضار از استیلا و تبیس و کین را می است و چنان زورست و دلاور شد که همه جوانان آن نواحی اهل اطاعت می کردند و شهرت که چندین کرک و بکلت دکان نواحی گشت و حق استیلا با جمعی از امراء و سواران خود برای تنزه و چو گشت آن یران و در آنجا امیران شایان آن نواحی بازی و در حب درایت و شجاعت در سیروس بود و در این است افتخار کرده و رانق را بکار می بست یکی از امراء از او کاف می کرد که پدرش سیفاس نام داشت و آثای بازی سراز اطاعت و فرمان برداری برآفت سیروس بفرموده او را بهی دگوشایا برچی نمود او نیزه پدر خود که دالاد استیلا خود رفته شغای ساز و در کجای









سیروس گفته اند برین معنی دولت دارد در زبان امروزی  
از گردش باخروش می گفتند و ازین معنی از اسبی خوانند و درین  
درجید بی بری که اندکی در سلاطین جاهل و بیادست که پیشتر معرکه  
استیافت و هیچ وقت از حرکت حدیث نشد و ازین آید جنگهای مشا  
عری در جاده بری و صاف بیرون نهاده و راه حله دارد و اسب  
و پادشاهان را که در حرکت بری کردیم و مشاور خودی ساخت آن  
میان را که ای میباش که آن افتد و سلطنت خود را خواست کرده است  
و در آن پادشاه بنحرف را سلطنت خود را ترجیح میداد و در حقیقت  
نارس که هیچ پادشاه ای میان است بین پادشاه خوب می باشد و آن  
حسره این می گویند که منسلو از راه مافرا

و در آن گفت که من شش شکست خفتی این است و گفت و این عسکریان  
بطر منظم اند اگر چه از ایشان بطبع چشمه و بر جنگ در راه اند و این  
یک می نیستند و پادشاهان سلطنت از این عظمت دور از حرکت و بطور  
پادشاه حسره خواص حرکت آوری و شجاعان پادشاهان در راه  
میر

دین خسرو در جنگهای استیغ کرنش عساکر بطور حرکت در می عسکری نیست  
استیغ نام دارد و وقت سلاج می آورند و پادشاهان سیروس پادشاهان محبت  
به افتد و من خود در حضور پادشاه در موسم بسیار خاصه تکبیر نود که درین  
مردم در مقام جنگ قوه عسکریه را دست میداد و پادشاهان را عسکر لا یست  
و بسیار جادوای می آیند چه بعضی مردن می بیری بجای و ما در در  
شای و حمله درین حرکت بودند

و شای پیران دین نام این سپاه بوده چه درین معنی خاص و شای  
و پیران دالت رحمان لا یجرت و جادوای دارد که از خدمت عسکری با دام  
ساخته میباشند و عساکر اخوس سر کرده آنها بود و در بعضی که خواص جان  
نزدیک ایران و پادشاه را طبق و هم آید که هم عساکر اخوس جان پیران  
در راه از اسب است که عساکر خسرو بود و این که پادشاه برین بر سر کرده  
عساکر جادوای علم شریف

هر حال در زمان خسرو و جادوای عساکر است و بدین طریق پادشاهان  
نزدیک بودند و جادوای فرادین را از ایشان عساکر و در راه خود







[illegible][illegible]

تو بهیضه آن صفت است این دقت برین در التفصیلات و تفرقات بسیار دارد  
و شد این خبر و نقلی افاده لغه الجعده از فتح مبین و ما بین حرف فطکره  
از آن است و این سفر همان صفت سال از آنجا میسر است در کتابان کوفه  
میگوید برین طوره از آن بدین باب و مجبور بر آوردن شد

می گوید چون عطره از آن بر داشتند بیاورد مجبور بودند که  
پس از عورت این سقزیت حاضر و ابر سیه ابراهیم پادشاه ایران  
اگر چه عورت قدرتی عظیم داشت در مملکت سمرقند و جزیره العرب و بلاد هند  
و طین حکم میزد ابراهیم صاحب رای حاضر بود این جهت آن سعاد  
ت محمدی وین را بیاورد و بر روی سطر و محمدی

صاحب و این نیز طول کشید و طغیان همه در آن وقت را که از کوه شریقی  
برگرفتند و با هیاهو از ده بخرایان آمد و هر چند شده اند اقتضای کرده  
و در سال که هزار و صد و شصت قمر از محبت اند مکتب از این هم و عده شده

و بسیار کرده از نفس شریف و دل ساجد و حکم داد ائمه المقدسین از غما  
و ایمان چیده را که در امر که مقام است محبت و نصرت و دوستی و یاری و











حضرت سیدک افغان سید الله جب شد که ایشان را دار اداره و حکومت و امر  
بر سرش کند از برای هر دوازده عضو از برای سید و قرار دهند  
و ام داره که بار بار این اسم بکافه خوانند و این است که بسیار منفعده و مذکور  
الایف ابشاه در مکتب ابرای عالم کند

این دولت بر روی وضع حکومت طرح های مختلف در همه امور و در هر طبقه  
حکومت تشکیل داد و در هر طبقه و در همه اقوال و احوال و احوال اینها نیز طرح های تازه  
و نو می نمود که چند نفر را مسئولان مساوات از روی مصلحت انتخاب می نمود

در آن سبک مدالین و سیمین صیان حادی العاده نریند به حادۃ انظار آ  
 نشینان امری که در بطوریکه در عرض و طبع و شجاعت و شجاعت  
 اساسی طبیعت بشری است و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 حادایه در که آثار او است و شجاعت

این است که هر کسی نیست خدا را آن در جایی اعتقاد داشته باشد که در این  
 ان السماء شخصی بود العاده و در بعضی دیگر همان می گشت و ظهور او مستند در  
 آن جمله آسان تر از این بود و آردی و برای و بیارایان می تو از دم حاضر  
 حاضر منور به الی عطف می نماید

5

این در که هر دوی از افراد بقیت در حقوق بشریت و تابعی باین خود  
اعتماد دارند و بنا بر سر مساوی و عدل و بر می شمرند چنانکه هر یک از شاهان  
خود را استغاثی و محال می کشیدند و بر محکوم می داشتند

[illegible]

در واقع نقد و آله را بیان راجع توان شرک گفت که بعد از آنکه مسلم  
کوآله بیات اند بر حایان و کذا بود که در زواریت و ازین جهت  
از باب انواع معنی تعبیر آورده اند و می نویسند ابتداء در عالم ربانی  
خائوس یعنی عروج و مرج بود ششای تغیری از این خائوس بیاد آورد  
و اورا موسی یعنی زمین و آبها و از باران یعنی ختم و اورا پس یعنی جاده  
حق و هر چه را هم ربط میدهد به حق آمده



اورانوس و تره آ باره و دیان صیب کوفتات و سیکلوب نام <sup>ن</sup> شند  
تو که یافته اورانوس خود را در خست و جهنم انداخت تقاضا کرد پس پادشاه  
که از آن باشد عداوت مادر خود را عاقل یافت و پدر خود را گشته سلطنت  
کاشان را ضبط کرد و از بی صافی بران نظام از خوف اورانوس پند  
شده و ساقی بران خود را همگی زاده می شدند بی امید ازین  
چندین را بخل از دست او خاص کرد و جای آنها گشت بدوی داد و او  
به اینگونه در حال میزدی خود

چنین نهاد زده پس بی زور و زور و درباری را ازین گریسته و ازین  
سیکلوبا و برقی و صاحب به زور را سلب و حکومت آنها را تصاحب  
خدا برکت شد و از هر صفت بر خدایان دیگر مایه کرد و بعد از  
دود و در حرکت این واقع است و نیز خدایان برادران داد و داد و آ  
مانند این که بفرزین پدر و درین اوس و کفای و ستا

سزده سرگرد و با بلورین آگهی اسکولب که بدین  
و غیر از اینها برای خود و در او دگر و در این روزهای دیگر مرگ و

فرار داده اند که سرای بر یکی نه برای شعله و جهت سلاطین است و برای  
تأسیس ازینست و ادبیت بر او عالم و در صفت عین مراد از خدایان می دادند  
به گیت تو یافته و شعر علی خود تصدی می کردند که دائما بر روی ماره آن می کشند  
و این خدایان روزهای لمه در آن ابراک مطلقند

و همین بنای روحی و اعتقاد شست که یک کاران را بشاز از به حق حیات  
می گذراند و کاران را در نزد آزار و سبکی می اندازد و بی اختیار  
بدوی و شست در آنها نیز کردن بسیده و آنها بر دوری کارون که آ  
امرات است شست و در بعض راه اگر از بعض جریرت می گشت به سر  
خصوص شده آنها را مجلسی برای عاقله خواصه بود که بنویس پادشاه کریم  
ریاست آن عاقله را دارد و پس از جمله قدر کار امراست و او همیشه در پیش اند

یاد و رخی  
در این فیسیدین صدای صاف عادت بر انبان چنین بود که در معاینه  
زیرا بر روی سبیل است پادشاه سبیل را بر روی چاهی قرار می دادند  
و عادات معاینه بسیار می خفتند تا آن که در آن حال طبعی برین بود





لاجرم بهیچ سخاری و جادوگری و ده دختر دارون آن پست درخت  
بست آورده شایه گشتی مشت در راه دور و دورانی و این مرد آمده  
در آنجا چینی درک بر پا کرده

سفر دریم حاصره فرودا بود که ایس پیر پیرام پادشاه تزارا حلق  
نزد شلاس مکه در اسبانه را درین دره بود لهذا تمام حکومتی  
برای اتفاق کرده احد هر قشون و لشکری و حلی بسیار شد تزارا  
حاصره نموده پس از دینال بهیچ تدابیر ایس قول ایساک خنجر  
و این رانده در راه از حصر میزدند و در محنت اتفاق قرار

و هشتمین سال از صبح تزارا که گشت ها که حاکم ها که ادله هر گز در  
در خطه دور در سکوت میخند شب غریبه سر هجوم آورده آنجا را

کردند و آنجا را به طعمه قسم ساخته لاگونا سیفا را از ایس  
سکه سیفا را از ایس پیر پیر از وسط حلقه ای بیرون کرده و آنجا  
لاگونا را حال نموده اند که ایست حق شناخته شده و ایست  
بسیاری از ایشان حصار کرده و حصار بسیار آن نیز ساخته اند

امارت آمده درین صورت سکه آنجا به صنف قسم افت  
و در میان که مانعان دارد هر گز دولت ماله برده

اهالی لاگونا که در اختلال و عصیان شرکت میخند و این خود را

حاصیان که حال اسارت افتاده سرسوم بصلت شده یعنی هجوم  
در هر که حق را اختیار میخلاف قسم گیر که نه از حقوق سیاست هجوم

حکومت لاگونا برای سکه مده اهالی اهلی از ایشان بیشتر و در میخند  
که برای محافظه هر روز وقت خورشید تا در شهر اسبانه جمع باشند و  
سایه را اهالی واکه دارند و خورشید تا در تحت سلاح ایست حلقه

و این چون توانی و لطافات غریبه میخند بیان ایشان خطرات هرگز  
از دستان آنها نیز در محنت لیکر هیچ معرفت بیان ایشان خطرات

برای تراف و این جمیع وضع و احوال بود و درین واسطه حکومت لاگونا  
در اندک برای قدرت شجاعت سرشته ساز طغیان برانسان این

هنگام کردند لیکر هیچ فرار را که همیشه بر سر اسبانه بود و این  
و در این شریکات مدعی و حقی در ذات حاکم در مقام حکومت آنها

حق دیگر داشته باشند. باقی امور دولت را اهل بی سوسم و سایر کرامت  
 در دست و دست اندازان اسباب که از رشت سال مجاز داشت باشند  
 در این باشند. و در آنها نیز در آن مجلس است حضرت شناخته می باشد  
 و در هر آن است و در احوال اسباب را در میان شهر جمع کرده و این را  
 پیکان حریفه می خوانند که اقبال کنند. این بدون حالت الله و خدا  
 و در واقع این معنی عبارت از مدیریت شرافت بود. و برای نظارت  
 و برای نظم از مساند قوم است غنی و ثنی. و احوال را فایده را  
 و احوال از تصرف سیاسی مردم و هیئت را در اسباب احوال  
 و در هر آن که احوال اسباب صنایع و علوم و تجارت و کارهای دیگر  
 کرده تنها قشون و امور دولت باشند اما قدر از رشت سال امر است  
 و دولت نمی زنند کرد.

همچنین برای تربیح و تربیت اطفال و تقسیم اموال و سکونت و زمینها  
 و غیره باید که در هر حال قوه حکمت باشد اتخاذ نمود و تصدیق  
 از اینها که تمام احوال اسباب را در هر آن که در میان باشند و در

جاری دیگر حیرت انگیز است که در آن

مدتی گذشت که احوال اسباب قطعه سیفا و در خواست را نیز ضبط و ضبط  
 و مهاجرین این ولایت مجبور بر فرار و ترک و بارش در ساحل غربی اموال  
 در ساحل از قبای شمالی و ایتالای جنوبی دارند و در ملکیت تفرق و پراکنده  
 گشتند و همراه آنکه را در هر صفت است و در آن آورده

و از اینها طایفه ای بود که در هر چه در پای سفید بودند بیشتر کسب و کسب  
 و اعتبار نداشتند و هرگز در باب صنایع و شغری کار نمی کردند و اینها  
 قشون از میان ظاهر شده

قطعه آینه نیز که در شرق جنوبی و در استان و طایفه و طایفه و طایفه  
 که باشد که همانای بیسم از سایر و اینان مغز و شش و احوال آن  
 آنرا به راحت و شباهت شغل بودند و در آن اخبار از طرف دریا احوال را  
 بنای مراد و تجارت کرده و در هر چه بیاحت و بیاحت و بیاحت و بیاحت  
 اقامت مختصه با آنجا می بود و در آن آمده و آنرا را پای تخت قرار دادند  
 بیشتر مهاجرین میان از طایفه ای که در پس از حجاب احوال را



3

که گاه در وی آواز آن شخص خود را محض حفظ وطن بکشتن دار پدیدار  
نموده بر مردم بار خفت و دشمنی و رسولان از آن سلاطین در و آزاران  
و آزار و نفرت ازین سلاطین سال ریاست کرده

دست ریاست از خونها دست ادا هم العز و شرط حیات در پیش  
 بدو مال رفه رفه یک سال کشید و در آن این از خونها و امان  
 بیروی از قوانین و اخون می رود و بی بهله دشواری و سختی می آید  
 در هر دو اواخر آنکه باره اختراعات ظهور کرده و مال هر دو در دست  
 قدر از هجرت سولون نام طعم شام رفی این عری در می آید و در آن  
 حکومت آنرا از صورت لایق داده

شرف و شرف سولون تخت و اسط فنج جزیره سالاین شد که در آن  
قرن آتیه محمدیت صغیر تعار آغار گرفته تثبات حدیده اعلای آتیه  
است و از جزیره فرور یی بقیعه و ثمرانی بود آخر از طرف حکومت ایدان  
کردند که از احوال سالاین کسی غلامت نمزد و الا جزای شد و خواهد  
سولون خود را بجهت جانی و در آورده اشعاری چند برای هیجان اهل  
درمانی

در مراضع عمومی خواندن گرفت و اهالی را جانفشترانید که برای نفع  
گرفته و خود پیش اخصان نشان آید سالین را اسیر و لکود لاجم  
بقام از غرق سینه و در زمان غور برای اصلاح و خلیه و این مکتوب  
نخست اصلاح امر سکونت و اوقات داخل را در حبش و زیر اکتیبه  
نفت نقد و بسیاری ال المراجعه و نیز اعلی مدیون و در بار  
قرض صاحبان ثروت نامی آخر و این مدیون را است اسارت  
می گزینند و این معنی بزرگترین مهابت شکایت مردم از حاکمان و  
و صاحبان اهل حق بود

مردون از سانجی بدل بی کاسته قاضی اسارت مدین را نیز القاسمت  
این واسطه خیلی اشخاص اعاده حریت خود نموده تصرف اموال خود را داشته  
بعد از این کار دو مجلس برای رفیق و فقی مهاتم خدمت کشیدند  
مجلس نخستین از صاحبان اهدات مرتب بود برای انقباض امورین و سایر  
خدمات دولت چه هرکس تمیر علیه و تحت او مجلس نهاده انکار و خدمت  
نمی گماشتند و اعصابی این مجلس همثال از طرف عزم اهل اربعین می شد

و نه قدر از دولت را بهر قوت دارد که تحقیق بیانی جالبی در دولت است  
 دولتی است در بین رئیس مملکت و نه در بین رئیس امر  
 و چهارمین رئیس امر مجریه در بین رئیس امر عدلیه و ششمین  
 امر الیه و هفتمین رئیس امر قاضیه و هشتمین رئیس امر حاجیه  
 و نهمین رئیس امر صناعیه و سابع عشریه مانند تعلیم الحلال غیر  
 و همچنین از برای تربیت الحلال و تربیات تجارت و زراعت و انزاع  
 و امر از دواچی و اشال اینها نیز مؤثره و قوانین خدیو و اتحاد خود  
 از انچه هر طبعی را با طبیعت علم یا موزن و آن عبارت بود از انچه  
 حقایق حجاب حسیه شد و تحت حیات نفس و روح  
 بعد از سولون بزرگداشت مقام از خونی رسیده حکومت جمهوری را  
 تنقلب بدل نمود و غیر از استقلال خود سایر مواد قانونیه سولون را برآ  
 خوف در مروج امر که در پروردگان او در آن از هر جهت ترقی پیدا  
 و پس بعد از او که پیش هیلپاس بنای علم و عدلیه را گذار و احایه  
 او را خلق نمود و هیلپاس ایران را به شایسته نزد همدار برد و حکما  
 انور

ایران ایران را بهر قوت

پیدا از خدی که از در آن اختلاف پیدا آمد و احایه و خیال آن بود که  
 سولون را فسخ نموده حکومت جمهوری را اماره نماید که ششمین  
 که از بزرگان و دانشمندان آن بود و سال ۱۱۳۰ بخت تواریخ سولون  
 تدبیر نموده اصول مساوات و حکومت و به سولانیه را جاری ساخت  
 که ششمین اعتبار فقر و ثروت احایه را در چهار طبقه منقسم شد و طبقه  
 بعد از آن به تقیم نمود و هر ده ناحیه از آن صنوف از بهر یک ساخته شد  
 اعتبار کرد و اداره امر هر قبیله را به اختیار تحقیق انجا و اکثریت بفر  
 این قایم و کماذ و لیا کت و عدت سیاست را بهر جائز باشد  
 و قرار گذاشت که هر ناحیه در مقام خودت هر چه بپایه و ده سواد  
 کتی انعام سلح و تجهیزات و نه بدست بدهد و کوهستان هر ده هزار  
 قشون از طرف قبله انتخاب کرد  
 همچنین همه امیران و محاکم را بپایه تقیانه و این بود که هر قبیله  
 بخانه انعام گشته و در است مجلس بپایه و در هر قبیله و در هر قبیله



مردان بت قیادت در افتخارات مآثرین دولت گزیده شده بنا  
بر قوه گذاشته

و مقصودش از وضع این قوانین اجرای مساوات کامل میان اهل بود و  
معدولین قانون روز بروز گسترده میشود در زمان مجلس شورای  
ادبی حال نایب

و جام بر سه محاربات پیوسته که بیان ایشان را احوال سیاره روی داد  
دولت ایران حمایت از اسبابه بود حکومت آتش انقراض یافت و تاج  
اسپارته شد حکومت آبادی در عهد پادشاهان و اقوام یافت  
فقط در زمان ایلخانیه اس احوال شهرت برادر اطاعت بر آه و در عهد  
با احوال اسپارته لغو یافتند و با عدل گشت شدن ایلخانیه اس چاره  
ببرادر اطاعت نه بد

درین اثنا زبنت سعادت و اقبال حکومت آمد و نیر رسید و طلب بد  
تمام برانستان را استیلا و ضمیمه کرد و نیا نمود  
و حکومت بران قتل و نفاق در میان ایشان بدید آمد سراندهای آن

و باجه نایب که نفاق و اعتقاد داخلی اساس آن حکومت و از جهت  
نفاق اگر چه در سیاست شفق نبود و حکومات تعدد و تقسیم گشت و اداره  
اساسا در میان ایشان وجود داشت و چون آن خیر از خبیثت انسان و مذنب  
روحانی امفنین از بهای بی بود که از انچه اولیایست در شهر اولیای  
و پس از محاربه امپوس در برانستان در لکهای بجه و قتل  
و تقریباً صد و پنجاه سال دوام نمود و سپس در تحت حکومت روم و خورشید  
و در مقام نفوذ شاه سلطان مغربی و شرقی و اخیر حکومت شریعت

تاریخ احوال

پس از فیروز پیرش کاجیس که در انسانی سفر و از او جانشین او بود پادشاه  
و با سیروس در عیادت خرد چنانکه کفیم قسقی از مملکت ایران را با سیروس  
نمود که اربنا یا برت نام داشت بر حسب عهدنامه مخیر و داده بود  
کادوس که در خطر قدیم اده اکابر جانشینانند و نیز در مجلس قسقی  
و متفق بر تمام یافتن فرستاده اسیر و بران با جندین از بهلوان و خاصان  
و چنان مردم و انور کرد که اسیر و در حال حیات است و مانند پیرش گشت

دکتر کشید و پس از چند روزی در آنجا و او را انداخت که در کوه زیر برف ایستاده  
و با جف این غلام آلتاس ادرانه می بنشیند این بود که بعد از آن  
او را کردند که اسیر داریم مردم بریشان کرده اند

خلاصه کلام بعد از آنکه سلطنت را بدو رقیب تصاحب کرد چوب و کتان  
سنگ بر کشید و گویند ابتدا دختر امیرین نوعی صحر را خراسانی بود  
امیرین در بخاندین در گذردن او را میخواست و نه بشان و عیبت و ما  
آئین روحانیت خود دختر خویش را به بخت دادن مناسب میدید و مردم  
بدرستان دختر آبریس نوعی سابق صحرهای دختر خویش برای کاجین  
شاید اثر حربه و جدال از شغال فرو کشید اما بختاء دختر آبریس جلوی  
مال را کجا جیس و افزوده او را بر کفشت تا کثر بکشد و بکافران را ضحاک  
امیرین شد

در حال آنکه کاهن سنگ بر را می کشید امیرین زندگانی را به روده کشید  
ساختی ستم بجای داشت

براقی قول هر دو است کاهن و پادشاه و دولت مانی بای در صحنه

که نزد کاهن آمد و از استخدام کرده بود و آن حال را بشنید از قیام عرب غده  
نموده معادلت شیخ مزبور در عرض راه هر چه از لازم و تهیه آورد و سیرات  
و آب و نان و شتر و ساروان برای نقلیات قشون در کار بود بصورت  
مخصوص تدارک کرده سپاه با سالی دارد و بکشت

و با این سخن هر دو دست غیر از خود ستایید و با اقصای که عادت و انانیت  
برای آنکه خواهند نشانها اقتدار و هنری خودشان باشند و برای دیگران  
را هیچ نوع انتقاری نمیدانند تا حدی دیگر ندارد زیرا که پادشاه مقتدر  
مانند کاجیس که نام قیام عرب و شایخ بود در زیر اطاعت کشتن  
در معرکه خواهد بکشد کشتن این قدر امید اند که در عرض راه و حاکم  
برای آورد و تدارکات و سیرات لازم است و بکرم معاهد را بشنید عرب  
تدبیر سردار و آن چه معنی خواهد داشت

مصریان اگر چه در دهه دینی غیرت بسیار نشان دادند و پیوسته که در میانان  
امداد زیاد رسیده ابرص این فوجی از کاجیس بر صحرای پستانهای  
کاهن برای تطبیح خاطر و جلب قلوب مصریان بسیار کشید اما ایشان را



آهون داوريس دابيس احترام تام ياي آوند

[illegible]

دربار نخستین حضرت از راه دریا بکربانج هجوم آورد و با چون کشتیهای  
و کشتیهای امارتاجان از کشتیها رفت بودند لهذا مصلحت از رفتن راه دریا  
ندید و در جنگ راه را از آب جنگی داد و برای شکست در هوای کربانج  
برای مبارزه استیلا کنند قشون بسیاری برای تسخیر آن و از این

و با قوه حکم یاد آید آریس در راه از نشی و حتی تلف شده  
دین بنی حبشه که گاهی از سفر کار نایج صرف نظر کرده سپاه خود را  
بطرف حبش سوق نماید و اگر چه بلاد نوبه و اینچی را که سودان باشد  
آزاد و سفر حبش از فقدان آلات و روی هر ایستادن ایشان آغوش شده  
از پای بختند و مجبور بر عقب گشت

[illegible]





و حکمت خداوند بر آسمان آمدن حق همان شرف است این اله  
چرا ایامان بر کار او تسبیح و تحمید می شود گفتن  
جایز می شود

و همین کاهن بود که درین خود را در حالت حشم پدیدار کرد و در المعبان  
بی را که او بسته بود حجاب کرد و از آن داف این معنی در این مذهب گفته  
چنانکه سعدی گوید \* حشمت بر در بازو بیجا حشمت

و بعضی از مرتجعین این قصه را بر کعبه نسبت میدهند و طاهر آن را  
نه درین که در وقت کشتن از غار خفاقت تلع بر بازو

خلاصه بدان آن عصر عبارت بود از کتیم با کرم که از او  
و دشنام بر تلع اند و شهر نظام را به نسبت میدهند و معنی آن توشه بود  
و انگشت یا انگشت که در ایام آن با انگشت بر تلع اند چنانکه کاهن یا

و تبارش را طاهس و شبهه و شمشیر و شمشیر  
و دیگری هم معنی از تبار و شمشیر که گویان تلع  
و دیگری که هم که جهیم را به نسبت داده اند  
و دیگری بسته یا بسته

و دیگری که درین معنی که کت آتش یا کت اسرار و جرمی و از لغت آنری آفرید  
اند و هم که اسرار آن رحمت است و صفای رسانی و توبه و عافان و توبه  
و دیگری که شادمان معنی زکی شاه آوران که کاهن او را از سودان در کت  
آورده و لازم خود ساخت یا کت سرور را با هم بود

و هم که شاید تبار اسیر بوده و تبار اسیر باشد و تبار تبار  
و که در کت شاید اسرار آن کور معنی بطلان داده یا عاقل و شبان  
و ظاهر او در تبار از عشتان بوده و تبار آفتاب در رفت که در تبار  
و حکمت از دوری که کور در نسبت میدهند عبارت از وقت کور برین است

لکه خود را بر بازو در دانه شمسار وین چه معنی بر تبار  
و فهاد که نام جوانی از شادگان اودارات بود اودا سرورای غریبان  
معنی که حشمت داده و دونه و شاه و غریبان می خوانند و درفش از شمسار  
و شاید اودارات تبار فهاد باشد یا تبار با تبار

و در واقع این بدانند که فردی در کت حرکت یافته و تبار  
چنانچه درفش حرکت آید آن حرکت بوده و آلا آید و تبار با تبار

که کشتن آفتاب دشت بود

تو دوش گشتم که سردار خراسان بود کشتن سبب داده دشت دوش آفتاب  
و خوردم دشت و ساقیت سرداری خراسان از بار طرس و افرازدن زبانه  
شهر طرس خراسان از آوار طرس است

و دوش که کشتن کرد دین آرد کران و اصفهان است که افعار اقصا  
بزی گفتند این است که کور را دادیم خرافه

و دوش که کرد از کشتن گران بود و دین آرد لیدر است

و دوش شبه دشت یک بر دشت دین آرد سوز و آلام است

و دوش زنگ شادان یک کنگدن دشت دین آرد سوزان و افغان است

هزار هم این دولت را دارد

و دوش یار یک کنگدن دشت دین آرد سبک است

و دوش برآم یک خرم داشت دین آرد لانه دین و پناه است

و دوش نسته یک آهر دشت دین آرد آوارهاست

و دوش کشتن کشتن کردی داشت دین آرد سوز و آلام است

و دوش

و دوش رسته کشتن غنای بود و دین آرد گره دشت یمن خفا

موس در غنای سرداران ایران که دشمنان می کرد هر کرای کشتن

داشت اند همان آرد و دشت است که هر کرای ابراهیم است و دانه دانه

ایران اطاعت می کرده

شیراز دوش سبزه در آرد دای که کشتن از دشت است این آرد از دشت

که دای دای پیچیده و دوش آبر یک کنگدن داشت زبانه که کلدایان است

از دشت ایران خرمی دشت

چشمی دوش کشتن دای که کشتن شیر و آفتاب دشت جبارت از آرد است

و باری است به کشتن از دشت کاردان که آرد از دشت آفتاب بود

دشت دوش ایران شیر

و دوش فرزند دای که کشتن سبب دشت آرد دشت

و دوش از دشت دای که کشتن سبب داشت و دشت قیاس

هر کس در احوال آرد و دشتی دای که کشتن می داند لیدر دای دشت

چهاران که دوشی دای که کشتن جبارت دشت است

و دوش



و بعد از آنکه در آن آب ریخته بود که او را از دوی دریا میبرد یعنی شرفی  
آوردند و معنی ترکیبی آن یعنی شرف و منفعت آب

همچنین ایضاً که در آنیز از کهنه باشد همان و اگر از کهنه و کهنه  
و آبجوی نیز که نژاد همان و غیر سبب نام نهاده سیر و سبب که در آن  
کهنه و نیز گرفت و معنی ترکیبی آن آب از دست

و پاشان جمع و شرف است که طایفه از اقوام عبید بوده  
و دهان بیشترین و بیشتر که یکی از زبانهای مشهور آن حضرت است از زبان  
باری که مشهور در ارطستان واقع شد و در ترکستان

درین معنی آنم یعنی درین و عرب است و یا غیره با بهای ترکیبی و در  
پاری نیز شایسته و در خیابان روسها ازین نام میگویند و در ظاهر  
نیز آنکه در آنجا و در آنجا یعنی آنرا باشد

و در اینجا شایسته آنست که جمعی از احوال حضرت و در چند بیان شود

**عجل آری هم**

مکتب مصر در شمال شرقی ازین واقع شد قطران از بحر سفید تا میان سیاه

و از برای امر آبادی بر آن و بسیار است و او را در ربه قطعه تقسیم شود

مصر خلیا که سابقاً معررت از ده اقسام بوده و هر صد دروازه است در آن  
مصر خلی که سابقاً اطلاق بوده و بی از آبادی و شرفی را در آن قطعه  
مصر خلی که قطعه دلتا باشد و در اینجا از کهنه و لای نیز کشیده اند

سال در از یاد است و شهر سابق دلتا را مؤخر آن قطعه نشان داده  
و در نیز مبارک است که در واقع حبس است و در نیز مبارک است  
حریان و در و ابواب توبه مصر است و شرفی که در اینجا آباد است

فصل سال مصر یکصد و شصت و شش سال که در آن در آن است و در آن  
در آن ای حریان را تا مشرق اول که مقام قیطان و طخیان است و در آن  
در آن ای رآب را گرفته و در آن مرفعه از شهرها و قصبات بصره و غیره

آمد و بجای میت رسم نهادند و در آن  
و در شرف اول تا میان را که آنها خلیا بمانی گشت و در آن یک در آن  
در آن مصر است و رسم دیگر گرفته اند

و از نیسان تا حریان را که هر دو یکجمله نهاد و در آن حصای نزدیک است

و هیچ لطافت باقی نماند برسم دیگر آورد داده اند

اعطاء معنی از سر زمین سکه مصر در طرف سردان در دایره ای بسیار فرود  
در آنجا سکونت در زیرین و از فضا های قریب هم که شرف محاربات یافته  
مصریان در دایان را یکی گشته چنین بر می آید

و برعم بعضی دیگر مهاجرین بی گشت از دست با بر و کلدانیان از برده  
به آنجا گشته اند و لسان قریب مصر که بیان زبان بی حام و بی سام است  
تقویت این قول را می نماید

مصریان قریب متعین ترین اقوام روی زمین بوده اند و هر علم و فن  
بغالب دین رنجیده اند و از آثار سابقه ایشان ظاهر می گردد که هر چه در آن  
قدیم متعلق بر آلوده و در بر هر هم عبادت است

و حکومت مصر در ابتدا به دست کاضیان بود و بعد از آن مکت در زیر  
رومانیه اداره می شد و تا در سال ۱۰۰۰ هزار و پنصد نفر از محبت  
ایستادنی نام حکومت را از دست گرفته خود بتمام حکمرانی برآمد و حکومت  
مستقره او با آنکه در بار تحولات گوناگون شد تقریباً سه هزار سال و کمی دوام

و با بر صفت از آن شی سواد در مصر ملطفت کرده

و آنرا که در مصر و شهرت یافته در آنجا را که گشت چرا که تنها  
بکاهان داشت و در زمین با آلوده را در مصر و صلی بنام خود بنام نهاد  
برده و صف قنای معبره ساخت و آبرای و شکایتان کلزار و آن  
مصر و صلی پرداخت و آئین بت پرستی را وضع کرده در نشر علم و صلی  
اهل مصر بر خوف گفته بنایت از دانش و امان و شهنشده و از آن اول

از ریش می بندند

سواد و بت که ایستاد و آیت و خوشی و شهنشده بعد از آن سواد بتمام علم  
بر آید و اما بخوس یکی از خرافه ثبات این دغا و آئین را که پستیدن معنی  
از خرافات معنی باشد وضع و اجرا نمود

سواد سیم به تصور ترس بنویسند که خط هر کس در زبان او پند  
و این در سواد از اهر تب فرود

معنی معرات این دو که اشیای خلقت در تمام عالم با آن و قدر آن بانی خدایه و برای هر چه صلی و آید  
هم آید و برای هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم و در هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم  
ایشان از برای هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم و در هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم  
در هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم و در هر چه که با آنکه با آنکه در تمام عالم









مصریان را در آب نه افتاد این است که گایات انسانا عبارت از اینست  
که ایالات که در تمام عالم متفرق باشند و آن را تو خاله و آن را آن  
چون که موجودات را آفرینست و این حدایان را در طبعی و آفرین  
نموده و این جهت در طبعی است و برای حدای بزرگ تر چه دارد  
تا آنرا که از آنها سلسله حدایان متکثر است

مصدر اعظم تحت تمام این حدای و در هر آن تفاوت خود را می بخشد  
مانند آسمان المهر و آفرینش قاع و در هر شهری و در ایلی  
اما پیش می کردند شل و در تب هم آسمان در نفسی قاع و در  
آفرینش و تحت برقی و در آن آب کار آن هم نیز بالای گرفت  
اقتضای غلظت را با قاع و در درین راهی هر نفس خود و محدودات آنها  
هر دین می آید و در درین هر نفس آفرینش این نفس را کرده بودند

هر چه هست و هر چه خواهد شد هم چنین متعده بودند که در نفسی  
جهت غیر ایلی انانی قاع و در آفتاب باطلت شب و اثباتی عاری  
یا برین آفرینش نیز با سعادتی که نفس بران است در حرکت زانی است  
و معجزات

در مطهرت کما در این سر و کما در آفتاب بود و قیود این حال تر با اصول  
و مقابله این دنیا است راه هم نور و تحت نام طاعت بود  
غیر از این الله باره حیرات مقدس را نیز می پسندید و بعضی اوقات  
تقدس جا فراتر شایسته می بود که کفایت می کرد مانند حدت و بعضی  
که معنی کار پیش در یاد است لهذا آن حیران در شمار الله بود

هر چه در قصه و اکیت حیران مقدس می نمود و در حدت که معانی و حدت  
و اندرین در حدای بسیار است مانند عمار و لعل و گرم برده و در  
این حد حیرات آیین که از اوقات نیز می آید نه مقدس تر شده و می شد  
و آن کاه و دو که می بایست سیاه و دراز و در پیشانی خال سفید و در  
دین حیران اگر زیاده و نیست و بی خیال زنده می اند قاعون مقدس چنین  
ایجاب می کرد که در آفتاب خفته گشته و اگر می بای آن آیین و در حدت  
مرحب آفتاب خلق و حکایت از حکومت می شد و در حکام باقی چنین  
اجرای کردند زیرا که بخارا و شمال درین آفرینش و در هر نفسی

مصریان بر در جزا و معاد و بقای و در هر چه نیز اختصار یافته اند و می گفتند

بعد از چو آن دانی که بدی و هر حق از حق جدا نشی پشاه و دیگر مردم  
در آنجا در محله که گویند از چهار جهت در پیش آن محله از برین حسنه  
و سیاقش را می بینند اگر که گویند برای نگاره گاهان ها گاهان گشته  
نگاره یا از خیرات و زیدی و ... و اگر که گاهان را از برین هر چه  
و آن بعد از سه روز سال بعد از طبع خود صورت می کشند نگاره  
و سیاقش از آن اصول سیاق در وجه بیان الفاظ کرده است  
باب رحمت این دان شود

و عادت بیان این چنان است که بعد از آن امرات اگر مردم شمع شعله  
ترکیبی کرده را شمع را بخوبی می برند اگر چه پادشاه بود از شرفات و  
مردم و مردم تحقیر و مذموم بود

و تا آنکه مصر جنین بود که ایستای هر یک از افراد وقت سلطی یکبار مصر عالم  
و مفضل و اردات و مضار و حذر و اضای نماید که اگر در معینش از مصلحت  
چیز دیگری بود برای جنگ شدند و اگر هم در دفعی می گفت پس ازین چه خبری  
خبرای تانک در هر حال اعدام بود و اگر حکومت رشوف می گرفت با ارباب  
جانیات را خراجی داد و کفرهای سخت از روی کشیدند

مغزی

مغزی و شاهد زور و جاسوس و غلام را زبان می پریدند و ساخته کلاه  
دست و زبان به کار را برین طبع می کردند تا از عیش خود محروم باشند  
از آن دور است که بد نقاب و چشامه و اختراع اسریر نموده تا سازایی  
بیان شود

معدود درجات را جایز نمی نهند و اگر کسی جرأ اجرای هر شیعی را می  
آلت بر جانش را قطع می نموده

اگر کسی موی سیاه پدرش را رهن می گذاشت هر چه بخواست بفرمی او می  
و درین راجی می کردند و بی فروختن امرالش جایز بود و اگر داین سید  
برای اثبات در دست داشت و درین را می کشند نبداده

عزرا اهل مصر در پنج طبقه تقسیم می شدند حاکمان کاهنان و ...  
فلاحان و شیائان بعد از حاکمان کاهنان و ...  
طبقات رعایت می کردند و از رسوم و تعالیف و عقیقتات می شنیدند  
و با وجود صحت بودن وظایف و حقوق هر کس با ذلالت محصوره از حاکمان  
در باره مراد کیف با ثناء حرکت می کردند



شرح بیان دولت کاسی و خلاصه ای

دشانی سزاکاس میسر دور افتادش در ایران مظهر اوردی <sup>فرمان</sup>  
دشمنی از جهان که عار او ایگای نام نیست و بیارنیا برادر کاسی است  
و قریب بود آشنای این کرد کاسی حاکم اسیر ویم و معنی اسیر <sup>بهر</sup>

چه اسیر رزید و رجعت را گفته اند و معنی آن مصیبت  
دربین بار نیز معنی گشت آمده چون شد بر و خردیسی <sup>از</sup>  
م و ابر معنی سرخی و معنی در اندای که آید باشد در انصاف  
آرد با محقق و متدل هر دو است چنانچه اوردی نیز معنی قوی  
آمد و در محقق آرد با است

و عار او که در مظهر آورده اند کاسی <sup>دشمن</sup> یعنی عار او ای <sup>دشمن</sup>  
اضعاف بعضی عارفه طالب شهر است و معنی دیگر او را معنی غلظت  
جالب رسد و کوسه جالب در رشت میم است که از آرد <sup>دشمن</sup>  
بر عاتق و در هر کجا نزد انصاف بدو دارد و رفته و عیانت  
و طریقه او را پذیرفت و در صدد <sup>دشمن</sup> و بیج آید

خلاصه بین ادب از عا مردم از هر طرف برادر آمدن ایران را صبط  
در حال که کاسی از مصر بر می گشت در صورت این خبر از سفیر اوردی  
خود را برای اخفق بر سر عار آفتاب می گشت و یک اصرار در امان داده  
از لب ز این خورده و خجسته که ایمن را در گذشته بود و چندی در وقت  
بعد از دست روز ازین رزم و روان هم بود و مردم آن صفحات این <sup>دشمن</sup>  
مهر و نحوه عاری میباید سفید صبران کرده

در حال بارشاهی ایران بر عار آفتاب مغرب مسلم شد <sup>دشمن</sup> آفتاب  
حاکم هر دو بران سپاه و برای ایران گفت که اسیر و را من <sup>دشمن</sup>  
تحت تسلط خورده ام و در وقت این بر و در عطف مجرب <sup>دشمن</sup>  
این جهت حکومت عار او <sup>دشمن</sup> نام بیشتر دام کرده و صفت نقره از برای  
مارس بدوی بر عاقتند و او از سلطنت علی مرده بیان غریبان <sup>دشمن</sup>  
توجه چنین قلم داده که اعدا در آشنای تیره چپ هر کدام <sup>دشمن</sup>  
شبهه باشد این شاهی از آن آید

از آن بیان و در پیش می <sup>دشمن</sup> و آفتاب که تا از این کتاب و او <sup>دشمن</sup>

و از سلسله آهن بود و بدین درخت ابرو یعنی اشرار و کلا<sup>ش</sup>  
در سایه نهیری که ابرویش غده است از سپان و کبر زودر شیشه<sup>ای</sup>  
به در پیش کشید لاجرم کفان سر را طاعت آورده ابرو ابرو ابرو<sup>ای</sup>  
و کف الملوک خوانده

و آن چنین بود که در پیش شاهان جلوه خور و طلبید مبارک را  
به نشان دار و به دهانید که سب سوارش را به آن نقطه برده ابرو<sup>ای</sup>  
به نشان دهد و الحقیقه جلوه دارم چنین کرد ابرو<sup>ای</sup> که به آن<sup>که</sup>  
رفته سب و در پیش بخیال ابرو<sup>ای</sup> شانه بنای شیشه را که دارد سب<sup>ی</sup>  
در حال از سب خرد آمد ابرو<sup>ای</sup> شاه خوانده و این در حال<sup>ی</sup> بانص<sup>ت</sup>  
قد از میلاد اتفاق افتاد

و این دارا همان اسفند است که در پیش نشی می<sup>ی</sup> باشد و چند نام<sup>ی</sup>  
سکه برهان و چهارپایان دستن خیز را نیز چند کرید و سب<sup>ی</sup>  
ترکیبی از سب و نه است چه جان را نیز بر آن می بندند و چند<sup>ی</sup>  
سلف و سب<sup>ی</sup> چون این هر روزی و در پیش ابرو<sup>ای</sup>

سب به آمد ابرو<sup>ای</sup> سب<sup>ی</sup> از امید نه یعنی رشته سب بندش یاری<sup>ی</sup>  
سب سب<sup>ی</sup> در خدوب اشال و البته شرای این مذکور است و ابرو<sup>ای</sup>  
اگر سب<sup>ی</sup> که سب<sup>ی</sup> چنانکه ابرو<sup>ای</sup> گوید اگر بر نطق و هر روز<sup>ی</sup>

در سب<sup>ی</sup> بهام سب<sup>ی</sup> ابرو<sup>ای</sup>  
گویند جا سب<sup>ی</sup> یعنی زردشت ابرو<sup>ای</sup> با جانی در زانی که ابرو<sup>ای</sup> سب<sup>ی</sup>  
و کتاب ابرو<sup>ای</sup> زشت و پیشی که دستور در ابرو<sup>ای</sup> و در شاکر<sup>ی</sup>  
جا سب<sup>ی</sup> است و گویند نام او و سب<sup>ی</sup> دار بود چون جا سب<sup>ی</sup> ابرو<sup>ای</sup>  
عبر تهمید دار این واسطه ناسی پیشی شد یعنی شست و شوی<sup>ی</sup>  
با سب<sup>ی</sup> که گویم پیشی چنین و لطافتی است که اصالت ابرو<sup>ای</sup>

چه بر آید و پیشه بدین دلالت بر حق و طلب کردن دارد  
طاق بستان و پیشی که ابرو<sup>ای</sup> که پیشی در سب<sup>ی</sup> جا است دارند با سب<sup>ی</sup>  
با کرده پیشی است که حوام از ابرو<sup>ای</sup> بستان پیشی<sup>ی</sup> کرده<sup>ی</sup>  
در آینه بدست سب<sup>ی</sup> ابرو<sup>ای</sup> که در پیشی است ابرو<sup>ای</sup> بدست سب<sup>ی</sup>  
بدست ز سب<sup>ی</sup> و بدست پیشی<sup>ی</sup> از سب<sup>ی</sup> در ابرو<sup>ای</sup>



و اینکه در تاریخ ایران میباید کتاب پرله پس است و گشت  
 پر داریش نیست بلکه دشمنان پر او تاسیست که در زمان زنده  
 تاسیست گشت داشت و خود بافرزندانش به آن دختر گشت  
 و شاید لهاب یعنی لرزاده یا لر بزرگ باشد زیرا که قبیلہ ایان  
 از قوم لر بود و مراد از لهاب یکی از اولاد الکین است  
 و هر کتابست هوشتاب یا هیزتاب است که یعنی ترسند و بشو  
 و داشت دارد و در هر حال او و پدرانش خواه در زمان سیریس و کاه  
 و خواه در زمان سلاطین مدیه در آلام یا جاها یا دیگر ملکت که گوییم  
 در بعضی تاریخ ایران نوشته اند که گشت داد و داریش بود و او را حکومت  
 یا بر دادند شاید داریش باشد که دمار کورش بوده یعنی کبیره  
 و در باب حکومت کرده است  
 الجمله داریش یکی از بزرگترین پادشاهان دنیا است که تن در تاریخ  
 از نامشایان نیست یافته مانده همین سیریس و کاه در روز  
 مراد و غیره و غیره

در مهارت اداره حکومت و تاسیست او را شخصی اول سلاطین زمان گشت  
 در وقت حرب و شتر گشت کبیره مانده است اگر داخل ملکت ایران در زمان  
 او گرفتار و در چهار انقلابات کبیره نشو بود بزرگوار داریش از وقت  
 به به بماند و لی چون شاهی و ملکت ایران هنوز کمال آلاء  
 نشو بود از کابری بکمال و از کمال داریش گشت این معنی بزرگ  
 و استقلال حکومت جمیع ایران عهد عظیم یا نیر در داخل و خارج آن  
 ملکت وسیع باره اختلالات ظهور کرد و اعلای از هر رأیت حیاتی  
 به از نشو و عهد هند و وقت داریش صرف اعاده آسایش و عهد  
 نصرت قطع سوز و آلام بدوش بر عاقله بیدار آن با لیان گشت  
 آغاز بدند پس از آن احمد به شریه بد پس از رستگان و بیا  
 اطلاع بنای خود سری که نشو و عهد قطع یکدیگر باقی شد  
 داریش اختلال آلام را آسایش رفی کرد و لی در تاریخ بابر و چهار ملکت  
 سلاطین شد چه در حال که دارا مشغول بابر بود و در داخل ایران سیریس  
 دیگر بزرگ کرده باره از ولایات ایران را شغل نمود و از آن بابر نشو

که او را می کشند و در آن علم و حد شخصی از حق سرزمین را که در آن  
تو در آن نام بهر او احصیه کرده و او را بهر واسطه کرده و آنرا در آن  
خاتم کارش نشان و در حق آن سرزمین و در حق هر چه تا سر  
حدت کرد

در حد آنکه این امر را حق نداده و نشان آنرا در آن سرزمین و در آن  
و این که این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
در حق این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
آمی در سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
خود بهر این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
در این سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
قانون مستطاب است و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
داد که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
تو در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن

این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن

و حکومت خانه و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن

و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن

و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن  
و این امر را که در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن سرزمین و در آن









هزارم و در بارش پادشاه کرد این کاریست که من کردم چو پیش از  
 من شاه شوم کار جیا نام پیر خروشی در سلطه و در اجا پادشاه بود در  
 کار جیا لید بنا نام نیست که هر دو در گیت چو در دود کار جیا  
 باز پادشاه گشت و حکمت از آن آمده و از انچه از بنا گنجینه بود آید گشت  
 پس از آن کار جیا بدو بی صبر گشت پس از این بی حکمت گشت  
 بدست دود و بی در ولایت هر سه هم در بارش و هم در ادا هم  
 در بارش ماکت

هزارم و در بارش پادشاه کرد آنکه شخصی آگوش که نام از پیش از  
 از گشتان از بارش بیرون آمد و در چهارم او با گشتان  
 و در بی گشت من از بنا پیر خروشی که در کار جیا است پس از آن  
 حکمت یافتی من از کار جیا بطرف آورده هم این هم ادا هم  
 ماکت و اده کشته و اده خط کرد و در زبانه کار ادا بود که  
 زبانت گشت پس از آن کار جیا از بد ایام بود

کار جیا نام است و خروشی پیر و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان  
 و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان  
 و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان  
 و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان

هزارم

هزارم و در بارش پادشاه کرد آن آبی که گشتان آگوش از گشتان  
 گرفته بود از تهریم آن آبی خلق را خصا صید داشت پس گشتان  
 و ادا و ماکت را از کار جیا گرفت و هر چه خواست می کرد و پادشاه  
 از این سخن مسلم شود که سلطه آبی خصا صید داشت که در طبع طغیان و گشتان و گشتان و گشتان  
 و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان و گشتان

هزارم و در بارش پادشاه می کرد که هیچکس ندیده و پادشاه ندیده  
 که کسی در سلطه ماکت و حکمت را از گشتان آگوش بگیرد و ادا بی ترسیده  
 که در بارش است چو مردم پادشاه از این تهریم را می شناختند که  
 ایشان در سخن می گوید که از بارش ترسیده از گشتان را باز پیر خروشی گشتان  
 هیچکس جرأت نکرد که در بارش بایستد هر کس در گشتان آگوش را  
 دشمنه آتش رسیم چو بنده بود مردا کردم و در مرد این خاست و در  
 و در دهم او کارش اتفاقا شخصی که در طاعت می بود که گشتان  
 گرفته گشت و در کار جیا که با ادا و ادا و گشتان در طاعت گشتان و گشتان و گشتان  
 که گشتان نام داشت برهان کردم و گشتان را از ایشان گرفتم و بیاری او را

پادشاه شدم و اور مردان را بجز من گفتم نور

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود

ام پیر اداد را بر خاسته بگفت او چو چنین گشت گفتم پادشاه از هم  
پس بعد از او چو ایچی شده و بطرف اتریا رفته و پادشاه از  
شخصی از اتریا گفتی تیرا ام پیر اتریا بر خاست و بدو چو بگفت اتریا  
گفت من از خاور خا هم پیر اتریا و بگفت اتریا بگفتی طریقه  
رفت ایچی شده و از تاج اتریا را صراط کرد

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود

در این حادثه بر سر پادشاه که کلاهش گشوده بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود و در پیش رویش کلاهش را گرفته بود



ماہ اتریا تا جود کو چٹ کر دیم

[illegible]

نقد و بررسی و ارزیابی ادبیات کرد که می توانست با مردم به هم پیوندد

رسیدیم در حال حاضر در شهر مارآگودو گذاریم از آن واقع بود

حق میز که از خادها نام نهست بافتی در بارش آمد که حکایت نیم

وہاں تک کہ وہ اور ہوا ماری کی کر حضرت اور ہوا افسوس تھی میرا

بصلی شست دارم و دهن را آب یختم و آب دهن را کتب روز دوم

۱۸۶۵ بود که حکمت واقع شد

(۱) انرا باور آید که در گذشته به واسطه جاذبه و کشش میان دو ذره و دینامیک کوانتومی

[illegible]

حالت دوم شدت بیشتر، فقر و محرومی آن در پیش است

من آنگاه که از این پادشاه که به امانت من تو را سپرداورد

می کردند یا بدون گرفتند و من از این بیانات یا بدون فهم علم

کرشم و هم قی پیرایه ابرون کشتم

\_\_\_\_\_

داریاوش پادشاه گوید و فتح که در داریوش بودم او حاکم

ماحقى شدة لاله اوجيا تارا انا رجا انا

آه که این است آری گفت هرگاه را که تو را گفتند که در میان دنیا

هاتے دھارسان دھارانا دھارانا دھارانا

داراوش پادشاه گوید شخصی از میان نام ببر حرکت هراسی

خطا کارا از شهرهای یاسی کرده است به نجات و ملک او میا

گفت من از این صفت بارش، ادعها

قدح بهار در بارش پادشاه گوید در آنوقت که من سیت او چها برقم

از حق تر سیر مار بدار که در کفان بود گرفته و گفتند

از اوستا یا هرمانی از اعراف قدم نکست در آیه است که هرمانی در اوستا

دارایوش پادشاه که بر شخصی زادداشتی ایستاد از احدی آزار نداشت

ملکت اراچی گفت کہ میں شازادہ ہستم اور ملکہ اور کشتہ میں اراچی

از آنکه در درس بود از من ایعتی شد بطرف مراد ارشد بمسجد امام

\_\_\_\_\_





حکمت واقع شد او را در مایه کرد حضور او در مایه قشون من گشت  
 ایلی را بختی گشت و از این حکمت در هم ماه تا بکار حسن واقع شد  
 بعد از این درین دوره در راه تا جارا رسیدم  
 در این راه پادشاه کرد پس از آن در تمام شهرهای  
 که در راههای من بود از دربار من برآوردن گشت و من گفتم  
 آن حکمت ایلی که در اطاعت می کنند او را اطاعت من یار  
 پس پادشاه درین وقت چون از دربار رسید ایلیات همه گشتند  
 در برابر من آمدند و در یکی از بزرگ از حکمت واقع شد او را در این  
 حکمت در مایه باری او را من سوار ایلی را گشت در دربار من  
 او را تا که بود که این حکمت واقع شد و در میان من و پادشاه  
 در این راه پادشاه پادشاه کرد و در هر دو ایلی صاحبی آوردی کرده  
 در دربار و پادشاه حکمت از پادشاه در راه تا که یکی در حرکت آمد  
 حکمت واقع شد و او را در این حکمت کرده حضور او در مایه قشون من  
 قشون ایلی را بختی گشت و از راه تا که در راه در مایه این حکمت  
 در

پس پادشاه درین دوره در راه تا جارا رسیدم  
 در این راه پادشاه کرد پس از آن در تمام شهرهای  
 که در راههای من بود از دربار من برآوردن گشت و من گفتم  
 آن حکمت ایلی که در اطاعت می کنند او را اطاعت من یار  
 پس پادشاه درین وقت چون از دربار رسید ایلیات همه گشتند  
 در برابر من آمدند و در یکی از بزرگ از حکمت واقع شد او را در این  
 حکمت در مایه باری او را من سوار ایلی را گشت در دربار من  
 او را تا که بود که این حکمت واقع شد و در میان من و پادشاه  
 در این راه پادشاه پادشاه کرد و در هر دو ایلی صاحبی آوردی کرده  
 در دربار و پادشاه حکمت از پادشاه در راه تا که یکی در حرکت آمد  
 حکمت واقع شد و او را در این حکمت کرده حضور او در مایه قشون من  
 قشون ایلی را بختی گشت و از راه تا که در راه در مایه این حکمت  
 در





در فواید ام دشت درک خود کرده پس من و دانشم نام که در احاطه  
دستر با حق فخری دو فرسارم در دو کفم بسوخت بود مکنی که در الفا  
نویسد درین پس داد دانشم لافزون بخت را از که اینها بخت  
بیاری از زاده فخری من فخری ای را بخت در صحت از ازا  
که این بخت واقع شد

[illegible]

در چهارم از این اقسام که به این نام معروف است، مطالعه کردن  
که در بعضی از مردم

در پنجم وادیا راضی از جمله که به شخصی در حصار داد نام در شهر آمد و او را  
پارس در طرف حصار است و بعد در شهر بر حاکم و ملک پارس  
که در میان ما بنا نهادیم بهر طرف پارس که در طرف دره ازین  
نام این شهر و بطرف و حصار داد و ازین شهر و ازین  
شهر

...

در این شهر ایستاد که به بعد از آن من اوقات نامی را از آنجا  
چون سردار دست از قشوق پارس را داد که در رکاب من بود که کرده و بر  
زندان قشوق و دیگر اعیان من با ارافت چون از قتل و قتل  
پارس رفته و دیگر آنها از شهرهای پارس رسیده و هجرت را کرده  
و به دربار از قتل آمده و حکمت کرده و جاری و رعایت او را فراموش  
من قشوق و هجرت را از آنجا فراموش دار و در از هم آه تا را را هر چه  
کام حکمت واقع شد

در این باب پادشاه گریه پس از آن دهیار داد اسرار  
در اطاعت او بدو نه از آنجا میله او گرفته و دیگر از آنجا  
گرفته از نواری حقیقت گرفته و در کوه سحر مبارک است و اقیانوس  
دهیار داد گرفته و هم در کافران که در اطاعت او بودند

عقارش داراوش پادشاه می کردید بعد از آن دخترا زیاد و آن بزرگان  
که در محالعه او بوده در شهر ادا بدید اورد از شهرهای پارس و قزوین  
و غیر هم داراوش پادشاه می کرد آن دختران را که اسم او را یاد داشت.

قشون هم میست هرگاه که دستاورد بر سر ویدای نام از اصرار  
 که در حالت من دشمنی هرگاه بود دشمنی سرور قشون کرده اما گفته  
 که دست بر دیم و بر آن دایم حلقی را که اطاعت پادشاه را بدوش می  
 هرگاه ازین پس آن قشون و هیئت را که حکمت و پادشاه میستند زوگت  
 قلم که پیش قاشی حکمت واقع شد اورده را رعایت کرد و بارید  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 که پادشاه بر کت و احد و هیئت را از یاد پادشاه داشت که به پیش  
 قشون هم در پادشاه پادشاه کرد و که از اینها جمع شد و پیش و پاد  
 حکمت آمد و در ملک که ضار و حکمت کرده اورده را من رعایت کرد  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 واقع شد

و پادشاه پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 که حکمت و پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 هرگاه ازین پس آن قشون و هیئت را که حکمت و پادشاه میستند زوگت  
 قلم که پیش قاشی حکمت واقع شد اورده را رعایت کرد و بارید  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 واقع شد

و پادشاه پادشاه پادشاه کرد

و پادشاه پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 که حکمت و پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 هرگاه ازین پس آن قشون و هیئت را که حکمت و پادشاه میستند زوگت  
 قلم که پیش قاشی حکمت واقع شد اورده را رعایت کرد و بارید  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 واقع شد

و پادشاه پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 که حکمت و پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 هرگاه ازین پس آن قشون و هیئت را که حکمت و پادشاه میستند زوگت  
 قلم که پیش قاشی حکمت واقع شد اورده را رعایت کرد و بارید  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 واقع شد

و پادشاه پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 که حکمت و پادشاه پادشاه کرد و پس آن سرور قشون و هیئت را  
 هرگاه ازین پس آن قشون و هیئت را که حکمت و پادشاه میستند زوگت  
 قلم که پیش قاشی حکمت واقع شد اورده را رعایت کرد و بارید  
 قشون من قشون ایمن را شکست داد و سرور هم او اما که در کاین حکمت  
 واقع شد





که آنچه بین تخت نشین کردم دروغ گفت نشود

**فصل پنجم** در بار داشت پادشاه که به او در نزد گواه من است که در وقت حاجت  
تاریخ را بر پستی دهم

**فصل ششم** در بار داشت پادشاه که به بسیار چیزهای دیگر است که باری او را  
گودم و آنچه بین تخت نشین گواه من است که باری او را  
از کارهای دیگر که در دلم دروغ حکم است

**فصل هفتم** در بار داشت پادشاه که به از دست و پا می باشد

**فصل هشتم** در بار داشت پادشاه که به ای که مائین من هستی معلوم بود  
این کارها که من آشکار کردم ازین جهت تو آنها را پنهان کنی اگر تو این  
در روزگار شهر کنی او در نزد یار تو خواهد بود و در نزد آن تر و امان شود  
و نه گمانی تو در کارش

**فصل نهم** در بار داشت پادشاه که به اگر تو این تاریخ را پنهان کنی نام تو در روزگار  
نخواهد ماند و او در نزد یار تو نخواهد ماند و بیقراری باشی

**فصل دهم** در بار داشت پادشاه که به ازین جهت او در نزد دشمنان من نخواهد  
ماند

که از این به دهم دروغ گوید و دهم

**فصل یازدهم** در بار داشت پادشاه که به این همان است که باری او در نزد او  
و او در نزد دشمنان که هستند باری او را

**فصل بیستم** در بار داشت پادشاه که به ای که باری او را پادشاه می بیند  
در نزد دشمنان که هستند او را بر پستی کن و باری او را بداند

**فصل بیست و یکم** در بار داشت پادشاه که به ای که باری او را این تخت را که من  
دایم میدیدم که کاشتم بپوشاید و منی بپوشد ازین کنی و اگر تو این  
حفظ کنی تو نیز بپوشد بپوشی

**فصل بیست و دوم** در بار داشت پادشاه که به ای که این تخت دایم تصویر را می بیند  
اگر آنها را حفظ کنی او در نزد یار تو باشد و در نزد آن تر و امان شود

**فصل بیست و سوم** در بار داشت پادشاه که به ای که باری او را در نزد او  
در روزگار و در کار می بیند او در نزد او خواهد ماند و بپوشد

**فصل بیست و چهارم** در بار داشت پادشاه که به اگر این تخت را که باری او را  
کنی و از آنها احترام بپای نیاید او در نزد دشمن تر باشد و در نزد  
تو نباشد و در کار می بیند او در نزد آن کار نخواهد ماند



**چهارم** دادارش پادشاه کرد ایما آماند که هر که بدو دشمنی کند

اکوشتی را که هم آریا داشت گفتم گفت من خود را ایما آماند از او  
و آفرایم از او ایما ایما ایما ایما ایما ایما

نهم بر او دشمنی

**پنجم** غریب سره است لایه احوال گفتند آفرایم است

تو چه خط می کشی که در پیش من جا نشینی

جله از ده است

اول در ای سره درش هر سطر نشستی که گفت خط می کشی که در جفا  
اول در خا - اول در شتابم

در زیر تصویر بروی که در روی ای داروش افتاد و نشسته است که

کمالی اکوشتی در دگر دهم که گفت بدو من آریا بر خورشید هستم

در پلوی شخص اول که بنیاده نشسته این از نای در دگر بود

که می گفت من پادشاه او جیم و ملک او جی را ای می کرد

در پلوی شخص دهم که بنیاده نشسته است که این ای قریای در دگر

که می گفت من آریا در خا بر آریا هستم

**ششم** بر تو شخص دهم که بنیاده نشسته است که این و در دگر بود

که می گفت من شایسته هستم از سطر او کشته پادشاه آفرایم

**هفتم** ایای سر شخص چهارم که بنیاده نشسته است این آریای در دگر بود

که می گفت من آریا هستم پادشاه او جی

**هشتم** پلوی شخص پنجم که بنیاده نشسته است این بنیاده در دگر بود

که می گفت من پادشاه اسکایا هستم از سطر او کشته

**نهم** پلوی شخص ششم که بنیاده نشسته است این و جبار بود در دگر بود

که می گفت من آریا بر خورشید و پادشاهم

**دهم** پلوی شخص هفتم که بنیاده نشسته است این آریا بود که بدو

که می گفت من آریا در خا هستم بر آریا پادشاه آریا

**یازدهم** پلوی شخص هشتم که بنیاده نشسته است این آریا در دگر بود

که می گفت من پادشاه آریا هستم

**بیستم** ایای سر شخص آریا که بنیاده نشسته است که این آریا پادشاه

اتفاق دارند که این پسر پادشاه سزاوارت که او را در این <sup>مقام</sup> <sup>مقام</sup>  
 شرف این مقام شده بدو از باب است که دشمنان می گویند <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 چو بیان لغت ساز تمام رسد شایسته فردی الهام است <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 دایم بود را به یاد داشت که خانه سران ایران چون <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 اغلب و وفات را به دست نام شهر شریف داده اند <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 هشتاد سال را که سرداران و جلاان ایران فرود آمد <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 با کینه و عداوت هر چو که ایرانیان در این مدت کرده اند <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 مقام پنهان افشای در

نظام حکومت و دولت ایران

اگرچه تا پیش نظام حکمرانی ایران از سیرت شده و با دارا ارجالی <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 مسابقات آن بدو است و نظام شاه منظم و منظمی چنان <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 قشون تربیت کرده بود که بدان دلخواه خود را ایران منوط <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 جمیع مایه که ایرانیان سیرت می بردند اهل این <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>

آنهاست اطاعت و اقتدار اوام مذکور و یکت ادوی دایمی سرحد <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 که آن را حکم استقرار می گویند و ادوی مذکور ازها که خاصه <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 را تحت امر و ای بر ایالت خارج بود

بجهت انداختن و دایره صحرایی <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 جمیع ندره قبیله آن را در ندره های <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 آفات می آید

در وقت ایران حاکم <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 معاف می شد و از او که <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 وقت است نور و ایمانی او دیگری <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 عاودان و حکمرانیت لاری می گویند

همین مایه ایران <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 عاودان غیر منظم اداره می شد <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 عاودان در هر جا چنان <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 هر چه بخوبی کتب ابناء و مکتب ابراهیم <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>





ما با قفس بود و مالایای تخت مطهر بود بر آن اسرار رسیده  
نیز گفته اند و مای آن را نیت همیشه هم داده اند چنانچه حدقه مستور  
گویی و در پیش کبریا که در حدان یار و تنی کشیده بود و سقا  
برای ارباب سعادت یقین بود و شیرین بر لبان خیم گوی  
نار و هم گوی و در پیش کرم و من بر آید و در آن چمن برین  
از پیچیده

سیم بر شد و بر ابرشته پیرس یعنی پرتی مایست چو در  
وید در آن پارسی معنی شیب است اندر و در بر زانور کاوید  
در و در آید و اشال آقا این شد سیر چون مرکز قاهر بری  
از این مقدس بی شیب

چهارم سوره که شریف خیم در مرکز دارد آلام و پای تخت لکن برکت  
بر طبق ایران تخت پای آن در هشت پنداری سید و دیار  
نیت مای آن را بر شریف خیم که خدای خیم آن حکمت بود  
چنانکه مای حدان را نیز نیت که سیر چینی داده اند

درین

درین یا خوش با سوره یا غفر یا هر سه می گویند و بعضی را  
درین درین و کثرت و کثرت دارد و پای شریف شریف  
برین اطمینان چنان تواند که درین درین ماند و استان در آن  
و چهار و خزان را در شریف

و غیر از این چهار شریف و در آن بود و در آن مقدس بسیار بود و  
که برین اقامت است آنچه که درین شایسته امان برین تواند  
در شهر ساری بازندان که ناشی و اول طریح تاریخ ایران که در  
و احد سال قبل چهار انگشت در آن شد باقی بود و در آن حال هر چند  
بسیار قدم هست که آن انگشتها را از سکت ساخته اند و لایها در  
برین قریب جواب نصب کرده از میان آن شعل که سکت آید که در  
برون سیاه

و غیر از این در سایر اطراف آن هم درین را میگویند شریف است  
کار بزرگ و اطمینان شایه تمام همین ساعت آن جا که در  
میگویند یعنی معدن آتش



مقصود و اما برتریات این شهرها جزو دهم  
 و چون سابقاً و ایات این سلسله حرکت در است تراز بود که  
 حرکت مرکزی افار می کردند و درای خود سری می افکند و در صفا  
 الماحت نیز چنانچه استی مرکز شامشاهی بر میان قرار داشت  
 و کیف ایشان بر جهت چهار می چشید و همان سنی بهم از  
 و سار مرکزی نشاندند چه در پس هر حد ابد تعادلات از مردم  
 می گرفت

و از این اب تدبیری از پیشه و در هر قسمت المایست برآید  
 بر روی دران تا عین این رسم را در دست می پنهان می کردند و  
 تا حدی که حرکت شده بود و قدری معین داشت که قصد آن بود  
 بر طبعی کردند و اما در کسب و صفت و افتاد بر تعز و اجاف و  
 تعادست طریقی بود و در مجموع این اب تناقض بود جهت چهار  
 و در آسایش خلق داشته باشد

و از این بر تعین قدر المایست و در نتیجه چه در وقت شامه روانه کردند  
 و

طیقه حصصی داشتند و کار یک و یک در خط و تجاوز کردن بنده  
 آن که نامر حیات بود از شراب و غیره سپید و شراب گویا  
 پیش امیرات طریقی بود و محنت بهت آورده و از حلیت ندرت  
 و طقت به اولین تاقی می آمد و در درای میچی اشعه و لطفه بسیار  
 انامت داشت و از هر دو در دات بسیار در کار می گوشت و  
 حلی سنی جسم از و سار یعنی در دات صاف و مرکز شامشاهی می شد  
 و از طرف ایشان بر جهت سنی بود و همیشه که هر چه جهت از جهت  
 می گرفت چنانچه صفت این طاقون بزرگ و باریان با جهت و  
 از ادا احب می چشید و از شیر اور بر خور کرد و از می شادند

اما در ظاهر اسیر بدین و در آورده و در آورده و سار و سار  
 و طاعت شراب بود و از این جاسوس و شقی و شتر شیم شراب  
 شمرده میشد و می شد که در این طاعت خاص باره او در خصی و شقیات  
 و در ای عول و احصام شراب نیز می چشیدند

و از این می صاحب و در اتم و در آن که در آن شد و از این می توان مردم







در وقت خواب و نشانی و مراد و اما کثرت در دست چنان که در وقت  
 بخت شدن که هیچ طوری در آن حس نیست ایان یا هر چه در آن  
 بصلی و سلطنت می گویند که در جای خست از استند و اجناس  
 و نقره و غیره هرگز در آنجا باز می آید که هر چه می گویند که از آن  
 گویند و در آن که آنجا از آن ساخته و مسکات از طلا و نقره  
 و ارقام خلط و غیره و کثرت از آنجا و اینها در آن کرده است  
 در وقت و در آن طلا و نقره را از پیاپی و معدن طلا و نقره  
 از ممالک کهنی و در آنجا از طلا و نقره و طلا و نقره  
 نگاریده است

الممالک ایران

در آن دارا است چنان که آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 عادل شده و هر چه در آن حرکت بود و در آن در آن در آن در آن  
 از آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 این در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن









و مبادی هم که از سره این بزرگ آنست در و دارا بنا برده و در آن  
 شد که پس را که در جوار طلیعت بدو داده باشد هر روز بر آید  
 عشق و لذت الحی شد و ای این هر روز در این مقصدی جز حیات  
 بکشد و در آن دست و پهن خود نه نشاند تا بدین مهله در نزد ایشان  
 و اعتبارات مادی و مقصدی نور میزاید  
 لشکران اندام فرحات عظیمه در و شهر خالقی و جبره اخیره  
 آینه را است و خراب خود و احوال آن در کار رفتن بوده و احوال  
 آدم در میان فساد و آفات داد که ستر و در پیش را نه  
 احوال بسیار و آینه اقطاف در و چون تحت طبعه لایق  
 الحقایق نیست که در سال این بود خدمت و طبع را اهری شرف  
 نیست بر وجهی دارد و با قاعده دارد  
 و در میان بزرگترین مراحلی که پیش از این کرده بود علی الخصوص بر سر ایشان  
 است هر روز بر آید که در هر سبب و احوال بود و بعد از این که در حیات که باشد  
 است تحت شرازان شده و بعد از این که در میان ایران و آن سحر شده و

و این فی المثل دست آوردی برای سیاحت و احوالات بر آید  
 چنان که برای حیات احوال شاد و با پیشانی فوق العاده اجاره  
 در هر بار از این بستند  
 حیات احوال در سال هر روز و صد و از و مقصدی حیات و این شد و  
 بنابر این حیات کار بجای بیگانه احوال بر آن حسن کلمات بسته  
 حیات و این چه مدار است که در این بنابر این حیات حیات  
 حیات احوال حیات حیات بر آید بر جبره و در و هم آورده اند  
 تا برسد که هر بار در ایران بود اند احوال بر و حیات را  
 کرده چنانکه در کار بر دست و در جوار حیات بزرگ  
 پس از خدمت بانه در این عرض او را ختم شد که با غرض شریف  
 بر پادشاه هجوم آورد و این واسطه او را در حال حکم نشاند  
 و مصارف سفر و تقصیرات حیات را که در این نه ختم شد  
 بنابر این در حیات که دست و از حیات که در و از ختم شد  
 از این بر و حیات





نیز همین قسم سالی داشته و همین طرز قس بوده

اعمالی است که در آن درج اولی خلافت از دست داده و صاحبان  
کشاد و اشتغال از دست برزور و رای اصلی زلف و همان و غیره

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

اینجا نیز صای گناه و گناه خود برقی و نیز همان وقت و هر کس  
از دست کار ختم دار و لباس شریف و مضارب شریف

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

کوچک و نیز از آن که است آن از جوب و در آن درج اولی است که در آن

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

و نیز در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

اعمالی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

اینجا نیز صای گناه و گناه خود برقی و نیز همان وقت و هر کس

از دست کار ختم دار و لباس شریف و مضارب شریف

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن

کوچک و نیز از آن که است آن از جوب و در آن درج اولی است که در آن

قسم اولی است که در آن درج اولی بوده و در آن درج اولی است که در آن





از طرف دیگر دارا خبر گرفت و گوید و استانی از علوم و آموخته چیز  
 ای نامی اگر این خبر پادشاهان را به آن سوی سق گشت از اقبال  
 رحمت گشت این چند نفر از اهالی برای بدان رفتی و محمدی که  
 صاحب قنبد و رحمت شاهنشاه ایران تشریف بخشید و سلطان ایران  
 همین چنانچه بود که در میان حمایت و حمایت محمدی سطر می کردند  
 این بود که در این آینه را به قلم و به در گناه نهاده و گشت و آن  
 چندی آن را به پادشاه محمدی گفته و حوت ایران بود و این را در سال  
 هزار و صد و هشت و بیست و هفت اتفاق افتاد  
 و این قول یعنی در سر حلی صدر حکومت این سر سبک سالی  
 عاری شد که از چای برای که در خدمت او بود و در وقت به حوت  
 و اما گشت و در چندی بود

و شاه بهمان که شدن آنچه از سر انانیت بدین واقع بوده است  
 چنانچه شهرت یافت و در این در سال چهارصد و هشتاد و پنج قمر  
 از بیوه اتفاق افتاد و مدت حکومتش سی و پنج سال بود این پادشاه  
 در آن بهشت حلی و در یک وقت در میان وقت شد و در

تأسیس

حدود ادا پیرش بود اگر کسی که او را بر حق و نیز گویند  
 رخت گشت و ظاهر اصرار و اسم سیرج و شیر و باشد  
 که هر دو خوب بود و دلت دارد و و گمان او را از کسی گویند  
 حشیش در سال چهارصد و هشتاد و پنج سال قمر از سال  
 در بر پیر و در این و از طرف او پیر و پیر و اعظم بود و  
 عادت خیم و دلت محمد باز از پیر بزرگ و در این پیر رسید  
 و به به طاعت زبیر و او را و بعد خود ساخت و بعد از این  
 شاهنشاه ایران شد

این پادشاه در هر چیز حکمت به پیش بود و در امت اداره کشور داشت  
 و مهارت سر و کمر قلی و معاضد جوان و نیز بر طش بدوق  
 انجی رفیق از باغ پیر شد چنانچه در این حال سلطنت او که  
 اداره و رحمت و معاضد هر طرف چید و ایلان از اولی حلی  
 و او گشت و او او را مقامت کرد و خوب و از رفیق پیر است





بهر که با من دانه دارا بود <sup>آنانا</sup> تا کسی بر او تان برادر دانا بود  
 و <sup>آنانا</sup> سوره درونی بر او تان برادر دیگر در پیش بود دانی ستیز  
 یکی دانه زری بود و در سفر دیگر بر عیش <sup>آنانا</sup> اوست که در دانا  
 دانی بر ج دانی بود <sup>آنانا</sup> جرجی بر زری و دانا ساکت  
 بر زری بود اند

بهر که با من دانه دارا بود <sup>آنانا</sup> تا کسی بر او تان برادر دانا بود  
 و <sup>آنانا</sup> سوره درونی بر او تان برادر دیگر در پیش بود دانی ستیز  
 یکی دانه زری بود و در سفر دیگر بر عیش <sup>آنانا</sup> اوست که در دانا  
 دانی بر ج دانی بود <sup>آنانا</sup> جرجی بر زری و دانا ساکت  
 بر زری بود اند

و کثر خاصه که نشون لازالی معدوم بودند ابراهیم عید رانی سردار حاکم  
 کرده بود دانی نشون خاصه که کمال قرام عیش و عشرت می بستند بقدر صفا  
 درین عادی و تقوی نشسته و از جهت مراتب و جبروت و شجاعت  
 نیز بر سایر فتنه آیین و ترقی را دارند بودند و عوایلی سر پرست  
 معشوقهای خوش را دانا می نشستند و هر یکی چندین نفر بنحوت از  
 الباسهای خوب در خدمت خود نگاه می داشتند آذوقه شان را بنحوت

حلال

حیرات و کبر صحرای گشته اگر گویا جری برود نه بجیت  
 و دانی سوره بهر کفایت هار ابروی وینه که پیران دانی  
 معوض بود و فلکهای سگی بسیار بود که دانه آمان از خود خبر می  
 دند و کشتیهای جکت شان هزار و دویست فروز می شد از بنظر  
 از صریان دویست فروز از اهلای فنی بر بیان کرد  
 بودند سجد فروز از جزیره شیر صد و پنجاه فروز  
 از اهلای سیلی صد فروز از اهلای انجلی سی فروز  
 از اهلای لسی پنجاه فروز از اهلای اوتی صد فروز  
 از قوم ایرلی شصت فروز از قوم دیرین دکان صد فروز  
 از جزایریای صغیر هفده فروز از کد هلیسین وای  
 اقام الحراف دریای سیاه صد فروز از اهلای ایدرس کشتی  
 زیرا که حفظ و نگاهداری آنها نامرد بودند ایسان و دنها و ساجا  
 همه در کشتیهای ساختی بودند و دوسای بدون کشتی بر هر طرف از مرز  
 همان کت بود و بهترین کشتیهای اهلای فنی مخصوص ال صیده

سردان بجری اولاً ارباب نیست برادرش بود که از دفتر  
کوبایست و این همان دینار شاهزاده ایران است و کوبای  
تبدیل کربایست ثانیاً یکرب برابیش و این همان است  
بر سه در ترس است ثالثاً اگر کسی بر دیگر داریش که از آن ترس است

و اگر کسی از آن ترس است بر حالش و اگر کسی از آن ترس است بر حالش  
یکرب همان ترس است و این ترس همان ترس است

کشیای ارباب و کاری ارباب نیست برادرش بود که از دفتر  
کوبایست و این همان دینار شاهزاده ایران است و کوبای  
تبدیل کربایست ثانیاً یکرب برابیش و این همان است  
بر سه در ترس است ثالثاً اگر کسی بر دیگر داریش که از آن ترس است

کشیای ارباب و کاری ارباب نیست برادرش بود که از دفتر  
کوبایست و این همان دینار شاهزاده ایران است و کوبای  
تبدیل کربایست ثانیاً یکرب برابیش و این همان است  
بر سه در ترس است ثالثاً اگر کسی بر دیگر داریش که از آن ترس است

مرد

عربی قریباً هشتاد و سه خط و ساطوری هشت و شصت

عدد سواره ساطوری خط هشت و شصت به دو کرد و بر سه و عدد هشت و شصت  
و شصت کشیای از شصت هشت و شصت و عدد هشت و شصت و شصت و شصت  
ست هشت و شصت

و این طبع نظر از سلمات ذی القادریان قشون زرکشی درین حال  
دریم رفته سواره دیار و بری و بجای یکت کرد و کلاً ایلی می شد  
چرا که عدد قشون خاصه ده هزار نفر بود و از هر شرایب ضعف این  
قشون گرفته بودند و این نیز بسیار است زیرا که ده انوقت یکت کرد  
کشیای سوزی نودن خیلی افتاد و تعداد خوب است و اما آنکه هر ده  
می نویسد عدد قشون زیر درین عاربه ده کرده بود از قشون  
خارج است که در آن عصر با عدم سمدلت و ساطوری سوزی این مقدار  
بیاضی ممکن باشد و اگر کسی برای قطعه ترانستان سوزی ده کرده کشتی بود  
دهته است

بعد از آنکه در ساحل دریای مغربه کشتی را بنام آراستند و در آن



سان ایران سرارش در جلوه صفوت سراره دیواره گشت  
سان کشر بر کی اکتشای حیدر داشت  
گشتیالانچنا فاصل حد و حیت ربع دوری روی سامان کفایت  
کفایت شده در راه های حوی حسیل مینا و رده

هکله سان بیایان سید روی اکتشی یاروش گشتیالان طرف دیا  
عالم زبان فرستاده خود را بر طار در دامن در کفایتی کفایت و طار  
دری فاصل در است بر سینه اکتشای در آن حد حیدر رده و طار  
خاک دکت شوند در اتفاق شکی که آن حد با نام سید طوطان صفوت  
قلم در راه حیات و حیدر اند هم شسته در کفایت

با ابدان گمان حیدر را بر رده و طار و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
خود را بر رده و طار و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
تو تو را حیدر کیست در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
با سید در روی اکتشای تو تو را حیدر کیست در دامن و اکتشای در دامن  
رای تو اکتشای

بعد از این لطف سعادان و مینا سان را که نام در ساختن حیدر بود سر رده  
جمع دیگر را ساختن حیدر حیدر و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در خاک اکتشای

بعد از آنکه در در یکت حیت بران غریب خود هر لطفی را که سر رده بود  
حیدر ساخت که در حیت اکتشای باشد چه در آن سر رده و اکتشای  
سامان را که اکتشای اکتشای نام است در دامن و اکتشای در دامن  
اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن

سید اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در کفایت در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن

در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن  
در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن و اکتشای در دامن

در شهر اکانت کشتیا از کشتیهای جدا شده و از نرم بطرف جزیره سیاه

رفته

کشتیهای ایرانی در جنگهای نخستین که در وسط دریا واقع شد کار را بر توانا  
بنایت سخت گرفتند

از آنجمله در جزیره سیاقوس ده فروند کشتی ایرانی را گرفته باقی مضموم شد  
و در جنگجوی ارتیز دوم که در دست یافت و توجی یافت و در  
طول کشید با اینکه با مخالف بطرف صفای ایران سوزید و خوار  
بسیار بر آنها دارد آورد باز کشتیهای بران را غریت دارد شهر خرابه  
فتح کرده چاییده

همچنین در کسب از راه شکلی اول در محاربه ترسید که در راه  
راغز خاک زبان است و افتون اسپاره و زبان جفت خطی نوده  
اگرچه ایرانیان را در جلوه پست و در آنگی را در دانه وطنی دادند  
اما حکم غلبه طفر با ایرانیان بود و ولی نیداس پادشاه اسپاره ایست  
فتون اسپاره و قوسیه دست از پای در لهر کشته شده

در

از آنجا شون کسب اول بشه نوبه رفته انجا کشتی میخند و از آنجا  
بشهر بازم رفته و شهرهای بلایه و شبی از خاک کسان کرده شهرهای  
بازم و در دی و دیو لیه را نیز میخند

پس از استیلا ی آینه شد آینه ای تحت یوان را نیز گرفته ارک آنجا را  
محصورین را کشته و شهرت را نیز استیلا کردند

و ایرانیان مرگ را سارست را معاند و در زن و بچه خود را جزیره سالان  
خود در غارت آینه دشت جزیره سر اجاع فرود کشتن در بعد از استیلا  
آینه و بچه آینه کار را بر ایرانیان جوی سخت گرفته که مستعد گرفتن  
بجزایر و در دست بودند فتون در کسب بر آن و بجزایر و در دست  
پادشاه با حضور ناخدا این کشتیها را داد و در کشتیها را در دست ایرانیان

پیشتر کرده که ایرانیان در دریا بجنگد آینه  
هکلی آنها سوزی که در تمیز رای بجنگت داده این که پیشتر از آن که گفت  
جنگت دریا با ایرانیان که در بوجای بد طول دارند و کشتیها در قوه  
و سه عدد ادشای روی کشتیهاست از احتیاط در دست و کشتی ایرانیان



آن که اکت میزد آن صند را که میسند و ایان از جهت <sup>نشین</sup>  
آوردن ایشان نسیم داده است

بر کسی برای او اصدقی کرد و از این طرف تفسیر میسند و در  
وید که بر ایان راز می و هفتی عظم حصص اعلا بدو را در  
برای توفیق ایرانیان بنیت اندیشید و نمای کسی در سرداران ایشان  
نوشته که من مراغه ای شاه دارم ثناء الهی سید هم که بر ایان تمام  
هرانی شده و خای کریمه برای تاسفی بفرستد و فرستد در آنها  
که در دار میسند که در هر حال فتح و مغنا باشد

سرداران ایران بعدی دل تفسیر اشتباه کرده کشتیهای جنگی را  
آدمی گماشت اطراف خرمه بنیال را که بایان بفراز سلاطین و  
فرار کرده کشتیهای که در خرمه سیر می و در اندر سیر می و در  
آمریکی شده

کشتیهای ایرانی در دریا میسند و در کشتیهای ایران چهار صد و  
ایرانیان در اندر خرمه میسند و در اختلاف در یاد کشتیهای

مقد اسباب و الی شطه که کشتیهای ایران معطل اند میسند و عیالات جنگی  
و کشتیهای جنگی که ایرانیان میسند کشتیهای در که میسند جنگ  
می کرده چرا که آنها را در دریاها گرفته و در فرای و صهای کشتیهای  
در فرای و صهای مهارت آینه میسند

و از آن طرف فرای و کشتیهای جنگی بران تفسیر میسند و در  
وقت بحرانی نظیر میسند و در صفا میسند و کشتیهای ایران از  
و در بحرانی شده و در کشتیهای بران که در صفا میسند و در  
ایران میسند و در کشتیهای جنگی و در صفا میسند و در  
عسکری بنیان میسند و در کشتیهای جنگی و در صفا میسند و در  
فرای جنگی ایران حاضر اند و ایان بر اسطه جنگی و در صفا میسند و در  
جای میسند و در ایان میسند و در صفا میسند و در  
که از هر صفا میسند و در فرای میسند و در صفا میسند و در  
در کشتیهای ایران دست دارد

این در که تفسیر میسند و در ایان میسند و در صفا میسند و در

رجب ثانی کربلا ۱۲۰۰ هجری قمری  
در مبارک روز آسمانها را شعله های هستی روی دریا آتش زده اند

درباره پیش برادر پادشاه سردار کهنه حاجی از برکات ایران و حسن  
شدن در کعبه و در روی تپه که سرای دوشاد و در ده درختان

وفا شایسته و صحیح گمارده شد

فقط در این حکایت که بهر تیز رشادت و جرات سیاستدان و ادیبان  
در کشمکش ایران را خلاص کرده و مستند قاطع در اثبات حق است  
شده و اینصورتی درآید

هر چه از کشتن این بذر در جاذبه که باطن از اینان در دنیا بکشد  
و اینان اینها را در دانه خود در کسب و در دستان کشتن

بجایان در میان از هم میبستند و از آن

تکبیر و تعظیم و کفایت در  
تکبیر و تعظیم و کفایت در

معدن درین حکمت بر امانان حرفی شمرده است چنانکه در هر یک یک بار بنویسند

مرد باشد از دود برآید و در دود در افق برآید و گفته اند احوال  
در وقت بروز قبی در بریزه سالین که استحکام و ثبات در قبی  
در قسم اعظم که در مردان کار و می شود و می شود و در بران بسیار  
مردان باقی می ماند و در آن راه بود و در آن راه است در آن کجای  
مشتد بود

در این وقت در راه در آنجا توقف نمود و هر چه خواست شنید و خبری در راه  
نماند. بر آنجا رسید و در آنجا توقف نمود و در آنجا توقف نمود.  
در آنجا توقف نمود و در آنجا توقف نمود.

در این حال که در حاکمیه کار را برپایان گفت گشته است و خود را  
در این راه در استان بگذرانید و حجت می کرد و با اینان نیز در راه  
نام هر روز بگذرد و می گفت

درین طرف شکران عرض درجه کزت عدد و ختم آورده تنگ کند  
و برسد که باره و بنویس و اما عدد را بعد هزار و شصت در چهار  
از آن عدد اشعت هزار گیرد و آنه نقاط و شهرهای بر آن که کافی



تسليم ميشود آورده بودند گذشته خود ايران محروم نماند

لشكران ايران كه برادر دوي سرخس بودند از چنان مقام مصلحت  
دار محروم و محنت و غم پختي عاير و طالب آنها احوال گرفته بودند  
دار محبت انصاف طاعت و حقوق و نشان و نياي و نصيب و كرامت  
در وقت در اوقات مي کردند بچه خاصيت در بيان جهان موجود بود  
در گيس بر موده و بنگار احسن و معاصت طالع موده و در وقت مشهور  
مغول و از ابد و ثمرات مصلحت است و در عرض مي است

اين بود كه اين سپاه عظيم چنان كاري از ميثاق نبرد و بعد از آن  
در وقت آن استيلاي اغلب بر استان ما نيز نيز است بر تان را  
اطاعت آورد و علامه از امانت نام ما نيز حقيقي همراه پادشاه  
در هنگام بر حمت شهرهاي بر تيب و امانت را حاضر کرده و معاصر  
ناقص و تسليات

لشكران ايران بر تان و كرامت ايد و همراه پادشاه ايران رفتند و در آنجا  
دستگاه را در سيم بيموده ابتداي نماز در نماز مي جمع شدند و آنها سيم بيموده

اوردن كود و حاضر شد و در وقت كه احوال آنها بشود اند  
و در امانت كه در جزيره سلاطين بودند آتد لك و بختون خود را در دست  
براي قتلشان آتد بخت و احوال استيلا کرده و مغول تخریب بود  
درين امانت لشكران آتد و اسبان كه در شب جزيره بود بودند على الخط  
لشكران ايران كه ساغر حاضر موده و بختون و از ميثاق سرور و معصيت  
ايران و اسباني در لشكران ايران لك موده

چون خبر موده و ميثاق رسيد سر اسب لشكران را بر دست و پلوريش آتد و از  
بتر از طرف و كير ياري دي رسيد و در حالي كه در لشكر موده و ميثاق  
بر ميان بود و در ميثاق لشكر پلوريش را در ميثاق شهر طاعت داده و اسبان  
در حمت موده و ميثاق و بختون بر تان و اسبان از ميثاق است موده و ميثاق  
در موده و ميثاق اسباني پادشاه سهارت موده و ميثاق و در حمت در موده و ميثاق  
تسليم و ميثاق و ميثاق از طرف و موده و ميثاق و ميثاق و ميثاق  
و موده و ميثاق از طرف و ميثاق موده و ميثاق و ميثاق و ميثاق  
ايران را در ميثاق موده و ميثاق و ميثاق و ميثاق و ميثاق و ميثاق





در ملک ایران عهد صلح است و در صلح قرار داده که هر چه  
در قریب و در حال است و قطعات نرگین و تسلیات ایران و کربه  
و مرز که ملک شلن بر آن است و این صلح را تالیف است که در آن  
صفحه و یکت قبل از موت بعد از موت در هر دو قریب است  
و در حقیقت دولت ایران در این صلح بوده خانه و ایران تحت تسلط  
است و شایع است در دقت این صلح در هر دو ملک حیات  
بود یعنی دست اردوان که باعث مستحقین او داشت و هر دو که  
خواهد ساری او بدو کند شد و آن اردوان امیر ایران و وزیر دولت  
شد باخته که او را پسر خود را گذاشت و چون نیز در آن اوقات  
ولما رفت او را پسر رسانیدند

و شاید آن قصه واقعه که چشم منند در کتب انجیل و در صورت  
همین اردوان است که زود را گذاشت و وزیر را حاکم و در وقت خود و آخر  
اردویش در اقصای غربی بود و این دار قلم اردویش و شاه  
و همچنین در آن وقت کشتاب از کتاب که در قبیله سکوه بسیاری

مردان ایران کشته شد و شاید عاریه نرگین باور لایان باشد

**نامشاهی حجت شمس اردویش و اردوان**

بعد از زکریا پسر کوکبش بنی اردویش و اردوان است که او را بنی نیز گویند  
سلطنت گرفت در سال چهارصد و هشتاد و چهار از میلاد و برافین آفرین  
پادشاهی کشتاب پسر اردوان که زود پسر است اما کشتاب در آخر  
است اردوان هر چه بنی را وقتاً تحت شایعه پس سلطنت ایران  
خود قضاوت کرد اردویش مقصد او بود و پسر خود کرد و او را  
کنا که در حرف به دشمنی بود و پسر ساجد افکار برای دفعی  
برادرش کثر یا خیر فرستاد در حکمای فتنه علیه او کشتاب بود آن  
حق نه اردک کافی در آخر را دامن آمد

او را در وقت از آن گویند که در حکام میبایست و بنی برادر ساجد  
یا بهر قدر است و قیادت جبار او را به بنی هم میبایست  
شد که حکومت زاید را اینکه از سالان در شاهنشاهی ایران هم  
میدانند یعنی خواب و غفلت داشت و زانو و تپان آن شاهزاده

آرم را به تخت و شهرستان را بپا نه یک با بارش هیتاب من  
آتش زور با خاک یکسان کرد  
و با عقاد سرزمین ایران در سال هفتم سلطنت خویش رخت خود را  
بر پا گرفته و هنگام مردن چون در آب تن یافت تاج بیکم او نهاد  
و بعد خود را خشت

و آن مردمان بر آن استوار شدند این قدر شده اند و ظاهر است  
این بن را بدو دان است و پیش کوبیده و کله بهر رخت برادر خود  
یهودی زن است ده اسنان است و مرد خا در نزد یهودیان شده  
و سرست و آن قصه چنین بود

### قصه اشعور و جهم

از شهر در سال سوم سلطنت خود چینی سرک جهان که شش ماه مدت آن  
در هفت آفر همه بزرگان و دربار و اهالی پای تخت را ضایع نمود  
و کله دشتی زن در پیش پند زان را در قصه سلطنت همان کرد و در  
که پادشاه بیشتر از سایر پادشاهان است و سرخوش بود از نوعی تا کله خود را با

از غرض

از غرض

درخت آراست و در بعضی دنا شای عام بنشیند و در بزرگان و رعیت  
جمال زیبا و حسن و لغز را در شایع نماید که کلین کرد پادشاه و  
دقت با صفت فرستاد که همیشه از قای او بدوند و در امور مملکت  
شورت می کرد برای تهیه کردن که شورت کرد

هنگامی که رانی بیان داد که بزم که پادشاه زنی دیگر کند بهن تر این را  
پسندید از پیش این شورت شاهی میدهد برای جتن و خزان سیرا  
سوی و اعزام کرده اند

فرستادگان هر جا و خنجر با هر و بعضی کلین می می جسته بهر شورت  
پست از ده نام بزرگت خواجه سرایان می پرورند تا با مرین اقبال کرده  
بیان آن همه در بزرگان ارباب نام رخت برادر سرخا می یهودی از اولاد  
برهمنان در حسن و آن مایه آمد چون پیر و مادر داشت مرد خا  
تربیت او بود مردنا هیچ گفت که اگر کجا و چه قیامت ارباب تر  
هاتفاء نام خود را نهفته باسم حقیر مردم داشت  
خواجه سرای مردم با ژو بعد از آنکه یکت سال تمام او را از این

از غرض



فرستاد بطاعت و عطرانی بر روی باغ ریخت آراست مخصوصه او شد  
در ایام اوصاف مطهر پسند به نهاد

پادشاه تاج بر سر او نهاده او را که جل زان خود قرار داد تضاواران  
توبت و تفریز خراج سران دادا برادر ملک که تارس و اما آن نام  
تجسید برای کشتن پادشاه اقصای کرده

مرحله المانی یافته شرط پسر محض پادشاه و پادشاه آن روز  
گفته پس از تحقیقات که صدق اجرای نظم شده بگفته

الاهران با آن نیم پادشاه که به دیوان او احسان نموده بودند  
بروفا شرط اعزاز و خدمت را بگفت بدو بجای حاضر در چشم رفته  
ولیکن بروفا را بدل گرفت و بعد از آنکه دست از قدم به روی نه بر روی  
اندیشید که در حدود قدر عهد بود به آید تقریری در انبای محبت ایشان  
را گفت نامه به دیوان را بفرستاد و به ایشان کار خود را داشت و  
مخصوصی بطی کز آن قبول کرده پادشاه به صد تقای او مقرر نهاد  
او شیر بهر دلاویز است امردار که در یک روز مخصوصی به دیوان را ازین

دختر و بزرگ بخت رسانند چنگ درو خابین حال و قوت یافت جا  
خود را به رخاکنه بر سر می کرد سینه کس پیش او فرستاد که به اند  
او را چه روی داده است

بروفا چو گلی را بیان نمود دانه در نه است کرد که از قدم بهر شفاعت  
پسند جواب داد که هر کس بی اذن و خبر اطلاق پادشاه شده خود را آرد  
که به شکست عسای زین خود را بطف او در آید

آ آن خبر بعد از آنکه گفت به دیوان شری برای اوست شبانه روز روزه نشین  
و خود نیز روزه گرفت روز ششم لباس ملکان پوشید اطای پادشاه  
و خدمت پادشاه و در احصای خود را بطف او در آید که سوال خود که  
برای چه کار آمد است

پسند جواب داد که پسند عا دارم که پادشاه با اهداف نیم مجلس سیاحت او که  
دارد است بر داند و عرض احابت نهاد پادشاه و مجلس سیاحت حاضر  
بعد از آنکه باره بسیار بنشیند پسند خود هر خوشی که زاری اظهار کند  
اگر نصف ملک را هم بخواید دریغ نکنم پسند قرار کرد که خود را مجلس







هفتاد و نه از سواد بطرف آسیای صغیره آمد در حال جزیره شیب با سبب  
 و نه کشتی ایرانی در سال چهارصد و هفتاد و نه که در بحر کیمین غرق  
 شد بر ریزه برونده جزایر کیمین بر آنها کشت داد و بعد از آن قتل  
 جنگی نبردن آورد پس از آنکه سپاه دیگری بر آن بدست تمام  
 خود الماس ایرانی پشایم به لشکر ایران که در باغی کمار و دهانه او  
 و دهانه آنجا و اوقات چهارصد و نه در دهانه ای ایرانی  
 آنکه دهستان نشان و لشکر ایرانی به دن تهیه ساز جنت بیان را  
 بدو بستند آن اکیطاف نیز الح جنت کیمین و اوقات و آسیای  
 از لشکر کیمین و باقی قرار کردند  
 سیمون پس از آنکه بر آن جزایر ایران نایق آمد ایرانیان را از سوم  
 کاری و لیبی بیرون کرده آن دریاها را تصرف شد  
 در شهر چون در آن اقامت مشغول جنت برای صدای بود اینان  
 نیز دست آوردند چهارصد و نه و چهارصد و نه که در کارها فارغ شد  
 از آنجا از طرف خود نایم به نفع سیمون نهاد  
 اقامت

(۱۱۲) در نزدیک جزیره شیب جزایر ایرانیان کیمین سیمون در آنای  
 جنت کشته شد و بر نمایان ایرانیان کشت دارد آورد  
 و چهارم بیان ایرانیان و در شهر شرایط زیر صالحه بر قرار کردند  
 اول و نایب که در آسیای صغیره و سوم هر سفید حکم ایرانند  
 در منصب و مقام خود نداد باشند که بطور این خود اجرای آداب دینی  
 نمیشد و نایب  
 دوم حکام ایران که در سوم هر سفید کشتیهای خود را پیش  
 مسافت سه روز و راه از سوم هر و باهای مجاور ایل خود دور  
 نبرد و بطرف جزایر سوم بیان نروند  
 سوم هر که ایرانیان کشتیهای بزرگ خود را میان جزایر و جزایر  
 که شغل بین آن است نروند  
 چهارم هر که هر سفید و نایب هر سفید و قریب تمام ایرانیان  
 شود و جزایر که جنت هر سفید شغل بر آنجا باشد  
 و ایرانیان هر که شغل با کشت خود در ایران نروند



دره تاجی دیگر که در زبان پارسی اوردی روی دارد ششصدان در  
 چهارصد و شصت نفر رسیدند که اینادوس ای را از اهدا  
 در ششادگان فراموش برای خلقت برگزیده فزون ترادان بر کردار  
 و در ایان بر اتحاد و معاونت کردند از شاهنشاهی ایران خدای  
 اوردی امانت برادر اعری خردا اکثری فرادان به ایان آمد  
 این سردار که عمام گلین برکت در طرح حکمت را در کنار درویش  
 مصریان معاونت بر ایان ترا به آفاق آمد و اکامس و حکمت  
 درم بردشت و بدو بقعه ایان هرست گرفته در ارکست شد مقصود  
 قلع چینه نام دشت محقق شد  
 ایادوس اکثران مصر و ایران قلع را عامه کرده اوردی کوثر  
 دانه خرد شد از انان حاکم سیلی و کلبایر به در هر ماکم  
 سران زمان دارا اکثر تدارک کرده اید او طلیکان مصر نشاند  
 این در سردار سینه هزار فزون تدارک دیم و زمان چهارصد و چاه  
 قلع را به اوردی در راه دریا مصر بودند چون کشتی مصر کشت  
 چینه آرد و در مصر است در ایان حکمت طلیکان در هر دشت ایادوس  
 ششادگان در ششادگان

حاضر شده که در دریا به اندر سر بود فزون شیان قلع در سر در ایان  
 مقصود آمد فزون و قلع از راهی حکمت به چینه  
 حکمت از قیس و جزیره پلیر سیلی تدارک سینه و چاه و در کشتی  
 از انان اکثری عازم بودند و کلبایر فزون بری حکمت  
 مقصود روزه کشت  
 و ایادان که در قلع چینه مصر بودند درین دشت با کمال شهادت در شیان  
 کوثر قلع را از دست داده  
 حکمت فزون اوردی در مصر شد ایادوس و بر ایان دست از عامه  
 و آرد کانداز و قلع را فزون ایران کشت  
 فزون مصر ایادان شفق اکثران ایران کشت ایادوس ایادوس  
 لک خرد و بر ایان شفق بنده سیلی که در حیره بر در ایان قیس و قلع  
 بهاء بودند و در هر جزیره از غنایات روزه پلیر ایادوس  
 ایادوس ایادوس سال دهم در آغا مصر باقی و ایادوس ماکم مصر شرف ایادوس  
 در آمد و حاجت ایادوس هم ایادان شفق قلع شد

شیر

مردن تسلیم شدن صد فوّه گشتی بر آید هم که برای امار سیاه و در  
از آن آمارانگته ملوک ساخت و حکمت هر در سال چهار صد  
چهار صد و شش ساله - ایان بین حکمت مصر تا آخر خلقت در  
حکوم ایران اند

مکایر ایادوس را اید بر ایان مصر ایله که در مصر هر کرده و در ایان  
و خطا قول داد که ایشان را در خدمت در شیر شفاعت کند و ایله  
هر آید را تسلیم آستین اید خونی بود و او در طاف و ایله که مکایر  
دارد و در بقاص خونی آتین پند و ایله داد تا ایادوس را در زنده  
میت هر در مصری و بر آید اگر در زنده

مکایر که داند در شیر بر و ازین سلوک و چشم رفته بملکت سران خود  
در آغا لشکر بسیاری در لک و دیم سرکشی آغاز کرد که در شرف و ایله  
فرستاده و مانی که حاجت در شیر از آیدوس برادر خود را ایله  
آی قیس که از مکایر بود و در او دهانه ساخت و او را اطاعت در شیر  
دالت کردند و در پادشاهی آوردند پادشاه او را احقر کرده و در شیر

و ایله

ایله

و ایله او را در مکایر ساخت

بخت روز در مکایر که شیر بر پادشاه حمله کرد مکایر با قهران ایران  
پادشاه که کینه او را در دل داشت بیانه ایله مادی و چندی کرده است  
داد او و خواهرش شفاعت کردند و در شرف و ایله که مکایر را

ایله در شیر سر ساخت  
پس از پنج سال از آنجا رفته شد که در شفاعت زن و در زنده  
از مکایر از گشت و باز نزول یافت و در حال بعد در شرف  
ساکتی فوت کرد و مکایر یعنی آید است

طاهر گفت که در مصری رفتن بین حکام ازدها می رسد و ایله  
در ایله که ایله در شیر این بود که ایله لا سادوس و در بفرست تا ایله  
طرح مخالفت برید و در سال چهار صد و سی و بیست بیان ایدر ایله  
دانه بجای در رفت که مکایر پادشاه معدوم است و طبعی از او شیر  
روند در شیر از آن قریب امیر ایله سیدون و بنیام که در  
و در طبعی دارند بیست نفر سید خدمت او فرستاده و ایله خود را ایله



که برآمده تمام شد

الکافرت در این از جوهری صفت کفر انصافی برآید از اهرماند  
او را بآید آورد اعلی ای خوش آمد درویش صفت در شرایط همراه اعلی  
آیدند محرمی گفت کفری جملی کرد و او را با چند برآید و صدای  
آید و نشاند که از اعلی تر شرف صفت درویش در

محرورین چون در آن غنیمت درویش این جهان را در پی کرده از آن  
در اوج گفت دریاستان حرمت نموده

درویش تقم بود بر همراه بسیار کرد و مبلغ مقدس اسداس پیش  
و از او پیش رفت و در دست است سیداس دست سیزده سال برآید  
رباست کرد بعد از نهیاس را که ساقی بهم درویش در هیای او رسد  
نیاس بعد از وضع قرار و احوال خوب سادشلم باز در بار پادشاهی ساد  
نمود و پس از آن در سال و یک در اویشلم و یک در سفر کرد و آبادی آن  
شهر را اعلی در پی که مکن بود در آن زمان باشد و درویش بعد از آن  
مال پادشاهی در رود جهان گفت

در دست چهار صد و سی که طاعت در بیشتر قاطع عالم شایع شد و در این هم  
شدت و جت درویش چون آید و اشتها بر قراط را شایع بود و او را  
برویدهای بسیار صفت و در دست و در که در ساد و در آن نظری که در  
ایش ساد و قراط حباب مار کوزه آید و در دل و در احوالی حال و  
دلهم و غنیمت تقدس من بر جت و خدمت سلطان عزیز است و آن  
در این است که برآید

و از حد آن است به این پادشاه و پیش در تقدیر این و پیش در تقدیر  
از به ساد و در حدان این به این اسم برآید و در ای درکت بر دست  
زلب نامی حکم آن این را تقدیر نمود و در زبان این چون بود از درویش  
پادشاهی سادان نظم و در احوالی سادان و الی که آن کون سخن می گفتند  
در پیش تقم و تقم کمال است روی سیدار ازین جهت درویش امر و او را  
تقدیر کرده او را در دست از هر دو این زبانی صفت زبانی حوی  
این در پادشاهی احوال است و آن زبانی برآید و در خانه قرار می  
و در ساد باشد عرض خود به آن زبان اگر چه ازین

زبان دري همان است و لا حيب اين زبان آنکه شير و طرند و در  
آن چن براي تماخيدن مرانين و معايد با ايشاها ن بوده چن در  
اتفاق نهاده چنانچه کتبا شخصي اجني از دروي کتاب اري امر خند  
و بهان زبان سخن بطور برده از زانکه از ان حزب نقطه  
و لغت و دانش يعني و دانش و کسب برده کچلي از شير و خنبر اري  
در رفته و اهلک و کچلي که نه است

آن ز اباي خلف ازين فرادست

درد شدي حزين و دروي کچلي و اري  
درد شدي حزين و دروي کچلي و اري  
اجازي شده بجای شادي و دروي کچلي  
اگرچه سلطان دري سواد و دروي کچلي

زبان دري مصيبي و دروي شادي و دروي کچلي  
ازان تر و انعامي و دروي شادي و دروي کچلي  
که در کچلي و دروي شادي و دروي کچلي

ناله

ناله

اختار و دستان سران ازان عدله در دشر هاي چهاراد و خورش که در  
کرمه و درخت نهست و طه و خنر کران و لغت ارميه هند و در  
کواش و اکسند سا کرده در دشر نهست

همين در دشر خنبر و اکسند نموب و در دشر نهست که در دوي کران  
دله که انعام و نايح بر ايانان کچلي با در دشر نهست که در دوي کران  
سلطت هاي راجي اجار نهست که در دشر نهست که در دوي کران  
همين نهست که در دشر نهست که در دوي کران

درد شدي حزين و دروي کچلي و اري  
درد شدي حزين و دروي کچلي و اري  
اجازي شده بجای شادي و دروي کچلي  
اگرچه سلطان دري سواد و دروي کچلي  
زبان دري مصيبي و دروي شادي و دروي کچلي  
ازان تر و انعامي و دروي شادي و دروي کچلي  
که در کچلي و دروي شادي و دروي کچلي

ناله



والله اعلم بالله الي نزهه و بهر دو خرد و بگوشه بوش کالام و در  
پایه نفس نام نهشت

سعدین که شهادت الله معاوت فارابی پس ام خم چهره  
هزارهات اندیش نزل از کرسی و هنرش از راه حواس است و بهای  
از خند خرد و تحت تلفت نهشت جانچه در قضا شهادت که نهشت  
نقطه باد او را کمالی نوشته اند و او را این آیتی و ده است

نصرت کاداف انکار بعد از گفتن برادر بشتن نصرت فقر اگر ام  
خواهد با دقایق از پیش بود که تمام گیه او را در دل گرفته بود و این خواجه  
نمودش بود که چید از پیش و در کعبه او را که هر دو یک روز مرده بود و نه  
در دغدغه سولین بر دایه گذارد این خواجه چه از احلام این نصرت برادر  
آه شهادت حکم داد او را اسرار ان گشته که بر این اذن گشته است

سپاهیان مناشه از مرکب ادبی شانه بسیار تمام گشته و معنی  
الهم و در بار این کار ایشان بهانه های بسیار بدل بود از از حضرت  
زرد کرسی و اگر از او نصرت گرفته

سعدین

انور

سعدین که نصرت مردم را از خود بدین پایه رسیده و به نام و به تمام ایشان  
خوش چندان الطاف نهشت و از برادرانش در هراس بود و حضرت  
از آکوس که از دینداران حکومت باخته داده بود و در حرم حکم انضا  
اداره آکوس چون قصد از انحصار بهای حکمت شد اغلب مردان  
بر این سخن شده و اما این شاهی در کمره اندک آکوس شهادت گرفته  
بغای کردایش در خاکستر خفته بود

در طرز گفتن با حکایت این بود که بر می و از خاکستر کرده بوده و بقدر  
بر روی خاکستر انداخته و در هیچ فردی نصرت نمی بود

سلطنت سعدین تقریباً هفت ماه طول کشید و آکوس که داری اندک بود  
باشد در چهارصد و بیست و سه قدر از سیاه تحت نهشت و در آن زمان  
اعمال داخل ایران خلی معتمدی و در هم رهم نه بود طرز اداره سزاها  
تفسیر یافت و نظامات بر سر عهد و ادبش ظاهر بود و در آنجا  
هر یکی چون مکتوبی مستند به نظر و خواه بود در ملکیت حکمرانی می نمود  
و اعم نیز کاهی حکمت کاهی سلطنت حاکم مستعجله اگر چه در ملک

عوضه بسیار یافت می شد آنگاه حرکت از جیبی بوده اطلاق و کار  
 و انجمنان ام مخالفت و معایرت نهیست و بجای سادعت و اتفاق  
 سادعت و اتفاق می باشد  
 مثلا در عصر سید هزار قشون در هر روز که بعضی از آنها را در محله  
 حسی مارین و قسی از عای و قسی از عافیه و قسی از عافیه و قسی از عافیه  
 لهذا احسانات و طبعه در شبهای نوره و طبعه در شبهای نوره و طبعه در شبهای نوره  
 و طایف منقطعی می پرورند این بود که فراموشی بسیار در درجعت  
 ایران می رسید چنانچه ذکر آن جایز نیست

**شاهنشاهی و ایران**

سرتخان ایران برای داریاب نیز افسانها می پروراند که پس از زمان او  
 او را تخت گذارده آب از دست و کار کردی کوکرت را از آب گرفته و پخته  
 و آخر به وقت سر دوش رشتاده و ناله های ادا شاد است  
 ولی بر آستان که این فسانه را قبول ندارند از طرف دیگر گفتند که  
 سید خنده که از قشون خدی بوده است که کبریا محمد مصوب شده  
 چون بر آستان خنده در جات را جاری می نموده و عیب می پروراند و

مشهد در پیش ایشان یک نعمت لهذا اگر چه از این خدی فراموش کرد  
 سایر آن بر سر میانه او را حرام کرده سید نهیست و نام بر ادبی نموده و آن  
 که در این آیین نیست نزد و قلمی است  
 این بود که آلاء و سلاطین نعمت هر روز می دادند و حال سید در پیش  
 گرفتن کبریا و در دست در جات برای ترکان خاصه ادا شاد است  
 در دایره است

در حال چنانکه گفتیم اگر کسی که در آستان او را فراموش یعنی فراموش  
 در سه چهار صد و بیست و سه طریقه نوده خود را دارای نام می نامد و دست  
 سلطنت او در ده سال طول کشید و در پیش برادر خود که در یکت پرور  
 بود حکمت نوده و او را از پیش بر سر کعبه حیل گرفت و او را  
 پاره پیش که هم همراه هم زن و دارد و در حاکمتر خنده نوده و سید  
 دیگر هم از برادرش را بهمت ایستاد و قشون زر فرس شرکت نهیست  
 بقیه ساخته

در حال چهارده قمر از سید و میر قیس و الامت قلد با برادرش و سید  
 خیار



که تزلزل باشد به هیچ امر نشد و پس از آنکه در اوجیل المیزان داده شد  
و حضرت دانا فرستاد و در حاکمترین عقد کردند پیش که این نصیب  
در ملک کاری طغیان آنگاه کرد و بیایون برادر را گرفت و گفت  
و از استر ای لید و او نیز را بر تیساروت دار و غار را از او گرفت  
و ای ماکت شامت و آسای صعد که در کنار صلبیون و انجست بود  
و این دو نفر بیان اهل آینه و اسبابه را انفاست آمدند و دماهی  
بین طرف و کاهی و آن طرف اعدای فرود آمدند و در دست هر دو  
و لید و از فرعون اهل آینه نیز پیش آمد و کرد و بود این هر دو دایه اهل  
لاسد و سون تفت کشند و رسال چهارصد و دو از دود قهر از سیلار مصالح  
میرایط که بر اهل اسبابه سفارش شد

از هر دو ایستاد و در هر دو بر آید که از پادشاهان ایران و اعدای  
بوده و تعلق بشاه ایران باشد  
اهالی لاسد و سون با تفتین خود که ابراهیم که چیری ازین قرار در  
حاجه اهل آینه شد و حاکم این قرار داشت

اهالی لاسد و سون اتفاق پادشاه ایران اهل آینه در حکم انصاف  
کردند و سون ازین دولت ایران اهل آینه صلح کردند  
اهالی لاسد و سون دشمنان پادشاه ایران را دشمن خود پندارند و از  
بر دشمنان اهل اسبابه دوستی نکرند

در سال چهارصد و هفت قهر از سیلار و از اهل ماکت سپاه سید را  
پیر کوچک خود که شاه و مال نیست تفریق نمود و این سیدی ازین  
خواهر و ادب و د که او را زنی گرفت و در پارتی پس حاکم بر داشت  
این کار را همی این کرد که بعد از دانا هرگاه از شیر برادر برکش خفت نشینند  
شاید سیدی خود تعاضد و در برابر او نشسته باشد و بر برادر سیدی مادر  
برادر در کش بیشتر دست بچیت

از جمله دشمنان اهل آینه که دارا سیدی و این بود که انصار اهل اسبابه  
سادت کنند این واسطه بود که اهل اسبابه بر اهل آینه ماقن آمد  
و آنگاه در خطه تصرف در آورده  
در همان سالی که سید و سون طغیان کرد اهل اسبابه نیز بر اهل ماکت بنا

آنکه نام ناکه در وقت طوفان اول خنده کلین کرده در رهاست در شرف  
پادشاه نموده در درخان بن که دالاس در صحر و عربستان حکمت است  
بزرگ شریف کرده خطوب شده و کی لشکر در بر صحر کاری از پیش  
تر است و تقویس بر ابره که از شاهزادگان ساقی بود حداد  
وقت مهر نشسته حکومت در عهد و نگین است  
خدا در زمان و داراب حکمت صحر کلین از دست ایرانیان بدرفت وقت  
اراده میبرد پس آمد و نشانیات ایرانیان دای از شوقی کوه صحری  
و فرانه چه داراب صحرانگی کار و گردنه است و حکمت ایران در زمان  
در مشایات و اهل خلاص می شد در روز و در صحر و صحر و صحر  
حکمرانان و شرافت نیز در عهد انانیت احکامات و اهل و شاه های اندکی  
فرع حاضر این بسیاری در میان که صحری و مات می فرود پادشاه  
آن را در خاکستر خد می کرد و خلف می نشست و جانیان قبا جان  
جهت خط ارحال شکیست سردان قاهر در ایران هم می رسید و هم  
در کثرت علم و هم شرافت می نازد و صفات و جان آمد برود

ت است اوقات بد و بد که خارج بود پس میان اعلای پادشاه و آنکه است  
وین مکتوبی و آن تفرقه و اتفاق افتاد و آن همان وقت و ایان و آن  
این بود که ایران اتحاد گشت  
آن پس از ظهور حمار بود پس طریق از خارجی برای نور متق حق  
و حکمت برای وقت حریف حریفه ایشانها ایران معاهد و تقی شده  
لنه از دست حکومت ایران و قی سیاسی قناده و تقی چند کاهی در باب  
این همی و در مات سالم نازد و زمان آنکه در ثبات و در دام کرده  
پس از در ادب از آن داراب چرا که حکمت و صحر و صحر و صحر و صحر  
مراجی کرد ایران شد و ایان نیز بر بعد الماعت و دارنده  
و در سال چهارم در قی قنار از میلاد که سال است و ششم حکمت بر پس  
بر پس و ای آسیای صغیر و در نزد بزرگان ایران را که پسر خداداد و ایشان  
خواهر داراب بود و نیز سیاسی و ایان که بر ایشان طرد که صحر و دارنده  
پیش از رفتند و در جهت آریب و در از حکمت سوزل و در  
احضارش نمود بر پس و قی که آمد و از آن جهان راه و در کینه و در











را حقار و جلالت نشان بیکشد که در این نیست که در آن صبر آید  
تو نه حیات و بیکه ایران کم بود و حکمت را احسانات و حق و در اید  
نظام کات بود

مقامات در  
خلاصه در شهر حکومت و سرداری و شراعی لیدارا جدا کرده  
دار و در سال سیصد و نود و شش میان تیارون و ارشیاک شاهان  
در حال فری که آفتند در وقت باشد عاری روی خود در ایان  
حرفت کردند

[illegible]

این مزاج ساقی را ایران داده ستفراشته این طبع دای مرد  
از لاس از رسیه در ده چهار خاک فری و حاشیه است

انبار

[illegible]

محبوبی آیترو آبی نام سردار ایران دیوال سید و شتار و صفت انباز  
سردار لاسد و موت ده آسیا یی صغیر محار و سخت کرده او را بالکشتی نقل  
لاحت

اعلیٰ سبطانہ لاجپاکستان احمد و عبداللہ مصطفیٰ زور خیر جہاد سرحد  
ایران فرستادہ شریانی کہ میر و آرزوی لاجپاکستان ایران در عقد صالحہ  
دیکال مسجد و هندو دیش کہ حرور شہر حرکت مصطفیٰ شریانی











**الحاشیای اخلاصیه**

بعد از آنکه در حال سیه جهت آخر از جهت که در ایام اول سیه  
دارد شیرالت نیز خرسند بر تخت نشست و چون سیه است اغلب درگاه  
در مردان حصص سراجا در دیر صفت از دنیا مرگ شد و همچنین  
و کلام و زاین را بهر دیر انتشاریه او که در شیر طلعت را بهر دیر  
کرد و است بین از آنکه او را این طریقت کرد و استغفار خود الهی  
یافت آنگاه حرکت ایستاد و احوال خود

ایستاد و سعادت حق و سعادت قلب بر حلالین عالم را برین  
بین از او سستی مسلم شد و شاهزادگان و پادشاهان طلعت از دنیا  
گشت و یکی از اعیان حریف احمد غرار و زنده شد و میر و دستان و سعادت  
جمع کرده حکم بر این داد

معاذت در شبانه او کس را در وقت و وقت از راه جهت  
در ایام مانع از پیشانی و احوال در هر حرکت شد و خداوند  
شیرعت در از انچه از آن سراسر سوره روحی کرد و احوال سیه

و حرکت صبی نیز از تقریبات او شده بود و با آنکه ایستاد و سیه که  
زایح جهت عقده افغان سیه حکومای سیه هم حرکتی آغازید  
آرس بعد از حرکت از کثرت ساری طرف نفس حرکت کرده آغاز کرد  
و آتش در اجرم که حرکت سیه بود و ترسید از دور الحاح و راه  
سیه بر صفت و از این کرد و این ایستاد سیه در حرکت و راه  
میرفت و در سیه و جاء بر سیه اسیر کرد

آفرین مکرر درین دور استغفار سیه که از سیه و سعادت  
که در ایام او را آنکه ایستاد و سیه و استغفار سیه در دور  
حق از این و از این از این اگر سیه سیه لعل کشید که از این ایستاد  
و سیه سیه سیه شد و از انچه از این از این از این از این  
در و خلعت فراموش بقی اعراس یافت

الحاشیه اخلاصیه بعد از تغییر سیه سیه سیه که در و سیه و سیه  
شعور شد و اخلاص حرکت و انما ایستاد و سیه سیه سیه  
و انچه از این از این از این از این از این از این از این از این



و در هر چیزی برای رعایت و برآوردن می کرد

اگر کسی بر تاجی نهد و اندر آن در آن بود که در هر چیزی اتفاق افتاد  
کاری از او بود و اما در بیان سر و زبان و امثالها اتفاق و اختلاف می  
نشانده و هر سلسله باشد و اما هر طور و در هر چیزی این در است که اگر  
قصه اتفاق او را دارد اما در حیات و بقای عمرش را در احوال و احوال  
دیگر و اما اتفاق بعضی در بعضی اگر کسی چون سخت و بیایان گفت را  
مهریانی بود و در هر روز و در هر سببه به طاقت می آورده و هر چه را می  
و مضافی قول این حدیث را قطع قطع کرده که کماکان خود سببه

و در بعضی بر که گفت در احوال نشانیده و اما هر چه را می  
و چند سلسله در ده تا بسیار را که تباه می شود و حاجت که در حاکمان  
و در بعضی بر که گفت ای طاعت که در دانی نامی را از دستهای خود که  
و اما در روزی و مقام شاهی را آورده

اما در سر و در بعضی هم که اگر کسی ادراک بر شری ایران حصار بیاید  
و اما در حدیثی که با احوال ایران است و هر چه که در سبب قوی است

ایران

ایران که سبب کاری دیگر کرد

و همین است که در هر چیزی در هر چیزی که سبب شریش احوالی نیست  
و شری هر که در هر چیزی در هر چیزی که سبب شریش احوالی نیست  
از دانی ایشان چیست و هر چه سبب شریش احوالی نیست

و هر چه سبب شریش احوالی نیست و اما در حیات و بقای عمرش را در احوال و احوال  
گفت دارند و اما در بعضی که اگر کسی چون سخت و بیایان گفت را  
سوار بر آن است حرکت کرد اما در بسیار شری ایران است  
و در هر روز با اگر کسی سوارش بود و شرط کرد که شری سبب دین را در هر روز  
در حرکت سوار بر حرکت نام

احوالی شری سبب دین کشتیهای خود را بعد از آنکه در هر روز در هر روز که از آن  
نکند و شری از اگر کسی است و هر چه سبب شریش احوالی نیست  
شده و اما در هر روز در هر روز که از آن که شری سبب دین را در هر روز  
شده

اگر کسی حاکم شری سبب دین را که ملا و معز بسیار است و هر چه  
بهر

مانند از و خشن که که در تقصیر منسوب برادرش و مادارش از آن  
که بعد از شورش برادرش بر او نه طلب ایتناه که به بیایا برده و در دیگر  
اکس نیز خراشش را بر او نه رفت

نقطه طلبهای روی العاده اکس و خجائهای مانتر و احواس در امر و شورش  
و شورش و طاق وقت لیرانه سلطنت ایران را کسیت برده و اکس در  
هست قهر و میل و کشت و بعد از و حال که در سیم و در و دیگر و اگر  
و مانتر و خشت ایران مشابه نه سلطنت ایران - خود من که که در و  
انتهای یافت

تاریخ شاه ایران الف قمری ۱۰۰۰

کود و امن در اواخر سلطنت اکس شعری و اری و شست و به و شایسته  
در حرکت اقدام کار و زین از او بعد سیم اکس او را حاکم ارمنستان  
و در حال سیم و بی شش قهر و میل و اکس او را خشت مشابه و حرکت  
خود را از اری شریچ نام دارد و در وقت سلطنت خود عدلی و حقانیت را  
نشان داد و در این مردم خوب سیم و می کرد و احوالی چنین احوالی

که که آتی بهتر و در آن آن و خواسته بود

در این میان اکس قصدشش او را دارد و او را شورش و مردم به شورش  
از دست او آسوده ساخت

آن آو آن زمان احوال ایران کلی و شورش افراش برده و بهای انطاط  
از هر دو راهم تداوم یافت و در این میان طهای احوال اکس  
حیاتهای مانتر و اکس شورش احوال حرکت فساد و احوالی  
سخت و در حرکت و در این میان و در این میان و در این میان  
خواری مردم به در نهایت سیم و در این میان و در این میان  
آشور و استیلای اماب را نمی شود

برای این هم که در این ایران مستخدم بود و این را در این حرکت ایران  
می کشید و خشت این در این هم چون خود را امت حاکم سیم  
بطوریکه در این و در این حرکت و در این حرکت و در این حرکت  
خود بیشتر و در این مردم و در این حرکت و در این حرکت  
لذا اندک قوه و آن زمان برای استیلای ایران کافی بود و در این حرکت



است در برهه افسان نقش گشته تخت براف و اسبانه را استوار دره  
سپید کشید بر آرد آرد استوار براف و اسبانه را استوار دره  
دست علم تراها جان آمد و دلی ناز و شاهی و میوه شد که در دست  
آن ملک و اسارت رفته هجوم آورده و آنجا حارای آید و در دست  
نعت اطاعت فراموش و این اعلای خود استیلا شایسته چنانچه  
در آن نداشتند آمد

الکندر هیکل قوی جبهه از ایران در کلبه و اینده و در هر جبهه  
و آسیای صغیر دست آورد و در هر آن نیز گرفت و بعد از آن  
ایستاد و از آن در تعابیر کشی از آن بهاده بهشت و در  
برقی بیان نشان عبارات بر روی پرست

نخست در غایت دلبوس بود چون در این جنت سیاه بکشد و آن  
نظم و مسیقات حکمت را تا نقطه آخر اجرا کرده بود و هر قوی از آن  
کشور و ای قبیله افتخارات و از روی احسانات و طبع می شکند  
ازین طرف کشور را بنایت هر چه و در هر در هر در هر

و عیان حساسات و فقه ایران است بر روی در دست طبعی و اگر چه بود  
و در ایران قشت و زمان جنت را بر وضع غیر نظم سید او نه و بسیاری از قشت  
برای و در هر در برای برده که بجای نفع و فیروزی گشت کشور ایران را  
گرفت و از آنجا به رفته - و بر روی قوای ایران است و در دست جنت تمام و از آن جنت  
نشد و هر در معطر است بر و از هر چه سیاه در دست و در دست صفت  
و در باب الطال و کلمات طای می بود

ایستاد که سیم نفع و نظر و در هر جنت سیاه و خانه آن و در باب است  
بکشد و هر چه و برای طبع طالع اعلای ایران و برای قهرام و در هر جنت  
در هر نشان بجای آورده و چنانچه آنها را است خانه آن و در هر جنت و در هر جنت  
برای و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت  
اولاد و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت  
قوال و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت  
حق و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت  
ازین هر وقت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت و در هر جنت

و هم نشان و هم با جور و مقصودش این بود که حق از طرف حق و از طرف  
برک و از طرف نادر از خانه آن محکمه آمدیم و او مردی است این  
است چه گفت ملک اعظم این  
خاص حسن سعادت او را خوانده و با این معنی را صدق گفت و در میان  
عزیزان و مقربان اطراف شاهانه در مقام حضور آمدند

در وقت دوم و سوم آنکه شیر و طغیانی که در آن کشته و در میان  
او بود که با انظار یافت و کشتن زمار کردند اما آن که  
ایران جدا می کردند و او را کشته و مالکیت نصیب ملکات حیدر  
است که چه کرده و وقت آن است که به خود دل آید کار

و این را بعد از سال نصد و پنجاه و دوی قریب هجرت اتفاق افتاد  
ساقی خط هر دو که وقت شد که در بر رسید و این عاریت یک قسم  
از اهالی بران که اجرت خدمت می نمودند بودند و این سخن است  
که گفته می شود که رازی قهر مسلم شد که خانه حیدر را  
نفت و آن شخص را به در کسب تدفین و اطمینان کرده بود

دین عاریت او و این را بیشتر از نصف پاره می رسد که این  
سلیخ بوده و اکثر سادات و ارباب در دست او داشته و در میان  
بزرگان وقت و در روزی ایران شدی است چنانچه در محاربه اندیشه  
چون یکی در جلد حاکم ایران صف آرا شده و حاکم هم آوردن شده  
یکدیگر خواند و او داده هزار تیرانداز عظیم بیاف تیر زده آنها را بسیار  
بر کرده اند و آنها را بیاف ایران کشته بیشتر سادات ابرام  
شده

و این اگر اتفاق ایرانیان فاسد و بیای شده بود و بیشتر از ملک ایران  
سایه که سابقا در کشته شمرده بود و مردم از شرم و قهری سزاها و  
است و نایم بوده ممکن نبود که ملک کوی فاسد و اگر با و بران  
حیرت در عجب افتاد و طغیانی شاهان ایران بیشتر از روزی که  
و به و او مراد داشته و چنان سلفی جسم غلام

آن خان قباد اهل اهالی و فرور و اسد و حکمت و حیدر  
سب شد که این را از وقت و دلی نگاهد و چون به ترک  
شده



که بخت زبان و معلوم نموده

و از آن یکی حرف ابرایان در کس از آن ضعف و از آن <sup>و</sup> و صفت  
در زمانی اندک برای فتنه خدش را جمع آوری کرده و سلطنت سلطانی  
سخری نموده و در فتنه از رکنی رکنی رها کرده و از آن یکی <sup>و</sup> و  
از آن یکی سال در آن رواج گرفت و هر قبیله از ابرایان و در آن  
اسارت بر رکن کتی و هر قبیله می شد چنانچه الحاق و از آن یکی  
و کار اعیان و سبکبان و لیه اعیان و همه دیان و سربازان و  
که دنیا و دیگر اقوام قدیم تعلی و در زیر یک لفظ و همه اقوام احاطه  
مورد آید و شده و سید و در فتنه و در عبادت شد و دیگر  
نزدیکه کرد

همین صفت و از آن یکی <sup>و</sup> و در کتبها از حرف ابرایان <sup>و</sup> و  
بر در و کرده و در هر حادثه و است و از آن یکی <sup>و</sup> و  
بر آن صفت و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
در آن خود ابرایان آمد برای عرب از سلطنت و از آن یکی <sup>و</sup> و

چه در واقع اعراض آل اسید و بخت و بخت بی عباس پست از آن <sup>و</sup> و  
در آن و حکومت را نیز خود ابرایان می نموده و از آن یکی <sup>و</sup> و  
آل ناصر و

و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
اعراض است و سایر بی عباس را از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
ای در <sup>و</sup> و

از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
تحت ابرایان حکومتی و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
نقصات قی ابرایان را نکست کرده و جان و فن پروری و احسان  
پایان را تعلی و از آن یکی <sup>و</sup> و

و هم در آن <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
کلی و در آن و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و  
کرده و در آن و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و از آن یکی <sup>و</sup> و





کرده اند و دست بر روی جوف دره مار که دانه دانه حیات جاندارین عالم  
قرار گرفته بود شکست تا حق را به دریاها باطله کرده

نیزت هم در آن بنیوی عرب بود که اعراب نخست مردم ایران  
 بنام دیکر داده و هرگز نشد اوصاف این صفت را بنامی که  
 که از مسلم ایرانی به خاصه مطلقه امریه را قریب و عفویت می باشد  
 شکست و داد

[illegible]

ماری

از آن چو می نمود که فرزندش به دور وید مکتب ایران بگذرانم و  
در آن وقت عوض نظر و طاعت کرده و اوصاف حالت چهری گوشت  
که وقت قیامت و عذاب حاضر ایران و حسن آثار را با آنکه وقت حاکم در  
نموده است و در تمام و ادب ایران چنان در عروق و کاف نظر  
نمود که سلاطین و خانی نیز ادب و طاعت و ترعده حکومت و ادب است خود را  
باعتقاد از ایران گرفته و در کار و دستان تصفی شده

و غرض هضم نیز که امر صغریه بود و از طریق اطفال و از طرف دیگر  
و غایب بر این است که در ملک مصری و مصری پدید آمد از این  
و عینه افشادی حیل و تدبیر ملک و بحال ملک است

آردین مهر و خنده که اختصار و در حقین جا بگوشی حق و صبر به معنای  
داری کمال ایران است از آثار و اعلام شهید و که دیگر خوف فاضل  
آنکه در آن غیرت و حقیقت در به با افعالی نامه و اخلاق و وسیع  
و بسیار ندارد یعنی بیاید که کار این وقت مجرم و حق شریف است  
که زیاده از هیچ هر دلیلی است در برابر سیر و طغیان و در کار خوار

2





ظلم و ستم و حاکم و داد و ستاد و دین را برای خود داشت بخانه  
از برهان بیرون در آن عالمی که در عالمین گمان را از قول مناسبت  
و مخالفان و این اسامی هرگز نماند

فیتا چنانچه این نام است در این کتاب  
لطفاً در این کتاب در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب در این نامی که در این کتاب

طاهره این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
کتاب این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب

از جهت این کتاب که در این نامی که در این کتاب

در این کتاب که در این نامی که در این کتاب

این کتاب که در این نامی که در این کتاب

این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب  
در این کتاب که در این نامی که در این کتاب

۱۶ فروردین ۱۳۲۹

اعلا سیم در احوال مالدینا و موصوفات آن کند کبر  
و اعظم سلفیها و اولیایان

نظمه آلودینا در شهر فریونانسان واقع است سوخته  
آن کوه فرسایان کنده آنرا تا یک مکتفیه میسوزد و از  
تراکیا تا آلبا آمده دارد و بیشتر جهات آن کوهستان جسم است  
این اقوام بطور اغب با ترقیم میسوزند و اگر چه سابقا مذهب  
دسان ایشان چو انبان مشابهت است ولی غالب  
این است که از شعبه یکبار شده که اکنون آنرا از اینور گویند  
از زمان قدیم در میان ایشان شکرانی میگویند  
بجهت حرر بحاره شرق و مذکور است که فرال مالدینا آید جمله  
متفقین با خون پر بام شده باشد با وجود این درین  
اوضاع بغیر سیر از جنگ نزد الحظیت مالدینا با دلاور کوه  
متقدست و بدین دبط که حکمران مالدینا از خانه  
یونان بود اهالی مالدینا فایده از علوم دین یونان  
استفاده نموده

هنگام سفر در این قوام اکتیف حکومت مالدینا  
تحت اطاعت ایران در آمد و با مار فرال الکسند  
حکمران مالدینا در آنجا فرال الکسند را زنده داشتند



و این جهان افسانه گشت است که در زمانه سکیور بر دم آمده  
دختر نصیر را زنی گرفت چو هم هیاس بود و از تو بر آید  
اشباه نموده و یونان را بر دم و کتابون را بجای اخط  
مالک دنیا گرفته که با هم خلی فرزند  
در زمان سفر بر جوانان قرال اکسند رطکه را مالک دنیا  
که در واقع برادر او حساب میشد ظاهر از عهد متفقین زور  
بهره و باطن را بسیار یوانیان و بر ضد ایران مرکوشه  
فلاحه مالک دنیا همچنان در تحت اطاعت ایران بود تا  
اینکه فلپس که دنیا را در زمان قدرت ایران و بعد از آن  
مسلطه قوی بود حکومت آنجا را در زمان شاهنشاهی آن در زمین  
فلپس در دختر بود بهر نسیالیا که از این  
از اهالی مالک دنیا بعضی شخاص با اسم که بر می دادند و در میان  
دست میبرد و در تحت و دهانه با ستودن معروف حکومت  
دشمن بدین وجه از شکست عسکری و اداریه بسیار  
ان سردار آمد و هم از احوال داخل و توانسان و خوف نام  
بهر سینه و بعد از عورت مالک دنیا و حکومت تحت حاکم  
ریاست آن تجارت عمده مملکت از ترغیب فوق العاده داد  
چه مالک دنیا با اینکه موقع مهر شست اداره مرکز آن قاطع

خالی از ضعف و اعتنا نبود از کیفیت امور مملکت در دست  
بازر خجست دکان اداره میشد که اداره حکومت نمیداشتند  
و به نحو خود رعیت میخواستند و از طرف دیگر اقوام  
را با بر آن مملکت مهاجرات آورده داخل مالک دنیا مخصوص  
عدو آن را هیچ گاه خالی از خروج و مرجع نمیکشیدند  
علیه چنینکه حکایت شد تخت کاریکه کرد لغوز آن تخت را  
با همه هر آنچه بعد از آن قشون پیاده مالک دنیا را نظام  
مالک کس که آن وقت در یونان معمول بود نظم ساخت  
و سواره چهار در تحت نظم شبیه آورد و امور داخل  
نظم ساخته راهها تجارت و صنعت و ابواب ثروت  
در راههای باز کرد و علوم و فنون را در مملکت  
و اقوام ابله را که همیشه مالک دنیا تجارت مر نموده  
تا وید کرده لشکر لطیف را کیا کشید و در آن مقبوضه  
ضبط نمود و در آن اتنا شصت و دو بالکان را انحصار  
عظیمه اهالی آتیه بود به دفعه دقوع مجاریات و اعتلافا در  
میان ایشان گرفته مالک دنیا محلازه کرد و این مهر و سال  
نصیر و شتاد قتل و شجرت اتفاق افتاد  
اگرچه با اینه و سلاطین و از ادیان حالیه است



بعد از آن طبیب سفیران بران درو اهل کد دنیا دست انداخته  
باز در هر دو به او دستور داد که در حوالی این روز بود تحت تصرف  
همگی از کاد و کاد و این روز به دست فوت بخاور بخور  
بودنشان سیه و به سیه محاربات و اقلد بران و سیه بخور  
خونی به دست طبیب به چون در انوقت اهالی نوکیده  
از اهالی ارضی سرخود معبد و نفس که در وسط بران نشان  
راعت کرده بود سیه سیه کوهستان بران در عوارض  
که چرخ حقوق معبد معبد سرخود بخاور شد نوکیده ها  
شمار این اعتراض خزان معبد و نفس نیز تصرف  
چک سینه نشان بود وقوع بیعت  
طبیب درین محاربه معبد سرخود حفظ حقوق آید  
نقصه خزان نوکیده را مطلوب و سیه ایا انا تحت سیه  
و بعد از آن اهالی بران در عوارض طاعت  
که محاطت طهرت و سیه معبد و عوارض معبد و عوارض  
که نوکیده ها عوارض طبیب را به و طبیب را در سیه  
صاحب را اقلد طبیب معبد معبد خزان و سیه  
بران نشان طهرت سیه که بران بران با در نشان  
مفاد طبیب بران در و سیه عظیم مستفا و تحت رایت

رایت شد آنکه دست بچنگ طبیب کشیده

طبیب به محضر خزان بران آید که از کشته هم بران  
نور محاربات بهوشه و خورده و سیه معبد و سیه  
عجرت عا که شفق را از راه و سیه بران نشان بران  
آنگاه را با کد دنیا طاعت معبد و سیه طاعت بران انا  
فرموده سیه سیه معبد و سیه انا را سیه معبد  
نکند نوکیده سیه از خزان شفق بران سیه بران خود بود  
نار طاعت بران آید به سیه عوارض طبیب با کد دنیا  
سیه معبد و سیه معبد خزان عوارض سیه معبد  
با در سیه سیه سیه انا بران آید کشته شد و سیه  
کمال رسیده بود که جهان فانی را وداع گفت  
اسکند و سیه که بخار بر سیه سیه سیه سیه  
را انا در رایت و کفایت بود و سیه سیه سیه سیه  
و مفاد عالم معبد و سیه سیه سیه سیه  
لحظه عصر خور شده شد چنانچه کد سیه سیه و سیه  
بوسه فانی که بران سیه سیه سیه سیه سیه  
سهرار کفایت و انا بران طبیب که این به سیه سیه  
ناج و تحت کد دنیا بران کد کد



هم چنین در محاربه خرد که قلیب خرد و مظفر شد و سیر دادی  
بعد از دو روز این افتد و در روز شجاعت سالها در روز  
از طوطا لیسر علم اول بار با نوال بعضی مشایخ علم فلسفه و  
فنون معقولات بیا موخت این جماعت حکمت و سیاست  
و فلسفه شجاعت را با هم توأم خست  
اگر چه در سر درون قلیب و تخت نشستن اسکندر باز در برگاه  
پایه اعتدالات ظهور کرد و اهد آتش از مرکز قلیب شادمانی  
الهام نمودند با وصف این اسکندر همین قدر می توانست  
رفته تیره غنثا شمر با خفا شو کرد و دیگر اعدا انتقام و کینه کشی  
پر دخت و شکله از یونان و آسیا و مکه دنیا برب داده  
بطرف طوره و الملقه با سفر نمود  
در این اثناء در یونانسان شیوع یافت که اسکندر را در الملقه  
کشته اند یونانیان بجهت اینکه از زیر اسارت مکه دنیا  
بیردن بیایند با هم اتفاق در زید شوشر عمر بر پا نموده  
دتها اهالی استار به این اتفاق خارج بعضه اسکندر که  
این خبر را شنید عطف عثمان بجانب یونان کرد و چنان  
شوشر را متفرق ساخت و باز نسبت به اهالی آنه طریق  
هارا پیش گرفته تنها بقوه و تبعید ده مونس و چند نفر دیگر

دیگر گفتا در زید الملقه برب و بران نموده اهالی آن را که  
شوشر را به خا و بعضه سپر کرده حکم خردن داد ۹۵۷  
بعد از این وقعه در مکه و آسیا و سیلا را بران برآه  
سورخین یونان مرنویسند که اردو اسکندر در بعضه ایران  
از چند هزار سیکه شد اسکندر سپاه خود را از بوغان  
جناق قلعه که رانده تیر شمشیر فدا مازا در دوا زیارت  
نموده بطرف اناطولی و شامات رانده  
تخت جنگی که میان اسکندر و عا کر ایران بود قوع  
پیوست در کنار ایراق غرائیک بود و نزدیک بود  
اسکندر درین جنگ کشته شود اما معجزه کلمتوس  
که یکی از امارت یونان و فرماندهان لشکر اسکندر بود  
از کشتن رهایی یافت و از اناطولی که شته بجهت سیر  
چون غالب در اناطولی از یونان  
بود که در سواحد آسیا توطن کشته کلمتوس را اثنان مخصوصاً  
اتفاق نموده قرار گران داد که بار در اسکندر به پیوسته  
فشون لید یا که استیکونه در احوال یونانیان را دیده  
خود را بیکر کشیده راه داده تا اسکندر را از اناطولی که شته  
بسرولت رافند خاک سوریه و شام شود



اهالی سوریه و مصر در آن وقت برای الوصف از دست خطاری  
و جبار ابراهیم بن اسنوه آمده مستعد شورش و عصیان شدند  
عزیمت اسکندر را به آن طرف سپید بیکو شمرده همه از خطا  
پشت آمده با او همت و همتان گشتند  
تنها شهر صوری که مستقیمان به از اطاعت سر باز زدند  
نزدیکه لشکر در آن شهر رسید و در میان آن کوسر خاطر داشتند  
اسکندر شهر مزبور را محاصره نمود پس از شش ماه محاصره از طرف  
دریا می پست شهر هجوم آورد و آنجا را بکشت و حکم داد که شهر را تا  
دوران و اهالی آنرا سیر کرده بفرار دهند  
چون در آن وقت شهر مزبور مرکز تجارت و آبادی رود  
لغو تمام اشیاء و نظایف آنجا را با اسکندر به نقد نمود و به  
کمی بکند و به راکم که تجارت در بار سفید ساخت و این وقت  
در بار سفید پنجاه و پنج نیر از هر یک بوقوع بیعت  
دارای سیم که پادشاه ایران بود بجهت دفعه لشکر انبوه کرد  
لطف اسکندر را که خود را در سوریه در هوا ایستاد که آن  
محمد را بسیار مکرر و جنگی سخت میان دو پادشاه بود  
تبعاً وقوع این جنگ ممنون یونانی را در آن شهر که آن  
مصر را از آن و از آن بود با التعلیف نمود که در بین اعیان بکند

اسکندر بجا که آسیا پادشاه ایران او را با فزون با که دنیا بفر  
تا اسکندر مجبور بعودت شود و این تدبیر بزرگ بود زیرا که  
اگر از این طرح جنگ را در آن دنیا می بخت بطور اعیان غلب  
و لا بات یونان که بصورت با اطاعت بکند را برادرش  
گرفته بعد از ابراهیمان با و متفق شدند و بکند را تا  
لج که از سپاه منصرف شود و می طلوع بکند را در کرده ممنون  
محمد و در ازین سرافقت افتاد  
بعد از آنکه بکند را به پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
میداد که در همان محله که در سیر و سیر و سیر و سیر  
لغو در هر حرکت سواره بسیار شمارش بماند  
اما چون توقف اسکندر در راه را سر و سر کشید متعلقان به راه  
گفتند که بعد از اسکندر را بر سر است و هر قدر افتاد هر قدر  
کرد و از هر حرکت بکند را از انشید و عانیم در ربه ها بکند  
شد و هر آنجا از جهت تنگی و نا هوای ملکان سواره ایران لک  
بجایه افتاده فرمودند همه اقوام پیاده نظام خود را بکند  
و خط و دیگر را این بود که چون از راه  
سما نیک گذشت شهر بپور رفتند و چنان در میان لشکر  
اسکندر را بکشت این کار هم ضعیف نفس و نایب است



نایب کرد و ازین طرف غیرت و خون جگر لشکران اسکندر را  
آورده در صدد انتقام و اخذ ثار خود آمده  
بر محمد و موقع جنگ نیز تقسیم بود که در آن وقت اسکندر  
بیشتر از بیست هزار یونانی و سوار و پیاده ایرانی متوجه  
کابل آمدند و با بقشون دارا که از هر طرف مرکب بود از  
عقب در بالارسم و سوار و پیاده و در جنگ متوجه  
شدند و مخصوص سواره ایرانی که قسم اعظم قوا را تشکیل  
دادند کار سبطانیان یونانیان نیز خیانست کرده عداست  
لشکر دارا داشتند بلکه خیر غارت و تاراج را در سپاه دارا  
یونانیان که با جریست گرفته بودند مرجع شدند

خلاصه فیروز بطرف اسکندر رشتند و عاید و احتیاجی ذکر نمودیم  
در جنگ ایرانیان اسکندر را در باره امان خیل و مرغانی و  
بزرگ فتنی بخار آوردند و خود را با یورش بزرگ کردند و  
تا به بن و سبطانیان ایرانی را بطرف خود را و در راه  
سازند و اینها را قتل و کشتن و بیهوده و بیچاره و بیگناه  
انسان افکند اسکندر را از سوار و پیاده و سینه و سر و  
قوه جسم عاضه کرد و تا قتل و خیر ایرانی را بخود  
ساخت و شکست ایرانیان را

(و این)

دارا از اوقات بعد ازین شکست هر چند آدم و ستار و صلح و  
که از اطالی و سوریه و مصر را با اسکندر روا که نشسته مبالغه  
هری به اسکندر رخن در سپاه دارا که نصیب عزم کردن  
شاهنشاهی تمام مشغول کرده بود و هم از اخذ ایران با  
نامه ها گنجی و ایما او را تشویق میکردند و تا بهین میدادند  
لاجرم اسکندر را با سپاه که آن طرف ایران حرکت نمود  
دارا نیز قوت جسم در مقام جمع کرد

در موقع آمدن سپاهان و سپاه جنگ عظیم در گرفت  
قشون ایران در محاربه بسیار عیارت و جوار افروخته  
چند که در سپاه لشکر بودند نه سپاه صنفه و عادی  
و نه بستانان قبا بن منور و زبان یکدیگر فرستادند  
و هیچ گونه اتحاد را هم نداشتند و بخلان یکدیگر  
حرکت کردند و این عساکر را در جمع آوردند و  
و بعضی را جریست گرفته و غالب سرگردان نهانی با اسکندر  
نخاره و کجاست داشتند

موانع سبطانیان آن لشکر را بجا و تشویق بالریا  
ساس و قوم را که کوشان و هندوان و قوم  
آریایی و اقوام با دست و هر کانی و قبا و قوم کادری







خویشتر که هر یک را بجهت خویش بیاورند و در میان خود بمانند  
ایران در پادشاهان خود و همه سواران و عسکران که در وقت خود  
تصدیق کرده اند اسفند ریت خود مشغول گرفته و در آن  
و هم صاحب حسان و در آنکه گفته اند آن ملک که بقول است که  
مورخ ما قسرا از چوب سیر و عقیقه و یاقوت و طلا و کیمیا و  
سحر و جادو و این کارها کشت و میباید از دست کشد  
اسفند ریت را بهای که در میان و سواران  
افغانستان منتظر شده و بجهت هر یکی از تحت انقیاد آورده  
بند و بستان گذاشت و بجهت و همه را نیز اسیر کرد و در ۱۲۹  
قبل از هجرت میان او و پسر پادشاه و همه جنگ سختی نمود  
پس پسر در راه پور در آن در شاهی در آمد و این پور در راه  
قد و همه سخن که در میان و در سحر  
پسران آنکه اسفند ریت تمام حکومتها را به دست و بستان  
در آورد و اگر چه مخوف سفر خود را تا قضا نقطه تیار فرمود  
ولی بواسطه بیادنازی آن و کینه و نفرتی که عموم بیادنازی  
حربه و شایع و شایع سفره اطهار میکردند مجبور از عود  
آمدیم و در محله خود را از چاشنی دیمه و کبریا با کشتن  
نوا و از راه دریا کله استان صورت داد (اسفند)

اسفند ریت در تمام ممالک ایران از راهالی که دینه و بزمان و آنها  
و شیران فرستاد و بپادشاهان را با کدرینا بپست اداره  
آنی باز و گذارد و خود بپست که مرکز این ممالک حسیه و غیر  
سلطنت و بپست خود انتخاب کرد و طرز اداره سربازان  
بهم رده مملکت را بولایات کوچک تقسیم نمود و همه  
که شیر اسفند ریت در میان یونانیان و ایرانیان  
از هر جهت استخراج تمام حاصل شود و این طوایف مختلفه  
عمران و مصلحت سازد و از آنکه بپادشاهان با ایرانیان  
ساکت بسیار نمود و خود در حسان با ایشان نام  
که از شیراز کان ایران و خانواده را و بپست و غیره  
نقد از وراج را در  
و این حسان همان بپست است که در و در میان میگوید  
و در حسان و در حسان بپست بپست و در حسان مصفا است  
و با استنفا ابرایان را مانده و در میان و بپست و در حسان  
و در حسان و در حسان و در حسان و در حسان و در حسان  
در حسان و در حسان و در حسان و در حسان و در حسان  
اسفند ریت در عقیقون جوانی سابقه بپست و در حسان  
و مصلحت کشته رفته و در حسان و در حسان و در حسان







و بعد آن گنای از بار و خواهر بود و سکنه از شیشه این سخن  
برایشان خشم داشت

در این حال سر بر سر خاکی گشته و بر سر نهاده و بعد و پنج در  
سن سی و دو سالگی با هزار حسرت جوانی و آمار مرصانه از  
میدان وجود بیرون رفت در هنگام مردن از او  
پرسیدند که سلطنت را که داشتید از جواب داد که تو نیز باید  
اگر بنا بر غلبه بعد از این مملکت رسید بعد از دور دست حرم  
جسد مرا با ریخته افلاک و شوی

و اینکه شاهانه و با ریخته ایران مملکت بر سر داشت  
گفتند و با سرخان هرگز سخن گفت همان نفس او  
نصیب آسود و سر و شیشه در حدیث او که است

و طلب آیه جیات را و موفق گشتن میان همان است که  
خود را مانند هر کول در سلطه خدایان مملکت سازد و آخر و  
این معجزه نیکو چشم او را در شمار خدایان و جادوایان بدارد  
و این معجزه هنوز در میان یونانیان

در میان مشایخ و خاطره نشان است که هر چه ای از عهد  
اگر یک برهان آیه آنرا معجزه و معجزه را با انواع دارد  
نور واقع اگر اسکنه رفتن جات خود با باره اطوار الهی

الوجه و ملوث ساخته بود چنانکه در شمار جادوایان  
در دهان با شرب میاورند و لی جیف که قدر اندک و خوراک است  
این بود که زحمت او هر بی نفع و ثمر نایده مانده

احوال عاقله در ایران بعد از مرگ اسکندر

بعد از وفات اسکندر را بر سر عسکر کرده آمد و بر نعیم ممالک  
نار بر خفا کردند که در حاجت با کسی بیاید و در مملکت را  
بیت یکی واکند از امام شاهرخ او دانست که بام شاهی  
شناخته شود و با سخت مدد کرد شاه شاهرخ را بر انظار  
اسکندر رهان با بر سر رفته و نام سلطنت را بر نعیم  
برادر اسکنه که فلیپه زن شایلی داشت و جوانی ضعیف  
القدر بود و نه نه شرط اینکه بشرط اینکه اگر بر سر از خشت  
زن اسکنه که آب بن بود بجهان آید با اید و مرد حکومت  
ایمان باشد و خط چین کردند و لی این فقه هم با رسم بود  
نور واقع حکومت بام را بر دلا که سر را در شکر خاصه بود  
و اسکنه در قیاس مردن مهر دولت را بر سر او را میگرد

لا جرم نخستین نقیض که خلفا اسکنه  
نمودند به این صورت شد نام سلطنت و مملکت را سخت  
با ابریده او سر و اسکنه تا بی برادر و بر اسکنه را باشد



هیار و طر و عراق و خراسان دست برد و بکارش در دنیا باشد  
که سر دار لشکر خاصه بکند و بعد دولت را در دست خود  
مصرف و به نامی و هوش و سوره دست بنویسد یعنی بطریق  
از امر لشکر خود اداره شود

در طاعتی بسیار صغیر که هنوز خوب در تحت اطاعت باشد  
با قاپ و کیا و باغلا کونیا دست آمده که رئیس الکنا بکند و قوراق  
هکایت است یعنی اطراف قلعه سلطانی دست اموات و سوار  
را کیا دست نیز یا خوسر که از یونانیان بعضی اداره شود  
ما که دنیا و یونانستان مشترک است بکند و خود قرار داد  
دست استی باز و افزایز و باشد

اگر چه این تقسیم با اتفاق و مصوبه به هم آمده است ولی کسی بدین  
کوثر نداده از هر طرف رایت قضایان و علم عصبان برافراشته  
و بر کثرت مخالفت اغازیده

از آنجمله بونانیان و اهالی سیمره و صند که بر اوضاع و تحلیص  
بر خاسته اند از دست و استی باز و محاربه لایبیا انموده اگر چه قزاق  
گشته شد اما آخر استی باز غلبه کرده ده مؤمن مشهور و  
خطابه ساکن آتش را که حرکت بلور عام شده بعضی حکم اعدام و  
اتلاف دارد ازین طرف استی غوثی سر که والی هیار کوک و دانی

شده از طایفه باشد باید و بکارش را مخالفت که آتش است  
اتفاق کرده بطریق نیز یا خود یا ساخته

پرد بکارش را اینکه فرصت بدیشان ندهد لشکر بطریق  
ولی در حوالی بلور منکر گشته سیاه بر دشمنی او را اعدام نموده  
لاجرم رتانی سرداران در سوره خیم کرده قرار تقسیم را بدین  
گونه داده

شماره و پیشکار شاه با استی باز  
را کیا با نیز یا خوسر انطولی فارس با انقوتوس  
مصرف و مصوب به کار سابق ابلیس با در حوالی  
با استی باز که دانی والی میا بود

چون آمده دانی فایار کیا و باغلا کونیا طرف پرد بکار  
الزام کرده بعد از آن ادب و اتلاف او را بعد از انقوتوس  
حواله کرده ولی آمده به واسطه کار مهاجر در قنون  
دست در از این کار جلالت و جرات در مقابل ایشان  
باید کرده به افضه موفق شده

درین تقسیم دانی نیز صلح سببش و دامن چندان نگذاشته باز  
حرب از هر طرف با گرفت و ابتدا از طرف انقوتوس  
و ما که دنیا بود زیرا که استی باز یک جرات گفته بخار  
فاسانه پیشکار خود را شاه امر حکومت و مشاور



به پولیس بخون امر از امر بکنند واکه در قاسانه نیز  
 طلب حق خود بر خاسته تخت یونانستان و بعد از آن ماکه در  
 ضبط و تسخیر تمام پولیس بخون را نیز بساخت پولیس بخون  
 اینغورنوس والی فارس و لید با پناه برده اینغورنوس چون آنال  
 در ایصانه شهر عیالت از پدر و مادر افزدون بود با امر اگر فتنه بکند  
 خویش ضمیمه ساخت و قتلک را حایه التجار بطلمیوس  
 اینغورنوس درین موفقیات نام با و شایسته نیز را بخود کلامه  
 سلطنت لفظیه برادر او بکنند و نیز آنها یافت  
 همشیکه پولیس بخون را از یونان مطرود و به این معنی است  
 آنها کرده ده شهر و شهر را که مشهور به پولیس بخون یعنی هم  
 کنند شهرها بود یونانستان فرستاد  
 ده شهر بود اگر چه یونانستان را تسخیر نمود ولی اینغورنوس  
 به سطرانیک نام داریان ملک بکنند و رضاد اتفاق کردند تا  
 دیشتر از یونان با اطولی بطلب نمود و پس از عمارات  
 بسیار اینغورنوس در جنگ بپوشیده شده جمعی از دعد غور  
 رهائی جست و بعد از آن ماکه بکنند و پس از نصفه و  
 بکها قسمت منقسم گشت چه در این اثنا او مدینه نیز بکند  
 جنگها بسیار و مطر تبارش را برت و لشکران خود کشته

در میدان سیکر عبد از طلمیوس بگورنوس و نیز بیان قاسانه  
 خلاصه درین تقسیم جدید طلمیوس را که از السانی آنها نموده  
 و شمال غربی اطولی را باز اکیا نیز با خود داده و قاسانه  
 در ماکه موجوده خود را این کردند و شهر سوریه را با  
 آسیات علیا و عراقین و یک قسمت از اطولی بگورنوس دادند  
 ده شهر بود پولیس بخون نیز بعد از حایه  
 ایسور و کشته شدن پدر و مادر بکنند که در معیتش موجود بود  
 قتلک از راه دریا بمانند مراجعت نمود و ده شهر یونانستان  
 واکه در دنیا را شغف کرده و فتح و تسخیر ساخت و جنگها شروع  
 با پیر و حکله را پیر در تواریخ یونان مضبوط است

در کتاب طلمیوس سلفیانیان و الهانیات

چنانچه ذکر شده بعد از وفات اسکندر تا این شهر است  
 امر او در ایران را بر نصف و ضبط ماکه و سیمه او جنگ  
 و غور نیز اشتغال داشت و بعد از جنگ نری در هوای  
 ایسور که در حایه قریه حصار شرف واقع است باز بکنند و میان  
 طلمیوس سوز و بگورنوس خطانور و نیز با خود قاسانه  
 تقسیم یافت و این تقسیم در شهر نصفه و بیت و سه شهر است  
 و بگورنوس که ماکه ایران بحصه او افتاد با نظام شامات و سنی







در کشتن شکسته شده اند و در روزی که از معرکه بازگشته بودند و در میان  
درختان و بوغ و خزان سکته رانده بعبادت روزگار و لشکر ایشان بدو پیوسته  
با عهد و خور بملکت فریم که کسیر شورش آنجا حکومت داشت بر او ایستاد  
ولی پیشتر فریب رومیان را خورده سراناطاعت بدو پیچیده و در میان  
اهانت برآمد و در او را بدست آورده کشت و باز لشکر را بجهت که از  
سوی هند و مغرب دریا رسیده با رو به افق خود و در میان طغیان  
مولد او بود و بکبر و در حلقه اطاعتش جمع شده ولی خانه ناموس  
بیشتر از اطاعت سر پیچیده و هر چه در او را از نصیحت و توبه  
دارند دریافت مورد عین ایستاد بعد از خود زهر بنوشیده  
ولی شود بدو سلمه میخورن شده و در لشکر که معناد بود هر چه در کار بود  
علا شرا حکم داد و از او اخراج و تیغ از بایر و رادر و نایب اسیر شده  
چند ایزدین سزار در افتاده کشت کشت و ممالک بدست منصرف و بجا  
در آمد و مورد و متجاوز از نصیحت ساری سلطنت را داد

تقصیر ظاهر در دولت اشکانیان از انقیاد  
که در میان سلفگیان هر حکومت انصاف و نشان تا آخر خفته  
در ممالک ایران و خور و در رک خود را تمام محبت بود  
سزا سید و سلفه سزار شده میدادند مانند حکومت های کج  
هند و نشان بر مردم به دولت دولت نسبت باطلین خواجه

خواجه اسود آن ایالت کلیا و غیره بازن دایره یا شاهان  
بجو حشر و کجها و خورشان نام خود را محبت بران میزدند  
و هیچ نام از خور نمیدادند

در هر هفتصد و هفتاد و هفت بایره حکومتها را کوهک  
و در خلد ایران ازین عصر سربازان کردند و در عهد استقلال خود  
مانند حکومت از کوهیا و غیره و پنجاب و حکومت های  
دیو اعد و کیهامیله و شهر اتوریا و حکومت ارمنستان  
در او را رتی و البانی و اشکانیان در پنج

ظاهر اشکانیان از اشکانیان نام کرده باری شده  
و با اعتقاد بعضی نویسنده ای بود که از جانب امیر خورشانی پادشاه  
سیم سلفگیان در پنج امیر لشکر بود و بعضی نسبت به اشکانیان  
سیانند و گویند که کی اشتر سیم کیهان را زار دارد و از لفظ  
باید که هم مخصوص آنها میباشد که از لغت باید بر لفظ اند و  
دین نیز در کشته خواجه فرید و در سیم اشکانیان گویند  
در کان که از تمام اشتر سیم در سیم کیهان و کشته شده  
چو خجستان سار بنامه ملک الطاهر خور و  
هو سار توایخ ایران اشکانیان را  
و سلفه سزاران بوانی و در سلفگیان را محبت نوشتند



آنچه است که بجا است که در کمال خود را محبت بدان بنویسد  
 تنها نام خود را ضرب نموده و این معنی اعتراض می نمود  
 که استن باشد دعوت نموده در جوار شهر آگاه که شهر را  
 میان ایشان جنگی بود و چون در جوار شهر از طرف  
 است که شده لاجرم شد و امعان را که بواسطه این هلاکت بود  
 شهر را که الان خرابه ها را آن در سمت جنوبی طهران حواله داده بود  
 و داده موجود است این شهر در تقسیم ایام از جهت آثار و نفوس  
 شهر را که نفوس و موله در وقت تاختی که فرموده باشد آنجا است  
 و کند هفتاد نفاد را که در این شهر اقامت کند و در آن  
 سلفکیان و کلمانیان این شهر را بسیار بسیار و عبادتخانه ها  
 جیم آتش را که شارون که یکی از سلاطین شهر است  
 در عصر نام که زمان خلفاء عباسیه بود و پنجاه و سی و یک شهر خراب  
 نبود و شهر محله تقسیم بشود و هر یکی از محلات تقریباً هشتاد  
 تا پنجاه کوچه است و در هر کوچه چهار صد یا چنان و در مسجد و عمارت  
 بر اینها شهر خراب و در هر کوچه چهار صد و یک کوچه و در هر کوچه چهار صد و یک کوچه  
 اسباب و هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه است  
 و در شهر نور را در توابع با اینها و با اینها و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه  
 بسیار و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه  
 شهر را تقسیم بجا ساخته و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه  
 نیز طرح است و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه و در هر کوچه هفتصد و شصت و پنجاه و یک کوچه

اینها از توابع شهر نور است

هلاکت و سلب نامیده بود و بعد از آنکه طبرستان بود و تاخت  
 نمود و تاخت نمود این معنی در هفتصد و هفتاد و هشتاد و نود  
 هفت و تفریق بیوت و با اعتقاد خود یکی از سلاطین  
 است که از طبرستان که شده است با اینها و تاخت نمود  
 عسکریان را از شهر و امعان را که در سمت جنوبی طهران حواله داده بود  
 با سلفکیان و کلمانیان در این شهر اقامت کند و در آن  
 ایران را است که در سلاطین سلفکیان نام آورده  
 در این وقت حکومت سلفکیان منتهی بسوریه و بامرد و جنوبی  
 انطاکیه شد و باز یکی از دولتهاست که در شرق بوده و در  
 هفتاد و یک که در این شهر اقامت کند و در آن  
 سلفکیان را که در این شهر اقامت کند و در آن  
 اسیر کرد و بعد از آنکه در این شهر اقامت کند و در آن  
 تاخت و تاراج کرد و در این شهر اقامت کند و در آن  
 کشور و این واقعه در شهر شصت  
 پس از آنکه در این شهر اقامت کند و در آن  
 سلاطین سلفکیان منتهی بسوریه و بامرد و جنوبی  
 مجموع منتهی بسوریه و بامرد و جنوبی  
 بعد از آنکه در این شهر اقامت کند و در آن



مقتضی جنگ در کنار در میان قوم مغول گشت و در  
روابط خطا گذشت در این اثنا که آن نام را از ارمه طلوع  
کرده از مستغان را بحیطه استیلا در آورد و از انطرف  
حکومتها بیرون در سواد در برابر سیاه سر نشسته  
خلاصه بعد از اردوان از سر ۱۹ تا سر ۳۰ تقریباً  
از تلمیسان بخت ایران حکومت نمود دولت تلمیسان را زیاده  
از چهار صد سال محافظه کردند و تلمیسان را در تلمیسان  
بازت خوانند و شاهنامه ایشان را مکرر الطوائف  
هر روز باینکه فی ایران با برتیا می آمد و از قراین  
معلوم میشود که با وجود سلطنت تلمیسان باز مملکت ایران  
در جنگ اندر متحد داوره میشد و با هم بر ملک با هم  
نزاع میشد ولی در هنگام محاطه عام ضربه لغز با هم  
در زنده نگه داشتن به دفع دشمن می کشیدند و در کدام از  
سلاطین یا برتیا رحمان یا بنیر طبعی کسی بشه ریاضه  
تجملات فیق و القاب فیق بر خود بسته اند ولی غرض  
گفت که تلمیسان هیچگاه در رخت و نزل نشو نداشت  
به جملگی کن یا ساسانیان رسیده باشند بلکه حکام  
بارتیا را در واقع استیلا بر طوائف در کار عتبار نیاید

ایران در باران ایالت و اخلاصات با به شمره جنگ و درخت  
ایر تحت معبر هم نشسته و شاید اطلاق نام ملوک  
در آن عصر بر ایران باعتبار حکومتها بیرون و حکومت  
از اکومیا و حکومت ایستان و مغلیان و تلمیسان  
مجموعه که هر کدام در یک ناحیه ایران سلطنت نموده  
شاید باعتبار اینکه شهرها را از ایران بیرون و مملکت  
نصب و سیاه و الخیشین تقسیم نمود و بعد  
به هر یک مورخین روم و ایران حکومت این طیف را در این  
نقطه زده اند بخصوص ایرانیان که این طیف را در طوره  
در امتداد قراره و جنانچه فرود در تلمیسان را نام شرح و سطر  
چونگاه شد شافع و هم بخشان گوید جهان به ناخشان  
و سبب این ها را نشانی نیست که در است  
ایران لفظ عالم در شرح شده است معنی ساریه و دستور عظمی  
در عهد تلمیسان عارض گشتن رخت شده سبب یکی است  
حیرامو خانی که موجب نشنا را اعلام و از دفاع اعلام  
و جانشینان او شده اند این طیف را کان لم یکن نهاده اند  
در زمان تلمیسان همه امر در شتاده حشر انکه قصات و دعا  
ملک تیرا ایتان با شتاده سلوک میکردند و سکه ها



تکلیفاتی که در صورتی که گشتند به هر صورت  
کلیف ساسانیان که در یک ایالت صورت می‌گرفت  
معلوم شود که تکلیفاتی را تقید می‌شدند  
ولی در این ایالت با از سر از سر ایالتان قدیم  
هر موقع باید که بحکم بطریق خاصه هر سال  
گشت چه این طبقه در دست حیدر شاه پادشاه  
نمایند بسیار با سلفکیان و هندیان در میان  
و یکدیگر و آنها را خود بخود و هر وقت از هر  
شبهه و بیانیان را از ایران بیرون کردند و با وجود  
قدرت و اقتدار جهانگیر که در میان را در آن عصر  
اروا دافریقا و اطالیه سازد سران کلانیان بود که شرف  
توانستند تجاوز نکنند و هر وقت در انداز کردند  
سازیم و منلو شده و با یک اگر ایالتها در ملک  
رومیان عالم نبوده تا آخر هندوستان و چین  
مهر داد و بزرگ که از ایالتها بود  
حکمران سوریه را سپرد و همدان و ایالتها  
ضبط نمود و با تخت از رکنز بقون شش فرستاد  
فرار داد که از ایالتها مصلحتی نماند و بخاراک

نوشته ایران لمحو ساخت و بر اینست و قوم ترک غیر و برافت و اگر چه  
نرمو رات پادشاه دوم در زمان هر شاهانی اول بر ایران غلبه کرد  
ولی در زمانی هر که از سر فاکشته متصرفات خود را بهر او نمود  
و او را با لشکر شریف ساخت  
دوران خسرو را نو سر ایالتها را بکشت و او را نو سر  
و اگر چه دوران خسرو را نو سر ایالتها را بکشت و او را نو سر  
ار در ترک دوم را در ایالتها را بکشت و او را نو سر  
به صورت سلطنت تکلیفاتی از نه فرات  
و هندوستان و بخارا و تحت تصرفات و از نیطافادیا و خراسان  
متصرف بقعه قطلیه و جنوب آذربایجان و بلاد سوریه و کوه  
در بار سیاه بدست رومیان و سلفکیان و ایالتها و حکومتها  
و این دولت معروف بپارت و ایسپد  
چنانچه بعضی کسان گفته بدارت ایران نقادی است اگر چه موافق قول  
بعضی مورخین بویارها از سر اقوام است هستند ولی جمع  
آنست که ایالتها را بکشت و از سر ایالتها را بکشت و از سر  
ایالتها که با شهادت ایالتها را بکشت و از سر ایالتها را بکشت  
خبر نموده و بر ایالتها را بکشت و از سر ایالتها را بکشت  
سورستان و ایالتها را بکشت و از سر ایالتها را بکشت







(۱۸) پادشاه خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۱۹) خردمند پادشاه دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۰) پادشاه خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۱) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۲) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۳) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۴) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۵) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۶) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۷) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۸) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۲۹) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال  
 (۳۰) اردوان خردمند دوازده سال سلطنت پادشاه دوازده سال

مویان دوم و فرزندش مویان اول پادشاهان پادشاهان  
 نظم و میان نظم کردند سبب کسان وضع خاک ایران  
 و ملک جنگ کردن ایشان بود همه ملک با رعایا  
 بود از پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 عریض و پهن و پهن و پهن و پهن و پهن و پهن و پهن  
 میرفته تا میرفته اند و پهن و پهن و پهن و پهن  
 ایران پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

ضرورت پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 وقت راستی پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 که ملک ایران از ارمان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 هی این پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 جنگ و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

این دوازده سال سلطنت پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 توانستند پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 از مویان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 مویان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان



از جمله خدایان شد پس از خدیو که شد و سلطنت بر او شد  
 تیردات که تیر را داشته رسیده  
 در این تیر را داشت که در میان دست و پنجه و قیاس و حساب  
 تخت نشسته خود را از سیر نامیده و از آنکه از آنکه سلوک  
 کالنی کو سیر در جانشین انبیا کو سیر نیز شکر خورده و مجبور  
 از خاک باران بیرون رفت و از خود را باز گشته او را شکست  
 و هر طریقتی را هم فتح کرد و در سینه دولت و سعادت فرو  
 شد و او را تیر را در جانشین گویند  
 در این اردوان یا ارجان نخستین پسر تیر را داشت  
 که بعد از پدر تخت نشست و بیت سار را کجای افتاد  
 سلطنت ساخته با انبیا کو سیر که مقصد تریخ سلاطین  
 سلطنت شد و پند حکمت کرده او را شکست فاش و از  
 مشایخ سلف را از انفقار سلطنت نمود و سلطنت یافت  
 و از فرج تیر را در اردوان است که یونانیان او را فریا  
 پانیر سر خوانند و عضد از مورخین چاهد کمان کرده اند  
 نام او را با همه مشایخ از دیر و دیر شد و پسر نمود  
 نور زان و از جنگی اتفاق افتاد و در صدد هشتاد و یک مرد  
 چنین فراهات برادر تیر را در جانشین است که شد

از فرج تیر تخت نشست و با قدم از جنگ کرده و باقی آن دور  
 در این تیر را داشت با مهر را در جانشین برادر فرهاد است که بعد  
 برادر جلوس بنام سر و هفت سر را از راه و طول کشیده  
 و از پسر شاه مالک با کتر باین و پسر و در و الیما نیده و  
 جاس و کیر را سحر کرده بهمه و تان الیفا و خود و در  
 صدد و شکر قیدان سلاطین بر نور زان او دولت یافت و تخت  
 در این فراهات یا فرهاد دوم پسر تیر را داشت و او در سار  
 در ششم قیدان سلاطین و جنگ با اقوام سب گشته شد و در آن  
 تانی که عمر و هم جانشین او بود نیز گشته گشت  
 در این تیر دات ثانی پسر اردوان است که در سار  
 و در این تخت نشست و با اقوام سب جنگ کرده و پسران طغیان  
 و بخارا را فتح نمود و با انفق حکمت کرده و پسر و در  
 و در مذکور حکم را سوره را در جنگ پسر کرده و در آن  
 با همه و این ازین را ضبط نمود و پسر تخت را طغیان  
 گشت و سر خوانند او را شده قرار داد و این پسر شاه از جنت  
 محلی که داشت و از جنت خود خواند که او را لقب گیر دادند  
 عازم گشت ایران چنین بود که هر ملک را فتح میکرد و پسر خود را نام  
 می نامید چون پسر نام کرد و در استان هجوم یافت و پسر خود را  
 ملک نامید



و این شایسته این است که در سلطنت سر و هفت سر کشیده و او  
مهر را درین اردوان بن فریاد است

**این** سنا کیس یعنی منوچهر سیه فرحات اول است  
در هر هفتاد و هفت روز هفتاد و یک بجای از اردوان  
میزدات بزرگ تخت نشست و سیاه و کس که ستاد رخ  
باشد یعنی سیاه رخ سیه میزدات سا که قصه خصیصه نام  
و تخت سر کشی آواز نهاد قصه اطاعت در آورد و از هفت  
پرومخی چون این پادشاه سالخورده و انقلابات و طغیان  
انقدر دولت ایران ضعیف شد که از اندیشه بیست و یک ساله با  
ملک پارتی متخاصمه و این پادشاه سیه هفتاد و هفت  
قصد از میلاد فوت شد

و در **این** سنیانو کسر سیه میزدات بزرگ است که بعد  
غم خود در تخت نشست و از هفت کیس فراها سیه سوم  
بزرگ سلطنت شرکت داد و در هر شصت و نه فوت کرد  
فراها تنها سلطنت نمود و بار و میان عقد بخار و  
انقاف بست و در هر شصت و یک بزرگ از اردوان سیه  
دوازده **این** سیه میزدات سیه سوم است که در هفت و شصت بزرگ فوت  
تخت نشست و برادرش اردوان هفت و شصت ساله او

اردوان که او را هرگز گویند فرار سخاک و دیگر بود چهره داشت  
که رعیت از مهر دار قنقره و طغیان کردند و هرگز سا  
احصا سیه تخت پادشاه نشاند

**سیه** اردوان است که در هر پنجاه و چهار مهر دار نشست  
در زمان او و میان سنیانو که از ایران کرده بودند واکه شدند  
و کاسه و در هر شصت و دو روز و شصت فاحش خورد و خورد  
با هر یک که در تخت در این سیه در نوبت و جزیره محمود  
تغییر شد و آنکه کی بعد در زمان اردوان سیه است که از  
نوم با کاسه سیه میزدات شد و کرد و سیه بعد که بخار و سیه  
از سیه را باشد با کور سیه سیه است که از اردوان سیه  
سیه طول کشید تا آنکه سنی و سیه در هر دوم با کور را  
سلطان و مقنن را باخت و در هر سیه و هفت سیه سیه اردوان  
سیه فراها و سیه سیه خورد تخت نشست

**سیه** سیه فراها است چو بارم جدال با این امین و قطب  
مقنن شمرده سخاک امینان و سیه سیه اردوان رعیت ایران  
از وفات کرده طغیان کردند و سیه قوم سیه و در هفت  
سلطنت یافت اما در هر سیه سیه سیه سیه فراها سیه  
او را خیره کرد و در هر شصت و دو روزی که سیه طول کشید که در هفت



پایان **دین** و دولتش که در آن شاه در آن روزها را دست  
خود تواریخ ایران او را ملک الحاکم شیرستان مرآتیه میرزا  
چهارم است که بعنوان کرد در میان خود و سایر شش  
بعد از بسیار یارها او را تحت سلطنت احصا کرده چون  
بروم و ادب در میان آیه به خود رعیت از در نظرت فتم  
سلطنت یار روان یار شاه قوم است که از طرف مادر در  
از سر لقمه میرد غنفل کرده بعد از دو سال جنگ عاقبت  
مجبور گشته حمله کوهستان شیرستان پناه برده و سلطنت  
سازیده بعد از بسیار مستغلا بر روان سیم باقی ماند  
و شیراز دور از تخت شیرستان نشاند قی بر قیصر روم  
ملاحظه است که نگار یار با تاخت و تار کشید و نامیکوس  
سر راه بجنگت اردور فرستاد و سردار روم اردور را  
از شیرستان بیرون کرده یار شاه را بجنگت از آنجا تعیین  
فرد و از آن سیم بعد از آنکه یار و پس بر در خود را  
بجنگت و از آن سیم مستحق که سایر حیدر بعد از بسیار  
شاه **دین** که تار و پس بر جنگ اردون که او را کوردی گویند  
سلطنت از دست یار و پس برادر کوهکشت او را و بعد از  
بجنگت روم و لی یوم طقسات و تار که در دست اهلانی او

او را بخود کشند و مجبور سلطنت یار بسیار در پس لغت و در  
و اگر در و یار و پس در حیدر و حقت بعد از بسیار عمر و  
و دانه کوردی یار شاه شد و شاید اردون نیز در دست  
**دین** و سایر بنجاه و یک سلطنت بود و زمانی که آن  
شاه از کان خانان سلطنت خود رسید بعد از در  
اول یار و پس بنجاه که شهر جنگ سرد و دنا کرد  
کردن به دشمنی یار شاه یافت و او و سایر دولتی  
بعد از آنکه خود را با هم سلطنت خود را شیرستان لغت  
بار و دلت روم معاهدات سابق را تجدید کرد که در **دین**  
**دین** یا کوردی بر یک جنگ نشسته بعد از حقه سال  
سلطنت برادر یا کوردی استیام بر خوانده اند و بعضی از یار و دانه  
او را **دین** حیدر و برادر فرزند است که بسیار از تاج بر نهاد و با  
نزاران قیصر روم جنگ کرد و اگر غلبه نیافت منقرض شد  
و دین و حقت سلطنت او طول کشید  
**دین** یا کوردی یار و تخت نشست و سایر حیدر و دانه  
عمر که بنجاه و دانه یار سلطنت خود و سایر حیدر و دانه  
بعد از و دانه یار یار و پس حیدر کار و دانه  
این یار شاه! در میان جنگها بسیار بود و دانه







دولت امیر سلطان در شهر موافق حضرت سلطان

(۱)	استادان	(۱۹)	نیر و آبی
(۲)	نیر و آبی	(۲۰)	سیام
(۳)	اردوان	(۲۱)	فرهنگ
(۴)	فرهنگ	(۲۲)	گودر
(۵)	فرهنگ	(۲۳)	سردار
(۶)	فرهنگ	(۲۴)	بن و آبی
(۷)	فرهنگ	(۲۵)	پاکستان
(۸)	اردوان	(۲۶)	دندان
(۹)	مهر و آبی	(۲۷)	پاکستان
(۱۰)	مهر و آبی	(۲۸)	اردوان
(۱۱)	سوار	(۲۹)	فیروز
(۱۲)	فرهنگ	(۳۰)	حیدر
(۱۳)	فرهنگ	(۳۱)	اکتاد
(۱۴)	فرهنگ	(۳۲)	پاکستان
(۱۵)	فرهنگ	(۳۳)	پاکستان
(۱۶)	فرهنگ	(۳۴)	پاکستان
(۱۷)	فرهنگ	(۳۵)	پاکستان
(۱۸)	فرهنگ	(۳۶)	پاکستان

(در)

در آخر این فصل مناسب چنان که ذکر شد در دولت اردو  
الطریق اختصار است و تا خواننده بر بصیرت باشد و بداند  
دولت را که در آن عصر با ایران همجواری و غلبه با  
واقع شده و چون در آن زمان و ایران در مقام  
روسان و اقله ایران و ایران و ایران

مجلس از احوال دولت اردو

حضرت و ارجان مرغان که از مهاجرین یونان تشکیل یافته  
بر آنکه خلیفه است از یونانیان است ایالتی هجرت نموده  
آنجا سکونت ورزیده و از سبب این بعضی مهاجرین آمده  
پیشانی میکنند  
موسس و بانی این حکومت و دربار و لغت یکی به موسس و بانی  
که استاد در خانه شبانی بوده و بعد از آن باریقه استقامت کرده  
خود جمع آورده و در کنار این قریه در سیام خود موسس و بانی  
بنایان و این واقع و در این هر دو سبب و همتا و شش  
قبایل هجرت نمودند و در آن زمان در این شهرها آمده  
و بنا قیاس بر آن کردند که بعضی از اینها را اقله و بعضی  
که در آن زمان و مجمع الی این و باستان است و این  
فرهنگ که اقله و بعضی از اینها را اقله و بعضی

هر چه ساخته شده است چنانچه با سر نهیم غلظت را با برهه و لا  
قول دارد

نزد و ما حرا را از هر جا خارج که با طرف شود ممتد بجهت کوه و بر  
و خانه ها از دیک که یک کوه بسیار تنگ می ساخته و با حیات  
و صحن و خانه ها بنور و هلی آنها عبارت از مسافتات  
در آن که بدان آن و با هر چه در میان اعتبار و کوه و غنایم  
یا در میان جنگ و کار را بر میبرد و هرگز محتاج  
در خانه نبوده ولی عظمت این شهر بسیار از سلطنت حکم  
نمایان شد و مولای که با بی این حکومت بود و تاش  
همواره بجهت ضبط ارض و غنایم و تصرف مردان با  
همان که این خود در جنگ بود و چهار اتمام هر چه  
از قیام مطلوب به دست می آورده است و می برد و به  
احتمال و غنایم نیز شتر آوده تا از قبیله کوه سفید و کندی  
بود که قدما این نوع شتر و بز و گاو بسیار جز در آنجا  
شمرده می شد

این است این قومانی که میران صید و شکار این حکومت  
کند و از آنجا با قیام این که مانند هر سال  
بسیار سخت جان و ضابطه و قوت بسیار بهر سال

و مولای که با سر کوه که بویان که آن روز معمولی  
به آن را گرفته با قدر سعیت خود را و دور واقع  
این همه افسوس و بایان که این را با دج نهان انداخته  
این کوه که در آنجا محرابه اینها عید به هر اصول که از عادات  
خود ببرد و با سر و الف و لغت مر نموده

در آن اوقات میان جمهور چهار اردو با عارت بر این کوه که  
چهار ساله ها منعقد میان ده که از اسیار اوقات آن  
حکم را اعتبار ساقط می شد و در حق اختلاف تحول نه است  
و این عادت را از عمر از حقوق در می بردند تا آن که قطع  
کند و از آن حکومت یک پادشاه و حیطه تصرف در بلاد  
در آن حکمران و یکبار به سارت بیرون آمد که سر شکار  
منمود این و به خط جنگ از جنگ تولید می شد چون بر  
اندر کار هر وقت باره ساطع تصرف می کنند ساطع بردها  
به ما هم چنین سر کوبید که قدر از ضبط تر و آن پس  
فرمان از شهر می برد با تالیالیا آمده البالونقه را تا پس  
دو سال حکومت می نمود و می نمود که از قیام بینان او بود  
و حال تنگ با کمر عدل بحکومت می برد و سخت را در این  
امور بود و از آن و حسن و حکومت را خود ضبط کرد











در زمان او بالینه عالی و معالمت حسبه تزیین یافت و بنا بود که  
کوتی گرفت بطوریکه در میان یاران که مساوات کامله به یاد  
و بعد از سر و دست سراسر لطفت انقوس را چید و سر او را  
ولی بعد از آنکه به تاناکیر ایزنا گین  
سر و دست تو لیکو که سر معنوتان گین بود و در هر هزار و  
بمقام حکم ایزنا گین و این شخص که حکم ایزنا گین  
روا شده میشود فوراً زمان او نصف بدین ایتا  
را داشته در امور دولت فیکو شده و پایه قوا  
دیک در در دانهاد و دستجات همه و گستر و دست که  
نمود که شرح آن در تواریخ مردم مبروطا ذکر شد  
و اگر چه اهالی دما در زمان او نهایت انظام و ایتا  
ولی چون متا رالیه در توسیع حقوق و ایتا است ضعیف  
میگوشید این معبر را که ایتا ایتا ایتا ایتا  
و چون ایزنا گین سر سیزنا گین تحسین را که دما در سیزنا  
بود و ایتا گین تا او را بقتل رسانید و خود بدین تصدیق  
رعیت و خواص را باج فرازدانی بر سر نهاد و این واقعه در  
سر هر روز صد و پنجاه و شش وقوع پیوست این تا گین  
سوی تو سر معنوتان و دست که ایتا ایتا فوراً زمان او

سلطنت را با خیل و خشیدن گرفت و سبی ایتا عالی و در زمان  
نما که در الحقیقه شهر مزبور را و ایزنا گین چون ایتا  
تا زمان و ایتا سلطنت بطریق  
ایتا دیتا عید و ایتا ایتا او مطلق العنان و ایتا  
ساخت و ایتا در حصار فیکو شد و ایتا  
بمقام سیزنا تو رجوع میکرد و دستجات سر و دست که  
و ایتا گین هر روز یکی از اعضا سیزنا تو را بهانه فقر و  
سر نمود و ایتا ایتا فیکو را بقتل رسانید و ایتا  
ایتا از ایتا سیزنا گین و ایتا ایتا ایتا ایتا  
نمود که ختم ایتا و موجب انقلاب گردید و سیزنا گین  
که ختم ایتا سیزنا گین سر قیام نمود و ایتا که بعد از آن  
نام حکم ایزنا گین را از دما محو و حکم ایتا ایتا حکومت  
خود طرد و ایتا گین  
اینا که در صورت و نوع چنین حاکم مردم زلت خود ایتا  
میفرمود و بخت سه راه حاکم در صد و شصت و ایتا  
هر چه بر یک ملت خراج میسکین و ایتا ایتا طرد گین  
مستحق آن تواند شد زیرا که در بدین فقر که ایتا میسکین یک  
نماید و نوع فیکو خواهد بود ولی چون در خفا ایتا ایتا



هر از فلان خود چه می گوید و چه می شنود و فکر می نماید  
 و دیگر که سلطان و قریه داران منفعت خواهند داشت با این دولت و مالت و کسب  
 غیر از آنکه فرصت بحکومت آنها بسیار وقت و کسب و درگاه  
 من چون در او شایع و حفا و دروغ و در میان جایز و  
 خود در محصور و در هر حال می باید با اعلان خود تمام  
 کند یا سر از رقصه اسارت بر آید و بعضی از اینها می باشد  
 که از این وجه بوقوع پیوندد یا در او وضع حکومت خود  
 تغییر دهد یا هر چه در مالت منفعت و مالت این  
 حکومت مصلحت الدار و اواره بود و به انگیزه شوند و از این  
 تا این که از این حکومت خلع و طرد ساخته و در ۱۱۳۲  
 حصار جمهوری در دانه و از زمان رسول و تا این زمان که  
 در آنقریه و دریت و در هر یک از این که در نیت و هر چه  
 در دروازه های گزیده و در واقع هر یک از این است خاص نیست و  
 از زمان مسدود شد و در این حد و در جمیع است  
 هر نوع مویست حسن با تمام و تمام ظهور می یابد  
 و یا از اینها مویست که که از این است و این  
 اگر چه به هر یک از اینها و از اینها که در این حکومت  
 جمهوری بود که عمومیت را بر این خط مالت عالم متفق است

ولی درین بر هیچ مکتبی نیست که یکی از اسباب قدرت و مالت  
 با اینها باشد و هر مردمان در یک بقعه و سلطنت ایشان و کشید  
 و تمام از اینها و در هیچ نقطه بین چنین مردمان با یک  
 و در مکتبشان با شجاعت از بی هم یک ظهور کرد  
 خلاصه فرموده و در هر یک از این بود که در هر یک از این  
 نبود و در اجتماع خود با دوام و تمام به نور یا یکی  
 اینها که در مکتب و در مکتبهاست و در هر یک  
 و طیف مخصوص که در این بود که در داهن و تابع مالت  
 بعضی از اینها با این بود که در مکتب و در مکتب  
 صاحب قدرت گانه و در مکتب  
 اول کونسل که اینها بودند و در مکتب اینها  
 و در اینها و در مکتب که در مکتب و در مکتب  
 وضع قوانین حسن بسیار بود و از اینها و در مکتب  
 بود که شرح آن می باید و در اینها و در مکتب  
 و از اینها و در مکتب و در مکتب و در مکتب  
 و در اینها و در مکتب و در مکتب و در مکتب  
 و در اینها و در مکتب و در مکتب و در مکتب  
 و در اینها و در مکتب و در مکتب و در مکتب  
 و در اینها و در مکتب و در مکتب و در مکتب







العالی را نشو جنگ در پیوسته ای که با پادشاه تارانت بود  
چون دیدیم تهاقی از عهد رومیان بر نیاید پیر سرور را  
که در مهارت سون کجی و سنان اسکندر بود با او و خود  
او نیز با سنی هر فنون با او آید و سنان جنگها را  
روشیان آخر با هست هر فنون ملک خود و عیون خود  
و اهلانی را است بجهت و راضی اطاعت و انقیاد و راد او آید  
همینکه ایالتها را کالاهایست و ضبط کرده  
محماریات بونیک شروع شد این محاریات غالباً ایالتها  
بود و اگر چه ایالت معروف سرور را که تاج ایالتها جنگها  
و تاجان دار و ایالتها را استیلا نمود کار را بر رومیان بقا  
تک گرفت ولی آخر بوسیله مواظبت رومیان جنگ چه  
بر آن اندر کار تاج با ایالتها بپای انقضای واضحی  
کار تاج بپای پیون سرور نامدار روم فراهم آمد و بعد  
فراغ از عهد کار تاج حکومت قساره و مغنیا و یونان  
و سلطیه و سیلیا و طولیف غول و تومید یا و سحر ندر طوط  
نیز ضمیمه مالک خود نموده  
بعد از آن محاریات بونیک آغاز شد که با برادران از بعضی شهرها

فریداد ششم نموده اگر چه در ایالتها جنگها از خود نموده  
و کولس روم را سیر نمود ولی اخیراً بوسیله مواظبت و جلالت  
فوق العاده بوسیله روم و خیانت فانی را سیر مهر داد  
او را شکست داده تمام سوخته بونیک و اناطولی و ایالتها  
ضبط و ضمیمه ایالت روم ساختند و بعد از بوسیله رول سرور  
مشهور را روم شد که فقرهاست و محاریات بونیک  
توابع و نیابت  
حکیمان سرور در وقت حکومت مثلثه اول هلو انین است که  
الکون بوسیله شهرت واد در آن جنگ دولیت هر افر  
از آنان کشته قضیه السیف امان طلبدند  
روم با اریونیس پادشاه جرمن است که هشتاد هزار نفر  
آنها را کشته جرایا امفوکد سیم بالچین است انقه  
کشت که در فغانها و ندرها از حیات کشتگان بر ساخته سجا  
بکشت و احیاء آنها کردند  
چهارم نیز دین است درین جنگ از لشکریان فیضیه نیز کشته  
افز قیصر با جلالت فخره فتح کرد و از آن گرفته ایالتها را  
و بجم با طوائف شیک است که در ویرا تسلط داشته و بایط  
درآمدند ششم سوزین و شاپین و سحر مالک نیز است



هفتم بر زمین بقدر الطبع وفتح بند داور است  
در عرض دولت سر که دیگر کنی مشغول بود هشتاد و نه  
مفتوح ساخت و بسیم طایفه مختلف حکمران شد و شش کرد  
نکر طو بافت و دول سزار ابتدا یکی از اعضاء حکومت شد  
بعد که بعد از آن یکدیگر و هفت خود و دوله را بیا می داد و اتفاق  
بومی بود و اگر سر مشکا از راه روم می تواند و هر یکی  
تغیر طو را بعد گرفته بود بومی بود مشکی و اگر کسی  
آیا و از یافا و دول سزار اروپا را اما بومی بود بعد از  
شکست دادن مهراد بر محافظه موقع حکومت در آنجا  
ماند و اگر کسی را نکر بسیار بزم ضبط و غیره حال آنکه  
حرکت کرد ولی در این زمین ایرانیان خود و دست  
تماما گشتند و دول سزار بطرف مغرب در میان اقوام  
ماند و بعد از فتوحات بسیار لشکر بر بومی که راند  
شکست می کشید و از حکومت خلع کرد بومی مصر گشت  
و درها بجا گشتند

سزار بعد از فتح مصر و گشتن بطریق و دادن سلطنت  
خواهر او هم بر سلطنت مستقل بر سر افتاد اولت او را  
لقب و کتا نور دادند که این خلیفه و کذ و بند برفت عاقبت در

طوبی

در روز جلوس بر سر پادشاه حیدر نفع اتفاق کرده او را در تخت  
بسر افتاد و باز در مردم حکومت شد و شکل  
بافت و پنج سال بیشتر طول کشید که او قتا و یک هشتاد و نه  
نمید که از اعضاء شش بود حکومت جمهوری را با سلطنت مطلق  
تجرب می نمود و در میان متصد و بجاه سه اتفاق دیگر لقب و گوست  
گرفته امیر الطور مردم شد

پور زمان او حد و در مملکت مردم الطو سزار شد و این  
و از شرقی بطرفات و از جنوب بحیرة العرب و مالک حبش  
و از مغرب بحر الفرس بود

و بعد از دهه نفع از سلاله دول سزار که اسم ایشان تی بوی  
و قالی گولا و قلد و زون باشد امیر الطو شد و بعد  
از زون سلطنت از فاندان دول سزار بجا بماند و این  
منتقد گشتن ایشان نیز شد و قریب و بیست و هفت سزار بود  
گرفت بعد از آن بجا فاندان الطو بن استوار یافت و در  
حکومت این سلاله نور و سه سال طول کشید و در گو مو و پس  
با آنها رسید از آن سیر سزار با اتحاد امیرانو که هستند  
نور سیران این متجددین امیرانو ها را با هم می رسد و در  
کافس تن بین گیر بود که قسطنطنیه را بنا نمود و مملکت مردم







فکیر خود و گویند بدو شکر گنجی عالم بود و حاکم و از هر که بی نام داشت  
 شنید باکت را بر سر است که اوست من بعضی دکان است و سخنان  
 متصف است او را طلبه و از هر روز دوازده ساعت و یا با هم سیاحت  
 که او را در هنگام غیبت تمام تمام خویش می ساخت و بعد از وقت  
 منصرف حکومت را با بجز رشت چون خیالات بلند و بزرگ  
 قوه متفکره خیالات بسیار او را در پیشگاه و اغوش مردم خود  
 میگوید وین گرفت و متفکرین این خوانند و تعبیر خیالات بزرگی که  
 اعتقاد بهین خوانها می شد که از هر در دولت سلطنت ایران برآید  
 و ستاین این امر در کرده و اول کسی که خبر کرد پیش از آنکه بود که  
 حاکم اردو را گشت بر فارس مستولی گشته لیکن باکت طرف به  
 برزگتر خفیه شاور را رجحان داده نام حکومت فارس را گذاشت  
 و از هر سر بر سر او را از حکومت خلع و خود مستقر شد و بعد از  
 تنظیم فارس کجایان تاخت و تصرف آنکه اردو را نتواند به دفعه  
 او بر دانه عراقی را تصاحب کرد و میان دولت کرد و خود هر دو  
 نفر شد و شهرها و دهر و جله بنا کرد و آنکه این تاخت او را بعد از  
 دانسته همان مایل است و گویند سلطنت ایران از کجایان گرفت  
 و کرد و از سر از دست داد و از شهر باز بجای آورد بهر حال

تا پنج طبقه ساکنان پنج از ایران نوشته اند تا پنج فرات  
 دارد و از این طبقه سر و سر و تن لجه و دست لطف نشان می باشد  
 پادشاه از شهر باطلان  
 پادشاه از شهر قیام از دوش و از ده سر و سباز و با استقلال  
 چهارده است و یکی دوست و یکی دشمن و از سباز که همیشه  
 و دشمنان و قیام و هجرت باشد و تحت نشسته است و از ده  
 سر دولت ایران را از نو بصورتی لایق و آورده و ملکت را بطور  
 شایسته اداره و تنظیم کرد و لقب شاهنشاه گرفت و از ده  
 به طرف بلند شده از شرق و غرب عالم خطا بحد یا ملوک  
 بهرگاه او آمده و بهر آنکه دوست و حشمت و این پادشاه  
 بهر حکیم و نرزان و خطیب بود و درین نزدشت نصیب  
 داشت زیرا که در زمان سلاطین پارت کثیر بهر مهرانده  
 دین نزدشت بهر اقسام مختلف منقسم شد و اینها غالباً  
 بهر صوبه یونانیان میباشند  
 گویند دفتر اردو را خود است این مقام بهر اردو را هر ده  
 در ریاضه دفتر او نیز بهر دنا بقدر سلسله لیکن درین چون امار  
 عهد و او دید که تن او را صلاح نیست تا شاید شود شوالیه  
 پیران خدی که او را شایسته شدن فرزند اطفا نده است که وزیر

کیفیت را معروض داشت ایضا کار در چشمت گشت  
خلاصه بارش هر یک سر و صورتی را بر این دادند و شکوه فرمود  
چهار صد نفر از مردمان بلند قامت را از این قبضه صلاح بسیار  
مقتضی و همان سفینه بی نظیر از دهنده رسوه را امپانور روم  
بسیار فرستاد ایان و میان اعلام کرده که حکم شاه  
ایران است که با این تمام ولایات تپلر صغیر و عظیم  
شامل است که از زمان سیر و اعظم اوقاف سکندر و معروف  
ایران هم بایران و آنرا رسوه

اسکندر رسوه فیصله روم که مرد و ستار شده به القاهره بود  
سید بشار صلح داشت فرستاد که از اکرام و نوازش بسیار هم  
نام بارش نوشت که آنحضرت جنگ یقین و از لشکر روم که  
بر ایران فایز آمده اند نرسد ایضا رعیتان کرده بدارنگ  
اکابر مستحکم که در میان دریا شرط فرات داشته باشند  
و اغلب ایالات را سفر کرد فیصله روم تا آنکه لشکر کرده عازم  
الجزیره شد و هر چه تظلیف مصالح کرد ایضا بر تپه رفت و  
مجاوزه طول کشید

از توابع رومیان چنین معلوم شد که ایرانیان درین جنگها  
غالب و کاه منسوب بودند و ایضا بر فرستادن آن ولایات را ضمیمه

ضمیمه حکومت ایران ساخت و نوا بر این را از نظر ساز داشت  
و از طرف دیگر تا خوازم وسعت داد و بعضی کویش را به نسبت  
دهند و ایشان او با هفتاد و رتبه هم زبانزد و تپانرا  
همچنین نظریات خطابات حکمت آینه او همه جا مذکور و مشهور  
میباشد و این سخنان اوست که میگوید بهترین سلاطین  
که از ایران بودیم باشد فجارا و نیز گوید بسیار خوشترین بود  
که از خون بختن باز دارد

### ایضا هشتمین باب

ایضا از توابع روم بسیار تپه تپه داشت که شهادت بود بکار  
اوست بعد از شاپور و هم چنین شهادت بود که قریب  
که از روم است و بارش شهادت را نیز نسبت به و دهنده که  
ایضا روم ساخت ایضا حکیم سلطنت ایران  
این پادشاه مجاریات بسیار نمود جنگ تخمین او با ضیق  
از امر جزیره العربیه که در قلع خضم یا خضر بود و خطا  
مجاوزه دفتر ضیق بشاپور عشق و رزمه بارش در انوشیروان  
با بد جیانت هم سبب شهادت بود و ایضا بر تپه از تپه  
بدر او را به رکت رسید بعد از آن ایستادن و از تپه کرد و شهادت  
نسیب که میان دجله و فرات باشد تحت محاصره آورد







و سلطان شایورست هفت سال طول کشید

و نیز یکی شایور که ششست تقریباً مسافت شفا وید و ما  
سفر بسیار واقع در نقطه ابن پادشاه بود صورت آنرا در لوحی  
نقش کرده اند بسیار که در این ایستاد و درم را انداخته و بر کوفته  
و سفر درم بطلب بختل من نمید و حال ضلالت و انهدال نمید  
ایستاده اند و در مقام آن مجلس است که در آن صورت بسیار  
که با لباس سلطنت در میان جمع نشسته و یکی از آن پنجاه مرد  
سربیه بنظر پادشاه میرساند و آنرا دیگر نقش شایورست  
که در فرسخ گاه راون در تنگ جویگان واقع است که از آن  
تنگ رودخانه سکیه در طرفین او را در کوه حمار و قنار  
کرده اند و در دانه کوه که در کنار است دو مکان را از کوه  
نیز ششست نقش کشیده اند

نقش اول در سوار و در یک یک ایستاده که یکی بطی از صده  
باران و فتاب و در سینه مسته و همان دست و بار است  
مانده است و نیز در بار است و در سینه مسته و در دانه کوه که  
در دست سربیه کشیده و یکی دیگر در راون سوار و از راون  
زده دست ششست برده اظهار عجز نماید و از سوار و در همان  
صورت است و از دانه کوه که در میان راون بطی قرار گرفته است

خاست و سوار او را شایور باشد که قهر را بر باران انداخته  
نقش دیگر چون از کوه نرسیده اند که کوه طه و اندیشه آمده از این  
صفت اندکی محفوظ اند و شطرت شایورست سوار است و در لغوی  
بیچ بیچ پشته و کلاه کبابی بر فرق و او را سربیه است و او  
اب خوابانیده که یکجا صورت او دیده است که بهلو خوابیده  
و در دست سربیه کشیده است و شخصی دیگر در دست شایور است  
زین زده دست ششست برده عجز میکند و یکی دیگر از سربیه است  
عالمی ایستاده دست در سینه کشان کوچ نموده نگاه میکند و یکی دیگر  
نیز دست سربیه در دست سربیه عجز در از کرده بجزرت و کباب  
منبک و دست شایور بهلو است یکی ایستاده که دست او میان  
دست شایور است و در دست شایور بالاس نیز شطرت کشیده است  
و در ششست سربیه که در هفتش شد و در آن کز است کوبیده شطرت  
است و در دست و در طرف آن شطرت صورت سربیه است  
و در کوب که در میان هر یکی شطرت آدم ایستاده در دست بعضی  
نیزه و در دست ششست و دست سربیه است و در دست  
که در هر یکی ششست شطرت است که بجزرت و شایور کشیده است  
شاه میباید که شایور با آن هیأت که کور در میان  
سدای ایستاده و از اطراف اهر کشور و در آن ایستاده است



هر که چندی چینه ها از ترشیده و بعضی مواضع با اختلاف بسیار  
 در جانی نظیر نابور کشیده اند که سلام عام است و در وسط  
 نشسته و در آن خود را از یکدیگر باز داشته که چینه ها در میان  
 یکدیگر مصق است و شیر چون غده نظام فرنگی است  
 و در تکیه کرده نظیر یک تکه علف شمشیر میان مرد و چینه پار است  
 و از جانبین صفت دوم مرتبه است که در هر مرتبه بالا چند تن  
 پستاده کنار می کنند و مرتبه پایین همی با زمین و نظام  
 عنوان اول یکی گرفته محصور میبرد و طرف آن چینه تکیه  
 و تنی چینه شمشیر نظام در دست دارد که بر زمین تکیه کرده است  
 و از جانب بسیار مرتبه بالا یکی چند مرتبه نابور گرفته و پشت سر  
 یکدیگر دست بسته محصور میبرد و در هر یک کوه کوپا لایه می کنند  
 و پشت سر او شخص است و در نقش بسته و جانی نظیر شمشیر  
 با پهلوان دیگر که بر پشت سر او مسلح و در هر مرتبه پستاده  
 حلقه بزرگی در دست یک است و آن یکی دست را از کوه که میبرد  
 و در یکی از صورتها را شمشیر کوچیک بر روی کلاه خود میخیزد و  
 آنها را پراکنده کرده است و ایند صورت در هر مرتبه پستاده  
 الا اینکه بر یکی کلاه شاه است و دیگر کلاه سبزه دارد و  
 آن صفت کرده است که در چهار انگشت خیزد و آن است

نقش دیگر نظیر و در مرتبه است که چینه نفر همراه است و چینه که از  
 بر آن شترها بار کرده و این سوار است آدم است شمشیر شایر  
 لیکن نمبر که هم با آن ضایع کرده و هم از زیر شترها جدول  
 آبی از کوه ترشیده اند و میان و وسط خراشیده و این جدول  
 از صفخانه است که تقریباً پنجاه ذرع از زیر آن شترها بار است  
 و از بالا سوار جدول را بعد گرفته اند و یک طرف را که سمت  
 در صفخانه است از سنک و آهک بالا آورده و تا اکنون آباد و  
 صفاف است و بعضی جاها را سنک را ترشیده مرآه قرار  
 داده اند و اگر کسی خواهد بر تاشا یا بر آن شترها  
 از همان مرآه آب باید رفت که اکنون خشک است و بجای که  
 از سنک ترشیده اند باید ختم شده عبور کرد و این جدول در  
 یک فرسخ مر شود که در صف آن بهارات واقع در دانه کوه از جانب  
 بین بجه و آنجا بصورت میر خیمه یا مانده در شهر جریان داشته  
 نقش دیگر شتر محض عیش یا محض سلام است و شایر در میان  
 نشسته و لی از صفات باران و مختلف شهر و در آن ضایع  
 گشته و اکنون از شلاف سنک علف ردیده و چهار مرتبه است  
 از طرف بین هم شتر سوارانی است که بجای ندر و حرکت آمده اند  
 و در مرتبه شانزده شتر سوار است و از طرف دیگر پاده نظام است



که صف کشیده خود بر شطرنج شاپور در مرتبه ثالث شطرنج قرار  
که یک نفر آدم زیر باران خسته و سایر بارکان هر یک چیز در دست  
دارند که بگفتند میباید یکی شمشیر بکشند یکی پیکر میباید یکی  
اسب بیاورد و حرکت آورده و پاره نیند و شمشیر در دست  
دارند و همه بنظر پادشاه میبایستند و در میان چهار شاپور  
و نور آباد چشمه است سمر سداب بهرام گویند و بالای آن چشمه  
که از زیر کوه چهار دست شطرنج بهرام است و از آنجست میراث بهرام  
شهرت دارد و شطرنج بهرام را آنجا نقش کرده اند که مستقیم نشسته  
و دانو آن از هم کشاده و سر پنجه را بر زمین گذاشته و شمشیر  
چون شمشیر نظام در دست دارد که بمیان و پنجم با کلاه شمشیر  
و لنگ کلاه شمشیر بر سر است و از دو طرف زلفهای پنج و پنج  
طرف کلاه چون بر مرغ که بر دانه نامیده است و بالای آن  
چون عمامه در دست و در آن عمامه شطرنج مار کشیده اند و  
نظر لطیف است بسیار و چیز منظره و در دو طرف جبهه  
برکتف دارد و داستان شاپور با دختر مهرک که از نژاد  
مهراد از ایالت سیسی که از نژاد فاسا گویان است چنانچه فرموده  
کثیر کرد و گفت که نژاد واد منم دختر مهرک نوزاد  
و شاپور دختر پادشاه است که او را از خانه آن سلطنت پادشاه

است چنانچه در ولایت عهد ایران از پادشاه باز که پادشاه شاپور

### پادشاه و دختر شاپور

بعد از شاپور هر چه بر سر مهر مهرک که از دختر مهرک بود و بخت  
و در میان مدت سلطنت او یک سال و ده روز فوت شد  
و ظهور او را که در ولایت و هفتاد و دو ساله از میلاد بود گویند  
شبهات بسیار در خلق و خلق با او در بارگاهان داشت و در  
ایالت خراسان که خستاد او را در نزد پادشاه و عورت سلطنت  
مستم کردند دست خود را بریده نزد پادشاه شاپور بر روی  
نخست کرده او را و لیکن ساخت چون مدت شاهر او در  
کشیده ایران و ایران او را در ساسانیان میاورده اند و شاهر  
ایم مهر مهرک از بناها را در دست که درخت نارنج در بنجایه است  
خود نشانی و گویند در بنجایه عمارت این رفته بود و بنجایه  
وافی نقاشی که از اهد میبویاد و هات نامیده بود و کتابی است  
یا از نک ساخته و عورت مهر مهرک در آن کتاب کشیده  
نویسمان آوال هند و آن دختر تا سنخ و نژاد و شهبان و صابان  
و بنمایان و دیور و نصایر را جمع نماید و نقاشی را مچهره خود  
فرار داده بنمایان میگفت من تمام دیوم و دیور و آن و عورت  
سیح و نژاد و صیحبان و عورت را بنمایان است و در میان



شایسته ظهور کرد ولی از بیم ضایع شدن آنکه بنام او چنین رفت  
ولی در زمان هرگز بایران آمده به عورت ریافت و چون در  
آنجن مکان آمد که در آنجا بنام او آمده بود آن است هرگز  
نفرموده او را بیاورید و بعضی گفتن او را بهرام پسر هرگز

**پادشاه بهرام اول و بهرام ثانی**

پسران بهرام پسر داریا را بنام بهرام پسر بهرام گفتند که او را  
بهرام او را بنام پادشاه شده و در سلطنت او  
و این پسر او را داریا ثانی که بهرام دوم باشد بهرام پسر  
خوانند و بهرام در سلطنت او و هفتاد و شش سال سلطنت  
و اهالی در آن سلطنت او بود و سلطنت او را  
خلع کنند موبد موبدان مانع شد و در صورت که سلطنت  
نامید از خلع بایار شاه و خبر باریار نصیحت او هیچ کس  
از وزیر و باریار شاه حاضر نشد و بهرام در نظام سلام  
کسی را در قصر ندید هر سه سخت بود و مستولی شده و خود  
بمیزبانی و آن نظام موبد موبدان پیدا شده و صور  
راستی بیان کرد بهرام سوگند یاد کرد که تا آخر عمر بهرامی  
کند انگاه موبد موبدان بهرامی کرده خدمت چشم هرگز  
باین پادشاه تا آنکه دیده که باریار میان

باز میان جنگ کند اما پسر بهرام پسر بهرام پسر کرده  
بجنگ او رفت ولی در بین راه فکر کرد که این جنگ  
نبوده او را بقتل رساندند کار به جانی او از آن  
لعین و این رفت و بهرام پسر داریا را در آنجا  
بشهرتیر بدو صابت کرد و او را بکشت و قتلش را بهرام  
شدند و در آن اوقات قدری در واقع باریار را در  
لوح که جز قوت کار در هیچ چیز باریار را از جنگ  
رهائی نمیداد چه او را در دو سباه و جنفاور و بهرام نامه  
بر در رستم و نام مقاومت کار در دست دکار و جنگ  
از دجله عبور کرد که در این راستی که خنده نفر سحر زدا  
بفرستاد چون بهرام پسر داریا را در آنجا دیدند و بهرام  
نزد آن سباهها بر سر زار نشسته غذائی ساده که عبارت از  
قدر گوشت و سبزی و میوه و میوه و بهرام پسر داریا  
در آنجا صحبت کلاه ایسه که خود در دست سر و چون طاس  
از درون صاف دانه درون بر آن کینه و قدم باریار  
گفت اگر شاه ایران بهرام پسر داریا را در آنجا بکشد  
او را از رخت چون سر خود را بر یک خواهر کرد  
ولی مورخان بهرام پسر داریا را کشته شدن کار و قتل

همه را در دیو گشتن باطله آینه دورانی با قشون بسیار  
ایستاد و غلبه گرفت دهان طور معارفات و مایه های  
ها را بقتل انداخته بود و بر روی مصالح مجبور بود ازین سخن رسد  
که قشون مردم دین را فتح نموده ملک کار در دست خیم نزار بر درگاه  
قشون هزیمت گرفته و کارهای پیش برده

**پادشاه علی و قیسی و هزیمت تانی**

پسران پادشاه تانی و پسران سوم که او را به نام پادشاهان مگویند  
جلوس کردند و لقب سلطان شاه است به سلطان ایران را  
عادت این بود که به هر دو سر فانی می آمدند پادشاهان قوم  
گشته نقیض را به پسران خود میدادند چون را را را را  
بر قوم محبت بن یعنی سیمینان فانی آمد پیش را را را سیم  
این لقب گرفت و مدت سلطنت او

پسران و پادشاهان سمر که زسی باشد و بقولی دیگر پسر سار  
دولت و نور و چهار بعد از میلاد بخت نهم هفت سال  
و پنجاه سلطنت راند و کار سردار مردم و در فدا و شکست  
و اما در این طبع و باخت دورانی با سر رویان را بطور  
سخن سلطنت و معذرت ساخت و کار با هزار گونه محنت  
و در یک باره لشکر را بر دیده از میان کوهها را برین و درگاه

در عالم غایت با هشت پادشاه و نفع علی الفقه عمود کرده  
لشکر ایران باخت و سپاه ایران را شکست فاحشی داده  
پادشاه ایران زخم کار در دست بسته همه بار و بنه و هزاره دین  
و هزاره پیش بخت رفت لایه در مصالحه پنج ابالت  
و اگر کرده عالمه خود را پس گرفت و هزاره العرب بر سر  
و اگر نداشتند و از ریحان را از رویان از گرفته بجای  
ایستاد و او را و عالم ایستاد تبریز را باخت  
تبریزات آنجا گوشید و زسی از فطرت هلاک شد و قیسی  
از مردن مملکت را به پیش هر مرد و در هر مسیه تانی  
بعد از دیر سیمید و در بعد از میلاد بخت نهم  
در هفت سال و چند ماه سلطنت راند و در حالت خنثی  
تاج سلطنت را بر روی سینه ملک کرده چنین را و بعد  
ساخت چون دگر بودن او را حس کرده بود و از حال  
دولت عهده گرفت که پیش را پادشاه کند

و بقولی دیگر بعد از هر مسیه است پیش را پادشاه تانی بخت  
نهم سلطنت او در یکشده بعد از چهار احتضار  
پیش را که در یکم مار بود و بعد ساخت و دلی این  
صحت ندارد زیرا که شاید و الا کتاب موافق تحقیقات میجو



## باب ششم در ذکر اکتاف

بعد از هجرت ثانی شاپور دوم که شاپور در اکتاف باشد  
 در سال سیصد و ده بعد از سلطنت او شش و بار خشت او نه  
 بود و گویند در سن پنج سالگی را بر نهادن پیر خدایع نموده که در  
 خشت یک بار آینه کان و دیگر مخصوص و نه کان و هم در  
 شان طفولیت حد محار را نشویند و خشت یک دیگر که در  
 خاک روم آخته اند اول جنگ شاپور با طایفه عجمیه  
 و اعراب بن عیال بود که سواد هفت هفتی با سیر استیلا کرده  
 خرابی بسیار رسانیده بود و بعد از آن افسطیپین دوم  
 امپراطور روم محاربه کرده با او میزد و کانتانسیس  
 امپراطور روم از در شش و سیر و بیت و پنجاه و نه و نایب  
 و بعد از کانتانسیس بن یولیانو که بعد از ولایت قیصر دوم هر چه  
 با شاپور جنگ کرد شکست خورد آخر مجبور شد بنا را صلح  
 کند شش و دهالیف شاپور را بدیدند

نقصید این امر را در تاریخ است که شاپور بعد از بدین ناکست  
 کانتانسیس بن یولیانو که قیصر روم اعلان کرد که ایالات  
 صغیر را واکدا نماید قیصر با وجود کربن غم جنگ کرد و  
 اجب او را دولت ناله در گذشت شاپور اعشاشاتی را که

که پس از گذشتن قیصر روم و غنیمت شمرده ایالاتی را که بخواب  
 استیلا کرد بهر حال این جنگ را مختلف شرح داده اند ولی  
 معلوم میشود که شاپور در زمان کانتانسیس فیسطیپین  
 شمرده را محاصره و بیوشتر مفتوح نمود و بعد از آن شهر  
 شکار را منصرف گشته ویران ساخت و بعد از آن شهر  
 ویران را محاصره کرد و در بین محاصره میان او و کانتانسیس  
 شد و فیسطیپین پیوست و کانتانسیس هلاک شد و در ولایت  
 لقب با یونان بجای او نشست و کانتانسیس در شش و دهالیف  
 بعد از کانتانسیس و عراق عرب تجاوز نمود اما چون دید که گاه  
 از پیشتر نتواند بهر کشتیها خود را که در خط بند آورده بود  
 از سیران که بارهاست ایرانیان بیفند بسوخت و خود را  
 سیران شاپور را با کانتانسیس و او را نقیب کرده و را از طلا  
 میان ایشان جنگ بوقوع پیوست و جنگ سه روز طول کشید  
 عاقبت رولین گشته و شکست خورده شد

— پس نام موضع رومی نویسد که کانتانسیس  
 ایران در جنگ با طایفه بیکونه بود ایرانیان کلاهها  
 شبیه لکلهها را میپوشیدند و تدار کلاه خود را جا  
 حشم در مانع گذاشته بودند تا اینکه بدین فکر کشیدن



مکن ایستد هر کجا کردن پستان را پوشیده بود و سواران را  
بمقدور و در راه پستان را گسترده و جهان مرغور که گویا آنها را  
با قلاب بر سبیلان و دوشه باشند و در پهلوانان کمانه این  
نام بر اینها سوار شده اند که از فی نزدیک داده بجهت و پستان  
از هر آله دشت زخمها را کار و در میان دارند

خلاصه بعد از تولدین و درون جانین او میخیزد که گویا  
بر یک دشت سب و نظار را پستان بود و اگر دره و پستان  
در پناه و دشت سب و پستان پستان و پستان و پستان  
و مورقین ایران افسانه بر پستان بود و نویسد که این افسانه  
روم حمار بر کرده شکست و در قضا و رافیه پستان بود  
نمود با اینکه پستان حمار این عظمت در ملک روم بجای سوزی  
رفت و قضا و رافیه شکست و در پستان کار و حمار بود  
پستان آن پستان را گشتی که بر او عاشق شده بود از حمار  
که بخندید فی پستان را سراسر از نظارات و افلاک و ملک روم  
پستان آگاه و غلام کس که در پستان پستان آید و بار پستان

بجنگید و پستان را شکست و در پستان پستان را شکست  
ظاهر این افسانه که پستان را قضا و رافیه داده اند حمار باشد و پستان  
خطای و در پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان

سایه ای با طایر پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
عاشق گشت و پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
گشت پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
کرده پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
نور پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان

خلاصه پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
هند و پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
گشت و پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان

نور هوای طایر پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
ارتفاع دارد نور هر طرف تصویر ملی است که در یک است  
عقد پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
طرف پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
حزرت و پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
و پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
آن کوه پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان  
نور پستان پستان پستان پستان پستان پستان پستان



سوار است و صورت دیگر الما آن مرآت است که در صورت  
لکن چنان نوشته اند که پیش از خطوط و بعد از آنها معلوم است  
صورت است و این است که در صورت  
است و در دست هر که در میان اینها است و در  
کرده چنانکه گویا تاج را در میدهد و در دست دیگر جاس را  
مستقیم نگاه دارد و کسی که در الما تصویر است  
در میان است صورت هلالی است و در تاج که در دست است  
حلقه است که صورتی که در دست جیب است گرفته و در دست  
جیب شمشیر است که نوک آنرا بر زمین نهاده و در میان  
دو پا خود را بر او قرار داده و جیب را به لبه و در لبین آن قرار  
معلوم کرده که در دست جیب است صورت شمشیر را بر جا  
ریشی طویله دارد و بر او خود را در آن کوه است و طرف  
این غار را بنوا و بر خود را بر آن در یک طرف صورت شمشیر  
که است و در کنار خود را در وسط چنان بعضی در کتفها قرار  
و بعضی را بر طرف تمام چنان صورت را نقش کرده اند  
بر آن تصویر چنانچه عفت کرده اند و تمام نامیده اند  
و اینهاست سیم و ساسی از علمای فریب که در خطوط  
بهر مبادرت داشته بعضی آن خطوط را ترجمه کرده که در آن

بدان در خط صورت شایسته از الکشاف و سایر اوهرام که در آن  
گفته اند متناهی میشود و آن ترجمه این است  
این صورت بنده خدایتابور عزیز شاهنشاه ایران و این  
ایران است که از سلسله آسمانی میر بنده خدایتابور عزیز  
شاهنشاه ایران و آن ایران از سلسله آسمانی میر برکت  
شاهنشاه است

و همین گونه بهین در باب هر ام نوشته اند که لفظ هر ام  
او هر ام می نویسد آن ایران بمعنی ایران یا انواع و اشکالات است  
(یعنی آن در حالت مقصور و حالات تصرف و در هر دو حالت)  
و در طرف دیگر صورت شایسته است که در یک حلقه دارند  
و بر یک نفه عسکر و در کنار در را قرار است نهاده اند  
و صورتیکه از شمشیر در دست دارند بجانب سمت ایشان  
برایست که بالاسر افتاد و با آن شمشیر شماره است  
در صورت تصویر هر ام و بر او شایسته است و حلقه که  
در دست ایشان است شایه علامات که زمین و از افتادن  
عسکر در میان هیات مراد زوال و انحطاط دولت است  
خلاصه شایسته را بر شایسته را بر شایسته را بر شایسته  
مهاشیر و عالم کشور و در آنکه بر ماضی دولت و نظام  
فخون بعضی در افتاد عیب بر آنرا در حلقه بعضی در

نسبت داده اند و قوانین شریعت ایران را بسج مجسم میباشند  
و مدت عمرش به مقدار یک سال و نیم و مدت سلطنتش هشتاد و  
پنج روز بود و در هر سال صد و هشتاد و چهار بار از سیلاب و  
آب و گداز و شرابی و تپان و جگر و دگر گزینی و بیرون شدن  
با عنقار و میان بعد از تپان و در شرابی و بیرون شدن  
جلوس کرد و چهار سال سلطنت نمود و در خواستار و طاعت  
خیمه را گنجینه ستون خیمه بر سر آمده و در آن گشت و در مدت  
سلطنت خود با و میان جنگید و بعضی او را در راه  
شاپور خوانند که بطریق بنایت از تپان و این تپان و سلطنت  
کرده و شاهنامه او را بهرام چهارم نامیده و لی اصلش  
که از پدرش تپان و بود  
و بعد از او تپان و در سیصد و هشتاد و چهار روز از سیلاب  
تخت نشست و تپان و در هر سال و در هر روز و در هر روز  
چهارم و در هر یک تپان و در تخت نشست که او را لقب کردند  
که در عهدیه ایالت کرمان و در کرمان شاهان را  
بنام نمود و تپان و قول الکاتب را از دست سلطنت کرد  
و باقیاضه و صلح بود و در روز و در لشکر غوغا شد و محبت  
نسب بیرون آمد و تپان و مقتدر و سید در گذشت

و بعد از

و بعد از و برادر جردانیم که بقولی پیشتر و برادری برادرش است  
تخت نشست و مدت سلطنت او را بعضی بیست و یک روز و بعضی  
شانزده سال گفته اند

چون حمایت عیویان بسیار کرد ازین جهت معانی او را  
انیم نامیده و لی مورخین او را با او را از سلطنت خیلی  
شمارند و میگویند اگر او بود و فیض روم قبل از آنکه فوت  
ازین کرد مستعد شد که قیم پیشتر شود و زانی شود و برادر  
خود را انیم کو سر خواجیه سرزنش نمود که سر دبا خجیه و بعضی  
بعد از سلیمان فرستاد که مراقب تربیت شود و زانی باشد و  
سنانو پیام فرستاد که هر کس از تپان و بود و زانی باشد و در  
غضب شاهنشاه ایران خواهد شد و در سایه جواهر و در  
یزد کرد بود که مملکت روم و از اختلال و تعرض و در ایران  
و یزد کرد و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
القصیر امیر عرب که همان نعمان بنده را باشد و در هر روز  
قبل از آنکه او را در تبعید کند یزد کرد و بلکه سبی و بیانی از  
آمد و چون بدالالت ما را اسیر نام گشت که از طرف  
نیود و در خدمت او بیست و یک روز قیام داشت و  
مهرابی عیویان گذارده با وجود الطاف نعمان او را



داد که عیسویان همه در خاک ایران سباده بنیاد کنند معان از بغا  
رجحه خاطر شد بعد از کسرین اردشیر انجمن نشاندند

پادشاه کسرین اردشیر و بهرام گور

داران پنجم که بهرام گور باشد همیکه شنید معان کسرین اردشیر  
پادشاه کرده اند با سپاه عرب ایران تاخت و بر معان تا  
نوشت که من بخلاف رسم پدر و جد در انداختن سیمیا  
معان بپایانیکه او را در کشته بنا را بر قهر کرده باینکه تاج  
شاه را میان دو شیر کشته نهد بهرام جلالت نعمت تاج را  
از میان دو شیر برگرفت و کسرین بدو تکیه کرده پادشاه شد  
جلو کرد و در چهار صد و بیست و یک بعد از میلاد است  
رومیان او را بشجاعت و بلند همت و هوشیاری  
و شوق بی سخاوت بی نظیر دانستند

وقتی که از این اثر گذشت داد و دهشت او به تنگ آمده عریضه  
به دولتش که کجها آگنده بنا کان را بر آگنده ساختن خلا  
در صواب است بهرام بر هاشم عریضه نوشت که اگر دلتا  
از ادا کان بخواهد ایام و حسان صیه کنم بکدام حید توام کرد  
گویند این پادشاه در انداختن جلوس بر تعصب  
نهد میان متعرض عیسویان شد زیرا که پیشتر نزد کور و چون

چون به حالت با آماست گشتن خبر شد روزی ایشان همه  
و مساعد کرد معان او را به کاخ خواندند و در هنگام جلوس  
از بهرام گور جدا کردند که در اهانت بن مسعود و رواج دین  
کوشید بهرام نیز بر خشنود و خاطر معان عیسویان  
سخت تعصب نمودن گرفت و ایشان از هلاکت بجا آمد  
روم کردند بهرام عیسویان را با اسم اینکه از تبع او هستند  
از قیصر بخوبست نبود و در دادن آنها تکیه نمود و هر کار  
سجدال کشید قشون ایران بر دار سزایی با و بهرام  
در بهار عازم هبک شد و میان هم نایالت از این  
(از نزد روم) پیش آمدند و این نایالت از جمله پنج نایالت بود  
که بخوبن بایرانیان واکذا کرد و در اینجا جنگ خونریز کرد  
داد و در سر قبیله کرد و بپایانیکه میان کارزار را در خاک روم  
قرار دهد و طرف شطرات شامات تاخت از طرف تبصره  
قشون بسیار با و دار و دایره گریه

سر محمود را بشد نیز بپناه برد بهرام که از این امر خبر یافت  
گیدنه قشون عرب را که با او متحد بودند لطف فرمود و روانه  
و خود از عقب جنگ را بپشت همیکه سردار روم از حرکت  
بهرام اطلاع یافت همه به پای و ضمیمه و نگاه خود را سخته فرمود

برام تاجک دوم تاج و تخت شهر دهن را که نبود و یو یوس  
مرا سپید و بر کترین نقطه خطاطات آن حد و تخت  
محاصره آورده و محاصره یکماه طول کشید این جنگ را  
مورخان در مختصات شرح داده اند ولی از مختار کلام معلوم  
نمیشود که ایرانیان چند اوقات غالب بر هندو  
در جنگ سوار که همیشه بر درختان چون کار فلکی  
سخت شده بنا بر صلح که نهمه قبیله قبول کرد که همه  
هندو ایران را که دارد بشرط اینکه پادشاه ایران مشرک  
سجیان نشود و بواسطه رد دادن و اندک دین برام کور  
در تمام عمر خود عیسویان را محترم هر رشت  
تفصیل این احوال آنکه اوقاتیکه رومیان با رزان و  
ایرستان وارد شده و جمع از سکنه آنجا را گرفته بعنوان  
اسارت بشهر آسید بردند و در آنجا اسرا و جوار فقره را  
آمدن اکاسرام کشیش همه بهاب زینت معا به خود رفتی  
ظروف منبر که را فرود خسته شهر را با سر و خمر داده با بران  
بان گردانید و برام ازین فقره بی نهایت ممنون گشته  
اکاسرام بران خواب اکاسرام نبود و دستور گرفته  
بند برام رفت پادشاه ایران از ده کوه حرمت

در رعایت بعد آورد و فو حق عیسویان مهربانی بسیار کرد  
و بقیه عمر خود را با سودگی و عیش بسر برد  
و سیاه او بازرگان که از طرف شرق بر ایران هجوم آورد و بقیه  
جنگ غریب و پیوست با نیکو که برام با دوازده هزار سوار  
برخان ترکستان شیعون زد و کوبید و گردن هر سرب  
یوست جنگی او بخت در میان آن ریکت بود و شبانه در خطا  
حله چنان آواز بر خاست که ترکان کمان حد هزار سوار  
کردند و عجب سپاه منولی شد و مها را کشتند و کشتند  
و این جنگ در آن جهان اتفاق افتاد و خان ترکستان  
سیر کرده بدست حاکم سواد حله رسید  
و موافق تواریخ ایران مدت پادشاه برام شش سال  
بود ولی رومیان بیست و یک سال شمرده اند و گویند  
در دوره بهادران که میان شیراز و همدان است و در آن  
شماره و ناخن اسب بجا هر فرد است و چون آن  
دوره برست از چنهار وسیع و مراتع و چراگاهها خصیصه  
جست که بزرگ عینی و سایر آنها با هم مرصع درین صورت  
در ریت که با وجود تفحص و محسوس از هر چه بود و یافته شده  
در ایام و درایم و درایم و درایم و درایم



دوازده گیلان بسیار از هندوستان باریان فرستاد و گویند  
طایفه چنگ دمای و قهر آمانند و از کامرستان قوه  
و سازنده آورد که اکنون آنها را گادی گویند و ارباب  
صنایع بسیار از مردم باریان جلب کرد و مردم در آن  
او بعضی در آن شهر بسر بردند و بعضی طاق کسر کردند  
به بهرام نسبت داده اند و گویند هفت کینه بهرام بجا  
که بهرام هر روز کینه را که شماره منسوب کرده بود  
موانع مزاج آن کوکب از رنگ و جوهر آریست و در  
شش و هجده بهرام را در هر یک از این کینه ها  
و شکلی دیگر که شش بوده ازین جهت ایام هفت و یک  
بارسان به یاد آمد و شش کینه است که بر آن تخفیف شسته  
در روز آدینه را مخصوص زینت کرده بودند و هفت  
کینه یا هفت یک را نظام برسان نموده است  
هم چنین ستار یونانی در زمان در سید و خورشید  
که آن یک ستاره در نوبت بود و یک در ابد و بنور و در  
رنگها گوناگون از تاثیر شفق آفتاب بر نمود و خورشید  
مغرب خورشید است نه مغرب خورشید نگاه چنانکه بعضی کانه  
و گویند اول کسیکه شعر یا پرستش و در

در شش سال از در ایران سر و بهرام کور بود که گفته  
معم آن پیدمان و هم آن شیرین و شسته از آن چله های  
ایران بطرز یونانیان بسته شد و بهرام کور در زمان خود  
بجای دیشی در ایران برآمد  
و او را بهرام کور از آن گویند که دایما بشمار و قفسج میزدند  
و تخمه کوبی میزدند یا اینکه کوبیده چهار بار باشد یا  
معنی که چون دایما بر اسب سوار میشد او را بهرام چهار بار  
دانا رنگور این پادشاه در صحایف  
روزگار بیا و کارنامه و پسرانش در نش رعیت شاکست  
گشته و حکایات بسیار در باب کیست او ذکر کرده اند

**پادشاه گزنی پسر بهرام کور**

بعد از در گذشتن پسر که سپاه دوست لغت شد در  
و عهد یک بعد از سیلار تخت نشست و گویند در عهد  
نیمه روم خراج بانه گرفت ولی چون بزرگوار شد  
زسی نصرت معاهده سابق برقرار شد  
با بجمه در زمان او وقعه که روزی در مصالحه یافتند و در  
خاک را بستان چه در یک سینه و هفتاد و چهار که شایسته  
و الا کثافت بار و میان عقدی نبود یک قسم از او

و ضبط کرد و قسمت دیگر را بسلطان بجا گذاشت و بپادشاه  
بازت بفرستاد و اگر کرد از سر که با پادشاه کور معاشر بود  
پسر داشت یکی بیکان و دیگر از سر مالک خود را در میان  
این دو نفر قسمت کرده ببرد چون قسمت بیکان چنانچه  
باز بفرستاد از سر بود از سر بیکان با بیکان از سر  
ثانی و در هفت بیکان چون در خود با از مقام دست  
کردن با لشکر دوم نهد و هم فرخواست از سر و کند خود  
تکلیف کند بایران پناه برده متحقات خود را بپادشاه و کرد  
از سر نیز سهم خود را بقبضه مردم بخشید و بقبول کرد و بیک  
استقامت بود یک فرسنگ و بفرستاد بسلطان فرات و بپادشاه  
استوار بپادشاه نهاد هنگامی که این قلعه را می ساختند بزرگ کرد  
در کربان مشغول نمیداد باغبان بود و در حاجت معتمد  
که تمام ایستان را استیلا کند نبود و در کربان و بپادشاه  
شد تا نوبت بپادشاه را با فاشون آسیا روانه کرد و قتی  
که با بجزیره رسید بزرگ کرد از سر بپادشاه گذاشت بجا که روم  
مراست و بپادشاه که با هم می آمدند بپادشاه روم که بپادشاه  
و بیک نشی با پادشاه ایران بپادشاه بپادشاه شده  
تنها بخدمت او رفت و تکلیف صلح نمود بزرگ کرد از پادشاه

اعتقاد کرد بپادشاه روم بپادشاهان دار با کمال احترام او را پذیرفت  
و صلح را موقوف بپادشاه کرد و در خاک ایران گذارد  
اما نوبت بپادشاهت کرده پسر از کربان بپادشاه جنگ بپادشاه  
مصلحت را ترجیح داده عقد صلح نموده باین شرط که سهم  
از ایران باشد و سهم از سران روم باین و از هیچ طرف در  
سهم است قلعه ساخته

سهم ایستان که متعلق بایران شد بپادشاه نام گرفت  
و بپادشاه که احاطه شده بپادشاه عمیق بپادشاه داده بود بپادشاه  
نیود و موقوف داشت و بپادشاه سهم و بپادشاه سلطنت  
در سر بپادشاه و بپادشاه بپادشاه بپادشاه

### پادشاه روم و پسر بزرگ

در تاریخ ایران می نویسد که بعد از بزرگ و هر در سر بپادشاه نشست  
و سلطنت او و دام کرده بزرگ و بپادشاه بپادشاه بپادشاه  
بپادشاه نشست و ولی مورخان فریاد می نویسند که هر  
بپادشاه بپادشاه چون منظور نظر او بود بعد از بپادشاه  
بپادشاه و بپادشاه بپادشاه در بلاد دور و دور بپادشاه  
خبر بپادشاه بپادشاه بپادشاه بپادشاه بپادشاه  
بپادشاه بپادشاه بپادشاه بپادشاه بپادشاه







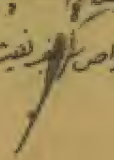
بسته و در شاه را زان گرفته او را محاصره کردند و پروردگار را از آنجا  
به اختیار نموده و بجا پیش رفت و قتلش را برانگیزد و  
با سر در این خود گفتار نمودن گرفت و آن امانت سازد  
پادشاه افغانها در سیه پادشاه ایران زمین به باکی و خوی  
نشان سر زدن نموده گفتند پادشاه ما این شرایط از  
هات پادشاه در لشکر ایران مرکز کرد که خود او در حضور پادشاه  
مخاک بقیه و او را مانده خداوند خویش بیشتر نماید و بگوید  
باید کند که هرگز با قوم ما جنگ نماند

پرویز با امان درین خصوص مشورت نمود و امان در باب  
سویکد و عدد را مختار کردند ولی در باب شایسته و نایب  
در پیش گرفته باید جلوه اندیشید و بعضی در وقت آمدن افتاد  
که هنگام پیشرفت خویش به پیش رفتن و نه آداب پیش  
نسبت بخویشد منظور را در و باطن از خفت سخاک افتاد  
پیش رفتن و چهره و چنین کرد و رمانی یافت بایران  
رفت و طوری کشید که از زبان سرزمین سیاه راه چید  
امرا و درانی از ایران زمین بمان سکنی منع کردند و بپای  
هون از هون عبور کرد و خشنوازی گفت تا در جلوه کشید  
خفته تمام عمیق کنده و برانها را بگوید و فاشاک پیشانند

پیشانند و چند راه پنهان را آن نهادند و چون برابر گشت  
نمود و سیه خندان را بر سر چوبی کرده بنود است از معاد  
بردارد چون نشیند در حله اول رو برتافت و لشکر  
نیز از عقب در منافک هلاک افتادند و پرویز در آن مقام  
نفس آفرین کشید و بسیار از لشکر کشته شده و خسته  
نیز با ساریات افتاد و بنا بر قول خود قیاد بر سر نیزه  
نیز داند از سر بود که سوختن با لشکر گران از راه آمده و او را  
رها کرد و سلطنت پروردگار بر سر طول کشید

سکونید یکدانه مردار به گرانها دست نمیداد مردن برابر است  
نصف دیگر نماید به در انداخت

مورخان در باب آن مردار به نوشته اند که در سواد در بای  
فارس صد فرسخی یکدانه گولوشاهوار که فوق العاده  
بزرگ و با صفا بود پیداشد و در نزدیکی آن صدف جانور  
در بای سکونت داشت که از سر صدف ملاقات آن مردار به  
داشت از صدف جدا نمیشد یک نفر خواص این بعضی را مقتض  
شد و لی از سر آن جانور نزدیک آن صدف رفتن عزم  
مراست را به پرویز عرض داشت پادشاه شایسته آن مردار به کشید  
بنویس غار سیاه خواص را گرفت و با هر کس هبند عود





تنگ و بیار شاه عرض کرد که اگر حاضر ابرو و سیاه و بلور را بر جای  
نرجمید سید همه صانع دست از طلب نه ایست تا کام من بر آید  
اگر در انجام این کار مقصود رسیدم بعین را میم که ملک مرا هم  
کام خواهد داد و اگر نفع ندم دعایت غایب و اولاد من  
خواهد فرمود لاجرم هر چه ببارزه و در درون فتنه زیر آب  
منظر نیست همیشه ها نور بخت تخصیر فوت از صدف  
دور شد صدف را برگرفته در سیاه شد چون دیو جان  
از عقیقه می آید صدف را نیز در کاسی که سیاه شد منظر شود  
بعد از آن خسته خود را با نور در آویخت و با قوه او گشت  
پادشاه را شکر آید و فیروز

بعد از آنکه فیروز با سر نگران فرزندان و بزرگان خود و چنانکه  
افغانیها گشته شده تنها یکی باقی مانده بود که او را قباد نام داشت  
که از محبت صفی بن بخت زفته بود ایرانیان بلا خط صانع  
وقت که دولت را در خطر سخت میدیدند و جرات نکردند  
که زام سلطنت را بخت کوو کی نیاز موده که از لاجرم  
در سال چهارم در دستار دوم بلا سر بر آید و فیروز را بخت  
نشانی نه این پادشاه که در ابر صفات شایسته و خلق  
نیکو بود هیچ از علم حکمت بهره نداشت لایه در دستار نخستین

نخستین با فغانیها بازر دانه دور در سر بعد که خوشه با  
ایشان بگفتند کار از پیشتر نرفته بگفتند این غصه که من تو را  
ایران را از فتنه بیارست بر جانم میرد

این سخن رو میان است اما مورخان ایران میگویند قباد  
پادشاه فغانیها بعد از آنکه سوختن او را پس گرفت که آتش  
به پیشگاه را نثار سالی در آنجا اقامت کرد و هفته بر بخیره  
از دهقانان بی بختی گرفت از دایره و رشت و سر آورده در  
حالی که غم میبرد و دانه ازین طوفان بخت و کار و احضار  
امیر ایران او را بر تخت نشاند سید قباد این مصیبت را  
از بخت نیر زنده آورد و باقی نیکو گرفت و اینفرزند همان نوزده

**پادشاه غیاث بن پیروز در نوبت نخستین**

بعد از آنکه در سال چهارم در دستار دوم قباد را بخت  
این پادشاه فرات و جرات و جلالتی بکار داشت  
و همیشه رزم را بر بخت ترجیح میداد و در همان سال نخستین  
افغانیها را مغلوب و در لیس ساخته و تحت اطاعت و قباد  
آورد و افغانیها را در شاهنامه همال و هیالند گویند  
دور زمان قباد در ایران و قباغ عجیبه بسیار اتفاق افتاد که  
از آنجمله خلق و محب که در ایران بود و غیاث را و از حسن

در تخت و ملک هیانه رفتن و یکبار سر سلطنت نشین است  
مقصود این احوال آنکه غبار و شدت ستمی که  
وینو ظهور بسیار نامیر بود رعیت از ترسان شده که توانین  
ملک را تغییر داد و هم اقبالانی را که کجاده شده بودند  
و از خدمت معان و مویدان طاعت خوین مزدک فریاد  
نیز رفته و این چنین از کج مساوات هر ضلعت معان و در کار  
ایران تخت این گونه کارها را کرده رعیت را شورید و بر سر سلطنت  
سلطنت او گرفته بنده نموده و جاس است و بر سر او که تم غبار  
بویخت نشاند

### پادشاه عادل برادر پسر

نامش همیکه تخت نشست سر چهار صد و نود و شتر از سلاطین  
نور بازرگان ایران در باب کار غبار که نکاشته بودند گرفت  
هر کس را می داد ولی کثرت آرا بر این شد که او را نگه داشتند  
در فراموشی مقید بدارند و آنجا محبوس بود که هر کس حبس میشد  
اگر کسی را از و میگردانید یا نامش را میبرد فوراً او را میکشیدند  
بعد از آنکه غبار را بدان قلع بردند جاس است  
حد در ملامت خرابه بر آمد فوراً تا آنکه این پادشاه متفکر نه این  
رقاء مای رعیت نور غبار بجایگی از خیر کج تخت (سراج)

شرح آن اینکه ملک سابق زن غبار از شوهر و در خوشتر کرد  
حبس بود بر سر مراقبت میکرد چون بنهایت خور و در بسیار  
نور حاکم در فراموشی و در عشق پیدا کرد و او را اذن طرد و  
و دخول در مجلس از غبار داد  
سوزا بر سر سر چهار طاکم سستان نیز آمد کج تخت پادشاه  
نور و توسط ملک غبار پیغام فرستاد که در خارج شهر منتظر است  
شک در سیم غبار بسیار ملک را پوشیده از میان ستحفظین  
است که کشت و چند روز بعد که از خط حبس نور از کج تخت  
او فرستاده

باجله غبار با نفاق موصی که فرمایان او را سیوس خود نمند  
سجاک هیانه یعنی اقبالینا پناه برد و دختر پادشاه افتاد  
میزاجت خوشتر را آورده بانکه ستمه بایران حرکت نمود  
نامش در مقام او مقامت نموده غبار او را گرفت و چنان  
کنده محبوس ساخت و کوشاندا نام از زرگان ایران را  
که قصد او را کرده بودند بکشت و شعله او را بیک انظار سلطنت  
که از کور و نیا نام رشت محول کرد و سیوس را که در غبار  
باشد سیوس کشتور در کشتور و این شغل بعد از او میبایست  
وینا نیم فرار کرد



غبار را در ایران جوشد که خدا هر راند کار جهان موعدا  
و موعین ایران درین خصوص مکرره اند که سر نوبند سوزن از انبیا  
نبی از طلوع خورشید و بعد از طلوع ایران او را به آتش مهر سوزان  
ولی این قول صحت ندارد

سلطنت غبار در دهم و ایران

غبار در سیاه پند و یک سحر و یکبار تخت شاه جویس نمود  
و چون در غبار ایران افتد و هر که تواند انبار خارج و  
نظار احسان یا شاه افتادیت را بجایه حاضر شد تخت  
تا مبلغ اناستار قهر دوم و ام شایه قهر دوم از غبار  
کاستن و به شمس در آن صلاح ندیده قبول نمود غبار  
خسبکین کشته بدین اعلان جنگ بجاکت ایستادن که برام  
تعلق داشت تا بخت شهرام را که از طرف الجزیره بود تحت  
محاصره آورد و بعد از هشتاد روز محاصره که بایک مرتبه  
برکرد و چند نفر زان شد که از خیمه او مطلع شدند از احوال  
ایرانیان را استیذان گردان گرفتند و عوارث خود را محاصره نمودند  
معانی که این به پیش غبار را از اطراف انج کشته گشتند از  
رفا این زمان معلوم میشود که عنقریب سراسر و کنوالت  
سکته این شهر با طاهر و کشف خواهد شد هر دو افع

ها نظرات افغان افتاد زیرا که بعد از چند روز دیگر از کثیف شهر نفی  
بهرج بزرگ آنجا زده در هنگام خوب مستحظین را بکشتند  
همان ساعت باز و بارها برام حصار برآمد و لشکر شهر  
بر ر و غبار خود را شمشیر برهنه پیش لشکر گرفت  
و هر چند اهرش در دفعه کرده لجا بخورد و شهر مفتوح گشت  
غبار حکم تغییر عام را در یک نظر کشید  
کهن مهر را بکار جرات به و عرضه داشت که پادشاه را کشتن  
منوین و زنه را بران لایق شان بلند نیست غبار در جواب  
گفت جبار تمام من تقادمت نمودی  
کشتن عرض کرد بخت تو بلند بود که شهر را به زیر و بار خود  
متصرف شود و از اهالی منت دار باشی آتش تغییر پادشاه  
ازین هوا به فرو رفت و از خون مردم شهر در که شد  
ولی شهر را آماج کرده کند را اسیر نمود و بفرستند  
غبار فلون نام ایرانی را با هزار نفر سوار و کشته گشت  
در بخت اناستار قهر دوم ها نوقت که از محاصره شهر  
اطلاع یافت بجایه و در هر راه قشون با سر کرد ها ظاهر شد  
در بخت قشون مردم همگی از غارت گذشتند پادشاه  
ایران شهرام را گرفته در حوالی تبریز بجه همیکه خیر



سپاه قیصر گرفت بر ایشان تاخت یکی از سرداران را بآستانه سپاه  
او معدوم ساخت تا بفر کمر بستند عباد و خیر نصیب  
ایشان و تنیه قیصر بود که در آن بین خبر ایستاد قوام هون  
نجا که ایران شنید لاجرم بار دافعه ایشان دست از عمارت  
قیصر برداشت روسای که از شر او خور و آیدند یافتند  
شکر کشیده بمحاصره شد امید بر داشتند و قتلون را با  
نفران بسیار شکر بجایه و قیصر و دهان و عورت از شهر  
بیرون آورده قیصر بایستاد  
قتلون ساغلمور با انکی سردار ایشان کشته و از عهده شان گشته  
شد و بعد باز با کمال مهارت و شجاعت دافعه کرده پس  
قتلون را بزرگوار و انتخاب نمودند بعد از مدتی که از دست  
کم شد پس قتلون بر دستان پیغام داد که اگر الخلیفه شاق گفته  
شد را تسلیم کنایه روسای نیز فرستادند و در آن  
تسلیم مبلغ خطیر قتلون را فی دانه و قتلون ایران را  
و اسباب بیرون رفت و جنگ با روم که سه سال طول  
کشیده بود با بی نظیر و درنده با نضد و بیخ فتم شد که از طرف  
هفت سار شاکه باشد  
هنوز عباد از جنگ قوام هون تا رخ نشسته بود که در پیش

و قیصر قیصر روم شد و در مستحکم دارا را بر استخوانات سپاه  
ایران بنام نمود و شهر مزبور و جزیره العرب بمسافت چهارده  
سید از سیدین و حیا - روز راه از دجله واقع است  
و شهر دارا دارا در حصار بود که مسافت امین و دیوان  
پنجاه قدم بود و استخوانات آن بر حیا و بر حیا سوار حیا  
از انما حقن نیز و غرقه ها و جاها را بر نشستن حصیر  
و خدمت کردند که هر وقت میخواستند آب و فواید  
میکردند و سایر چیزها را یکی و آخر الامر همین قلعه  
شد که سایر طلاع و شهرها را بدست میآوردند  
خلاصه عباد هر وقت که بزرگوار بود خود خرد و جا  
ساز و دلی نیز سید ایرانیان صحه نگذاشته چه مادر او را بظان  
سلطنت نمود لاجرم سوخته و مریود را از دست و من قیصر  
روم فرستاده خواهش کرد که خسرو انصر نیز قبول نماید  
مستشاران قیصر از سرانکه مبارز خسرو بخت روم او را  
خواهش پادشاه ایران بفرستادند  
بعد از آنکه قیصر عذر آورد دشمنان سوخته را سهم ساخته که این  
کار پادشاه خیانت و رزیده و او را در دستار دین میباید  
نظم دارند زیرا که همه زوایا و بشر را نجا که بزرگوار و دهر است



موانع قانون مذهب آن زمان غرض بود که فاک را به حق  
بمیدار آنچه سازند این اتهامات بسیار خلاف سوخته  
که مرد عادل و شهنشاه بود عباد چشم از این صفات او  
پوشیده مانع نشد که در اقتدار ساسانه  
هم در آن اوقات در دستش قیصر دوم حکم است  
شهر مقدس که در آن روز در الحیره سرحد دوم و ایران واقع شد  
بعد از اینان مشغول علیه جانی که مشغول این کار بود  
گشتند و مخططات را بر سر کردند قیصر این حرکت  
متغیر گشته بدو را با آسپا فرستاد که در مقام قضا  
برای از طرف عباد نیز از آنسوا لشکر را مقرر  
بجنگ رومیان گشت محاربه سپاه روم و ایران در  
چند نقطه واقع شد و فتح از هیچ طرف نبود تنها از آنسوا  
در یک جنگ بر پیروز غلبه نمود ولی خیلی آسپاه ایران  
گشته شد و جانی را فتح کردن نتوانست عباد و او  
خشمناک گشته او را احضار و سر مردش را بر داری  
منسوب کرد و رومیان نیز بدو را طلبیده و ستیاس  
بجای او بفرستاده بودند در آنجا اینکه مردم در هر طرف جنگ  
بر تخت او از فوت عباد خبر دادند ناچار ایران بفرست

نمودار پشامر غبار چهره سر کشید و بر روی کلاه از بناها آورد  
شاهنشاه سر عباد را بفرستاد  
عباد اگر چه اولاد بسیار داشت اما اولاد نجیب از خود نداشت  
نوه خنشین کاووش در دین جاماب سوین خرد  
چنانکه سبق در یافت میخواست جانشین او خرد باشد  
لاجرم همینکه از حیات مایه گشته مرید نام را از زرگان  
ایران که محمد اشعار او بود با حار و صیتنام خویش که ضنا  
خرد را جانشین قرار داده بود مأمور ساخت و کسر را نیز  
خود طلبیده گفت بفرستند جمیع صفات سبک که مقرر  
الطایفه و در توجیع است که انیکه در حق مردم بدگمانی  
دارد و میگویم مطلقا بفرمان خود کار نکن اما احیاناً  
بعضی مردم گمان نیکو داشته باشند که سوء ظن اعمال کرده  
در توفیق مرادند  
بیر از مردن عباد کاووش در دین که حسب الاصول وارث  
تابع سلطنت بود خود تخت بنشیند مهربان مانع شده  
گفت سلطنت باید با مضار سر در دولت باشد کاووش  
نگاه آنیکه هم بخواهد زرگان بیادش او را فرستاده  
تکلیف کرد و تنیکه زرگان ایران انجن کردند مرید



پادشاه را به آورده ایشان بخواه بسیار شادان و شاد  
که آن پادشاه درشت هم محبت و صفت را به برده خسرو را  
بیار شاه قبول کرده

گویند که سر از قبول تاج سرباز زر و کف منطقات امور  
به دست محمد از اول و او با شریک لاجیم حکومت بر دنیا  
عدل و انصاف می توان کرد و اگر آنچه لایه منطقات  
من است معمول و اسم بایه تفصیلات کلی داده شود و شاید  
نتیجه این امر بخوبی بر می خیزد و حال من است به بسیار  
از شما متغیر گشته خاندانها محترم مستاصد شوند

اعیان ملک و گنده را که سران  
فرمان او بچند روز جمیع تا پیر او را معاون باشند و  
فهرست از همان و هر یک به نامند حکمران و دیگر بچند  
و در یک مسخر اتفاق افتاد همنیکه بر تخت نشست اطفال  
مخصوص از طرف زوئی من قیصر دوم به تخت جلوس او  
هم تعلیف صلح کردند که را مورین را که در زیر ریاست  
روغن نام بعضی بطور شایسته بدرفت و لی گفتگو در خط  
صلح کرد و رخا آنکه پیش از آنکه کان سیرت سخت کافی  
کرد بعد از آنکه در میان و هر یک که پادشاه ایران طلبید

دارند و سر خط هر خطا لطف او ندانند مصالحه فرارند  
اندر سلطنت که در و افلا ایران پاره افتاد فالت  
سید و لی سر هر انبویه و اصلاح نمود از بچند زرنگار  
ایران چنان بنده شسته که خسرو بهان عفا به اندیشه  
غبار با فرستاده و در و بچ این سرک سرشته  
لاجیم قصه گویند که او از سلطنت اندیشه جالب بر سر  
تخت نشاند و لی چون بچشم او مقبول بود و موافق بود  
ایران تاج سلطنت شخصی اقصای خلفه میر سید فرارند  
که عمار پیر او را سلطان کنند و جا اسب سبب است  
در شیت و هم سلطنت پیر و از جا اسب همه این نظام است  
در این اثنا مراتب نزد کسر کمسوف  
گشته حکم کرد تا هر یک را یک و در یک شریک بچند  
تنها عباد که قصد بود از مرکز است کسر او را با زر کور و  
سیر که مراتب زبیشتر باشد چند روز بعد حکم کرد که آن کو  
نقد سانه آرد که و دینار در هر نشسته و درین بایان  
خود مشورت کرد زن پیر شوهر افتاد که این خطف مقصود  
هیچ گناه دارد آرد که و دینار نیز قصد می نمود از مخفی سوت  
تا به یک گشته اگاه به و تعلیف کرد که از ایران بیرون رفت



و مبلغ معتمد بر بود و در این چند روز در آن شهر کور و دوا  
 مرآت را کبر عرض نمود که حکم داد تا از کور و دوا را  
 بقتل رسانند و منصب او را به پیشرو ارام دادند  
 هم چنین مزدک را با پیروانش بر یک قطعه خاک منان قتل  
 دادند و نمود چنانچه شرح آن بیاید و از معان نیز در  
 یک روز چندین هزار نفر کشت و کشتن از کور و دوا  
 طولی نگذشت که مهبد و وزیر خود را مقتول ساخت با اینکه  
 توسط او تاج تخت ایران را یافته بود  
 تفصیل آن اینکه روزی از مشورت تراز خلوتیان را نزد  
 مهبد و فرستاده او را بخواست مهبد چون مشغول  
 مشق دادن و تسلیم قشون بود جواب داد که میر از فرات  
 خدمت پادشاه خواهد رسید آن علم خلوت که زور آن نام  
 داشت این خبر را بطریق افشور کبر گفت که سرشته  
 بر تخته بر مهبد خشم گرفت و امر فرستاد تا با شتاب به  
 هر رسم و عادت این بود که بر دربار سلطنت  
 یک شب پاه آهن ستوا میکردند و مغضوبین پادشاه  
 یا آن می رفتند و در آنجا دفتر که حکم در حقشان  
 صادر شود منتظر می نشستند  
 (مهبد)

اندر

مهبد و وزیر چند روز است پاه ماند آخر آن شخص که نامش بود  
 او را کشت این فقره را تواریخ روم است  
 اما در تواریخ ایران من نوشته که قند مهبد با قشون بود  
 و نیز که در آن خواهر سران شد و بعد از کشتن او  
 که اند و فقره نیز حکم با عدم کرد  
 خلاصه کبر بر سر خود می کرده بود که مصالحه با رومیان این  
 بر هم زد و بر این کار موقع مناسب حجت و مذاکره قشون  
 مهبد بر روی تن قصه روم که از جلوگی خبر شد نامه کبری  
 نوشته هم مخاطراتی را که از جنگ با رومیان امکان  
 داشت بر روی قشون بود از آنجمله نوشته بود که محارب میان  
 ایند و دولت جیم بضعف قوه و انحطاط ملکه فقرضا  
 هر دو خواهد شد و حقیقت چنین شد  
 که که در جنگ مصمم شده بود جواب نامه او را نداده  
 در راه سمرقند و جهت سحر با عجله تمام بخاک روم  
 تا فتن آورد و فرستاد و سلیمان طبع جنگ سخت  
 اول شهر سمرقند را که در کنار فرات  
 بود و بسیار انظار که را کفایت و تنجاها افزا کرده و در شهر  
 و دیوار موسوم بشا سنان و سنان و انظار که هندو از نو

سنان به سوزان  
 سنان به سوزان



بنا نهاد و اما راهالی بدست یافتند و گویند ان شهرها را  
شبه یافته بجه که هر کس راه خانه خود را پیش گرفته به تجارت  
در شهر انطاکیه بود که سفر از طرف مصر آمدند و  
بفرمانده که نقض عهد کرده و هم او را تحمید مصالحه ضم کنند  
کسر المیجان را با احترام تمام پذیرفته  
با کمال رقت بپوشان کوفته و در هتیکه کفشان  
آفریده با کمال آهنگی در هوا گفت با اعتقاد من  
بشهر که خداوند پادشاه را هیچ نوشتن نیست که است  
عینا به صحت دارد چه خنده ما بکرم و عیش را نفهم و  
گفت با بقصه مخلوط است و هیچ کس را سعادت تمام  
نست من بدون رحمت این شهر را بیا بفرستند و فتح  
کردیم اما قدر که عدد مغلوبین را مشاهده نکردیم و  
میرسیم که غنیمت این فتح بخون مغلوبین آنچه است  
خشنود غم شوم علت این هم بدختی که در راه دادند  
و بی باکی اهالی شهر است که با وجود عدم استطاعت حصار  
برای ایشان که بملفوظان شهر داخل شده بجهت حد مرز  
بساکنان مقبره مرگ تلخ و توبی  
میکنند که شهر را تاراج دهد اسرا را قتل تمام آمان بین

بدین عقیده که متعرض جان و مال شدن گناه بزرگ است  
چندین بار میگویند که کفتم بکینه نداشتند و نه نوشته  
بر و کب میگوید که بر این سخنان را با هتیکه حیرن  
اراسید و غرا المیجان بناید که از شهر که شهر انطاکیه است  
نکلین و سلام است ولی مفرامید نهستند که تحریک و تکلیف  
خبر و سکندر المیجان بر این بود که بسیار اهل شهر  
در یک دره نشون بکین گذارده باشند و اینها را از ان  
هم او میگوید این پادشاه برخلاف خیالات و مقاصد  
خود در سخن بیانه و حقیقت را مخفی میگرداند و با کمال بد  
و مهادت کناهان زمین را نشان بی کناهان دارد  
میآورد و همیشه هر نوع و عده مباد و بجهت اعتبار  
میکنند یا میگوید ولی بوعده وفا نیست و با اینکار بد  
او انار نفوس و میراند بشی ظاهر بود و بیانا نشود فتح  
اعمال بدوالت مرفور با نهر دفعه که صرفه او اقتضا  
از انطاش بجهت بن اعلاست چیست است  
رو میان میگویند و قدر که شهر سو را را بجهت کوفت زنی را  
دید دست خط کوهکی را که غرق نیست راه بر فو در دست دارد  
و با هیان آن زن را بخوار میگردانند که هر چه این



حالت چنانکه از دیوان فردی که از آن شهر آمده  
و با حالت کبر و عظمت او چند نفر معینین دیگر که حضور  
داشتند کرده گفت از درگاه خداوند خواهام که شما را  
این خور و زهر بپاوشد و بپوشد و در سر خود برساند و در وقت  
تروستی من فیض روم بود و حال آنکه سید است که از طرف خود بود  
یکانه مورخین روم گویند که سر را آن  
نیک اعتقاد که سبقت از سر شد انطاکیه را با خاک یکسان کرد  
و بعد از آنکه چند شهر دیگر را نیز گرفت و اهالی را بکشت  
تن بصلح در داد این صلح همین قدر که برابر واقع شد  
مایه خفت و ذلت و تنگ رویان بود چرا که تعدیه  
صلح بسیار اسم نصیحت با و بدیده در واقع این  
صلح را اضطراب بر سلامت جان خود در از صلح زانی  
از خزینه

که از ایشان را گفت که آن ننگ که صلح این بهین مبلغ  
تخصیص خواهد کرد و سنی که با پول تخصیص شود بقدر  
همان پول دوام خواهد داشت همینکه نخواه تمام کرد  
و در نیز بطرف دزایر خواهد شد چنانچه بقای صلح  
مایه باشد باید همه ساله این وجه را مایه بگذارد

ایچیان

ایچیان گفتند در تصورت رومیان با یکدیگر را ایرانیان خوا  
ند که گفت چنین است خواهی که بدهی بچنین  
موجب است باج چنانکه بچشم چون و اعراض هم میدید  
تا در حفظ سرحدات روم بکوشند ایرانیان در حال  
آرامی است و از به او صف صالحه نظام عورت  
ایران شهر را را نیز که از رومیان بود محاصره کرد و  
آنکه سکنه مبلغ خطیر به داده دست کشید  
بعد از حیات انطاکیه سلاطین اطراف را ببرد و او شده  
و از هر طرف ایچیان و هدایا شد او و ستان گرفته  
از یکدیگر شاهنشاهان مغربی روم قرار داده که سالی  
مبلغ مشخص بپردازد و در آنجا که سر بفرستد  
و از طرف خانان چین در هر چند هدایا بارسایند که آنها  
و تغییر بر کسر آید از آنجا صورت بزرگ صعب  
و چنانکه از با قوت و قائم نمیشد از زمره که بخواهر آنها  
آید و در میان هر یک که بر آن صورت بزرگ بزرگ بود  
و شمشیر و هر یک بانه هدیه دست بفرستد و مانده  
استانی در صحنه و در آن طلا که داشته بود آن تصویر بر آن طلا  
بگذارد که در هر یک از آن دست خوش آن از بر بگذارد

مانند شتر روز و طاعت شب به خورشید

و هدیه بار هفت هزار رطل خود دهته که در شیرستان موم  
مسکیت و جام از یک بارچه جواهر ملوک در شاهوار بود  
که طوط آن جام صورت شیر بود طرف دیگر صورت رشتی  
که هفت شیر فاش بود و در کاشی رخسار شیر مسجود و  
چشم شیر چون برقی در شبیه سر نمود و در شیران پوست که است  
صفت از شیران عامه بود

رفتا خضر و نسبت با سرانکه درین مغرب است آورد و در طاعت  
نمود که گمان گرفت بر این شهر و مسکنه که در راه  
تا انطاکیه بفرسوزانیا کردند و نام آن را انطاکیه خضر و نهاده  
و جمع عمارت و مسکنه که از شهرها سحره آورد و بعد  
و در آن شهر گذارده انواع الکولات بایان انداخت و در  
و حمارها و عجم و تاشا خانه مخصوص بکنه شهر ساخت  
و قرار داد که این شهر بلا و بطنه بختی او مربوط باشد  
بدین و بطنه نام خود را ضمیمه نام آن شهر کرد و فرمان داد که هر  
چه اینجا بنا شود و معلوم کرد که با سکنه شهر خویش را در دور  
اگان است و الکات او بر قدر زمین بلند و شسته باشد نتواند بر او  
از عاقله

(خبر)

خبر و اگر چه اظهار مینمود که خنای اخلال در صلح ندارد ولی قیصر  
روم تا آنکه لشکر وافر دید به بیزانس که در شاهنامه بیزانوس  
مرفوزه بجنک ایران مامور کرد بیزانوس خوارقشون ایالات  
مجاد را به الجزیره جمع کرده سلطه و لباس را در واهنجام کرد  
که بیزانوس را در جنک ایران قهر و تسلیم سازد زیرا که رومیان  
خیان زهره یافته بودند که بجنک خنای نام کسر و بیزانوس  
در بیزانوس خضر و لطیف شرقی سیاه کشیده با هیاهو جنک میکرد  
بیزانوس غیاب او را بفرستاده بودند بایران تاخت و بیرون  
توانست کار از پیش برآید با سلاسل برکت  
در بعد که مطابق با قصد و جود و خضر و بیزانوس ایستاد  
رومیان بایران خواهند تاخت لشکر قیصر طبعی را که  
او تسلیم را آنچه کند اما بدین که مباردا بیزانوس بایران رومی  
از شرط فرات گذشتن شهر کالی یک را بجایید و بسیار از سکنه بیزانوس  
و کسیران و زهاک بدین تاخت و تاراج  
بر تاخت و هم در ضمن آن سلفی را که برابر صلح قرار داده بود  
از رومیان مطالبه نمود قیصر بدون اینکه خواهی بود  
تا سراسر را حکم کرد که با قشون بسیار به سراسر رومی  
بعضی از خاک ارمنستان که تعلق بایران دارد بکند



سردار روم قلعه الفلوق را که چهار هزار نفر ایرانی مستحفظ آن بود  
محاصره کردن خواست تا آنکه سر که متعلقان را بخت داشت  
مقتدر ساخت که چون استطاعت مغایره با رومیان اندک  
قلعه را خالی خواهد کرد

سردار روم که این بشنید با کمال اعتماد عازم تصرف آنجا شد  
چون نزدیک دژ رسید دید که ایرانیان تمام با اسلحه جنگ  
صف بسته اند و مصیبت که در میان نیامده مقتدر پیش  
شکر روم و شیرانکه ایرانیان بجهت فرار کرد ایرانیان بخت  
آورده و سپاه روم هرگز نتوانستند از غرایب این قوه که  
سر هزار و دویست و چهار هزار ایرانی مرخصند چنانکه با این  
احتیاط نمیکرد که باران لشکرش بمجاوزه بنشیند از عقب  
ایشان تراخت و بکشت بسیار از رومیان را بقتل  
رسانید و آن سردار روم زخم کایر شد  
کسی در میان این قوه و جهاد و مجاهدان باز بجنگ روم نماند  
شهر را تحت محاصره گرفت قیصر بمجوشه مبلغ  
کز افراسیابان فرستاده صلح بخواه منعقد شد و کرد  
رت از محاصره بخت

این صلح هم دوام نکرد و در این ملک لازیک میان قیصر

و کسی تراخت بخواست سکنه آنجا از آنکه رومیان بر ایشان  
بازگشتان و از رومیان و نه ایرانیان بنه برده ایشان را  
باز در فوئیس طلبیدند ولی در تانی دیده صرفه باز در جنگ  
که در زیر اطاعت رومیان باشند از قیصر توقع کردند  
که قشون بجا آن ایشان بفرستد قیصر نیز سپاه هرگز آن  
نفرستاد سپاه رومیان و ایرانیان جنگ عظیم  
گرفت و غلبه با کسر بود باز قیصر رومیان را بقتل  
و یک سلسله گرفت داده تا که پنج ساله منعقد شد

از این سلسله بخت و بخت دیگر که شترانکه در آنجا  
سلطنت خود سلوک میکرد بر روم تراخت و بدید  
کردن سلسله گزین صلح موقت مقرر

و سپاه رومیان و بخت و هفت کس را خوشتر شد آنان  
را و قیصر نیز شترانکه سپاه خود شوریده و شهر  
لا با تو که هفت روز بعد این راه داشت سفر بود چون  
خبر را خوشتر کرد رومیان شید فرا خود را بفرستاد خواند  
ولی در تانی که خبر میداد که رسید شهر را با نور را  
شوریده با فایز که از طرف کسری فرستاده آمده بود قیصر  
کرده مغلوب و بفرستاد با شاه برابر عزت دیگران

فایز را در شاه روم برین

فرمان داد اسوزن تافته در جبهه اش فرمود  
در بهار سال پانصد و هفتاد و شش کسر از اصلاعات بار  
داختند ولی از تدارکات دولت روم مطلع نبود که از بار  
چونک او تبه وافر دیده اند چقدر انوقت سلطنت روم  
نیستی که خلیه علم جنگ مهارت داشت سید قی بر خود  
عظیمه داشته لطیف خرد و آمد از انطرف سپاه روم  
بروشتن پس ازین که از سرداران نامرئوس پرده که از  
طرف دیگر آمد و کسر را احاطه کنند قی برابر ایشان گشته  
تا آمدن ترستن اغفر کند و خود به تنهایی جریعت محاربه  
با او داشت تکلیف صلح کرد و هر روز مذاکره صلح و شرط  
آن در میان بود

درین اثنا خبر دشمنی که در وقتن با سپاه کران از طرف  
رکیز آید و بطا بدو وارد شده عزم کرد که قسطنطنیه  
لقبصره بخوابد و سپاه ولی سردار روم محمد کزله از  
قصیر گذشتیم بود در ایستان کوبک نزد یکدیگر  
هم رسیدند لشکر روم از پنجه مردان جنگی فرنگستان  
و سپاه روم یک نفر از قوم سبت که نامش کور بود با سپاه  
جبر خود را اشارت جنگ بجنبان لشکر ایران ناخسته خیمه و

و اسباب جنگ کسر را بفرات برد خرد و چون عدد لشکرش  
زیاد نبود و در مقابل سپاه روم جنگ میکرد فرمودند که  
رسته از قشون خود را بجهت دفع کور امور نماید و قی از آن  
تمام بهر طور بود لشکر روم را متفرق ساخت و ترستن  
پس رفت

فمنار اقتدار و مهارت کسر در علم جنگ از اینجا معلوم میشود  
که بدون تبه جنگ با سپاه قسطنطنیه عظیم تر کی بود و کور  
تا و مار کرد ولی چون دید که سپاه قی بر نیز از عقب  
آمده ترستن لمحنی خواهند شد چندان در آن صفات مسلط  
نگشته فقط شهر می بین را آتش زده جبر را اسیر گرفت  
و خود از طرف فرات گذشت چون سط در انوقت طغیان  
داشت خلیه لشکران ایران در آب غرق شدند خسرو  
ازین تلفات اندوهگین گشته بایران رفت ترستن  
نیز با سپاه قی باز طرف ایستان بخاک ایران تجاوز  
نمودند و هوای مجربتر را بجاییدند و خود سردار ایران از  
طرف کسر را امور بدفع ایشان شد و هر چه از آن  
هفتاد و هفت ترستن را در ایستان لشکر قی را  
قی بقصر روم مویر لشکر کران بامداد



ثروتمند قریب و دستان از این را که از زنده آمدند  
تاخت بنان کردند و قصد محاصره شهر کردند  
چنان نام ایرانی که کوثران قلعه بود با برادرش  
ایران جنگ کردن گرفت اما کشته شده و دست او  
کسر چون سیر از جنگ می بین علیل  
شده بود بواسطه نقاهت بر سر در بر در انچه  
سیکات در دامن توقف داشت و از انکه مرگ  
خود و جنگ حاضر شود نهایت فزوده بود در این  
قی بر مصالحه تظلم نمود و راواجره اگر در شهر  
دنه خسرو فوت کرد و حالیکه از شهر هشتاد و پنج سال  
گذشته و زیاده بر عهد و عهدت می باشد  
درین مدت سر دیج ابر بر شکم و درنگ علیل بود و از  
پیش روی شهرها ساخت و ایرانیان میراث مردن او  
نوشین بران خوانده و لقب طاول و در اکرادند و  
پادشاه سحر الطبع و حکیم و ماهر و منیر آمد  
و اهالی شیری از حیث فتوحاتی که در نظر بقدر کار  
میداد که داشت او را اسکندر را ایرانیان مر خوانند  
اما مورخین او را که با او معاشره

بعضه صفات او را بطور دیگر نقل میکنند چون فتوحات عظیم  
و تدابیر که کرد و تورات او را مر خوانند و مر خوانند  
او را جبار و قهر القلب و حمید و ملکار و عظیم میدانند و از دست او  
ولی سیر خون دانه

فتوحات این پادشاه در این اعصار اخیره انقدر مایه انتقام  
ایرانیان و هباب خفت و حقارت و میان شده  
که بدین آمان مر توان استناد کرد و نه بقدر اینان تمام  
چه مرد و شوب بفرض و نفایت است و هیچکدام  
در انصاف و بیطرفی حکم خالصانه نکرده

با وصف این بزرگی نوشته اند این پادشاه را مر خوانند  
مکشد چه دانما را باب و شهر و فرزانگان را از جا  
گرد خود فراهم آورده بود و امر داشت که تورات را بدست  
بر کمر و نا بیدر سوخته سیرده شده بود و عسکر خود  
بواسطه مهارت و در علم سوز و تبیه الجیش و در دست  
و بواسطه نزیه مقدر عسکرها و رانی و تدبیر ضدا عسکری  
و تقسیم ابد و هار و موقع مناسب و یکت و این سلج  
و تعلیم و ترتیب سواران منتظم و تعلیم لسان جنگ افتد  
نوه عسکری از از ابد به ترقی داده که ده هزار عسکر



ایران بر چند هزار مکر و غلبه میکردند و در میان امم  
بقایست متخیر بودند  
در این طایفه دانشوران بهر موی ستار و پاره کتب  
از هند و یونان و روم آورده ترجمه نمود یکی از آنها کلید  
دانش است که در دست ملک از زبان ساسانیست  
با هر خرد و بهلول ترجمه کرد هم چنین بسیار از کتب  
هند و حساب هیات و علوم حکیه از یونانی بهلولی  
نقل داد که در آن خلفاء عباسیه آنها را از بهلولی  
ترجمه نمودند در صفت عدل او حقایق مکتوبه که جمیع بها  
شکسته اقمیه نمود و در این میان در نهاد خود هر ایران که  
به ویران رفته باشد  
و گویند و قریب از هزار روم بدین آمده بود و در  
سلطنت نظر انداخت قطعه زمین معجزه دید که از ترک  
سرا کاشته بسیار بر سیه گفته از پره زنی است  
و در هر نفره شش آن شده که فرقه معراج است  
با عدل خود بیشتر از استقامت آن با ظلم است  
و از سخنان او است که من ظالم و اعدایم و قریب از  
سابع از طرف مشرق با ایران را بداد که سرسبز آن از نو

مؤید موبدان بر سیه جواب داد که این معجزه است و چون  
کسر فرورایزده نفر از انصار خود را بسیار بر سر  
فرستاده از اعجاز حطام نصیحت نمودن گرفتند و بعد از  
آنکه سخنها را ایشان را قاصیه بیت و حیا از حطام سر  
و همین جنگها متوالیه کسر را بداد  
در این میان خاطر مردم لغت و اصلاح مفاسد  
را فله بود که قدر اتفاق در مردم بدیده آمده بنفان نیر و  
و همین پس که درم آخر اقامت و نگارای هریت او را از  
نبرد و سرخیزانات دنیا را در دنیا و در و سایر چیز  
فوکایان روانه شد چنانچه در سن هشتاد و سه که کشیده  
شده را را که از نوبه کترین مخططات رومیان بود محوره  
کرد و با وجود حینه دفع عدم مساعدت اقبال از لافرها  
و مواظبت او در مشغلات غلبه کرده آنجا را مفتوح ساخت  
و بلا رتام را با یاد رعایت دار و ملکت را از این طرف  
فرغانه در دو پنجاب و بعضی مالک هند و میان دلا و  
و این طرف با بحر اهر و واه و سطنطیه و بحر نیم و نیت دار  
و از سخنان آن پادشاه است  
که حکومت امانت اخبار است نه بر طوب و نقص عالم



در بنات یکی از مودیان فرنگ مرگوبه در جمیع مملکت  
در سلاطین باقیم حکم سر را بود و یکی که کمترین قدر پیش  
باقیم میزیست  
همین قدر واقع و موافق اردو با ابرار اشیاء و بر کوه  
لوکافست ازین طرف نظر که ایرانیان در عهد  
و دار کردن اوصافه میکنند خلاف واقع و اعراف آینه است  
زیرا که این پادشاه مخصوصا در اینده سلطنت خود  
نقابت خونریز و خاک و جنگاوری خود را در حقیقت  
انقضای و انحطاط دولت بزرگی مانند رواجها متوال  
اوست و در داخل ایران بسیار از رجا و زکات را  
فساد نظارت بکشت ولیکن نیست که در این سلطنت  
خود و سبک و سبک را تغییر داده بعد و در او میگوید مخصوص  
بعد از خنیز و کیان و در اینجا خالی از نبات نیست که  
ترجمه از احوال مزدک ذکر کرد تا مزید بصیرت خواننده شود

**ترجمه احوال مزدک در قریه فی**

چون در این اواخر زمان ساسانیان مذاهب متفرقه ارباب  
موجب اختلاف شد یکی در میان معانی شده آئین نشت  
تغیر یا بیاضه شعبه انشعاب یافته بود و فلسفه ها

فلسفه ها مختلف در میان اهالی ظهور کرده کار میوه ها  
و محملات بالا گرفت و خرافات و رازها در مردم چنان  
قوت و شدت گسیبید که هیچیک از جهت حفظ آئین  
و دینی آلات سلطه و ظریف قدر در داخل مملکت  
ساختن نمی توانست زیرا که حسب احکام و دین حق  
سرخ شده و سرافند با بابتک و خایک کوبیدن متوجه  
اعتدالات مقدس تر میباشند و کار بر مردم از هر جهت  
ازین جهت هر کس را سبک کردن

این گونه خلفات و اند فتن با این منافع متعصبان  
و بکار در تیرانه و در شریک میباشند لاجرم مذاهب عریضه  
در ایران پدید آمد باریه ظهور و باریه بقیم عقاید را  
شکایان مانند یکدیگر که مار و جسم را بدو میباشند  
و هر میان که آهن و مس دریات را میزیستند  
و شیبیان یا آخشیان که عناصر را میوه هستی علت افروخته  
و بویایان که ختم حکما را میوه وجود میزدند  
و شید یکسان که طبیعت را بر در کار داشتند و مزج  
بر متاب کیا هر که بر رویه و بر سر میزیستند  
و ناشیان که تبع حسن شیوا عقلی میزیستند و این اعیان



از نیکوکار و در هر کار میگذشت  
 و اقسام دیگر که بعضی سید الهی و بعضی خیرین بر باغ و ظاهر  
 بقانون طبیعت و در هر بود و در هر بود و در هر بود  
 و انظار واجب و آنچه هیچ حقیقت متاخر در دنیا است  
 و ضرب دیگر به تناسب و در هر انظار معاد و در هر بحر  
 و تحت و اتفاق قایل بود و غالب این عقاید بعد از  
 ظهور اسلام در میان مسلمانان نیز پیدا شد و در حقیقت  
 سید و مشایخ این اختلافات داشتند و در هر عقاید  
 یونانیان بود و در ایران  
 خلاصه این عقاید مختلفه هیچکدام کار از پیش نبردند  
 و تنها آنکه از همه بیشتر متاخر شده این و طریقه بود  
 فریب فی اصفهانی بود که مردم را به پند رسید و او را  
 و اکثر آن دعوت میکرد و اجازت داد به حقوق بیخود  
 غبار بر نو شیردان که خیلی تند فم و در یک بود و در یک  
 از زیر بار معال و لطایف که این ایشان خلاص شود و نتواند  
 در ایران به حیثیات ترقی فرمایند و در این او را پذیرفته و در  
 ترویج آن برآمد و در هر صورت که خواست و در نو شیردان را  
 در نزد یک فریب و در هر مردم و در هر گویان و در هر که بود و در هر

نو شیردان را به بسیار و در هر سلسله او در کرد  
 این معنی است و یا نیز بکنان ایران بر خورده و هیچگاه  
 و نو شیرندان را دعوت کرد و او را از سلطنت بهین  
 و در هر قطع نموده  
 لاجرم غبار در نو شیردان را که به باطن این مرد که باید  
 اما ظاهر این بهجت فقط او را از دست داده بود تا  
 مردم را یکیش خود خواند و بهجت انضاع و باطن  
 میگفت چندین هزار آدم در این او هستند که شش اینها  
 مردم چگونه بکن باشد و در آنست که تا نیز اگر سخنی  
 ضد او را به بگویند و باطن کند از مردم از این مرد که  
 پس از غبار نو شیردان نیز بهجت  
 درین مرد که را به این سازد که موبدان پاره اند  
 لطایف شافیه و در هر باطن دهند و در واقع تا یک در همه  
 بین مقصود نیست اما همیشه به مردم و اهالی  
 نسبت بد و به کفافی دارند که باید بهجت این مرد که است  
 و در هر لغت و در آنست که در نتیجه سخنان نو شیردان که تا  
 از مساوات حقوق و در هر شده باطن حق سلطنت  
 و تا سیر محسوسیت میجویند و این بود که مرد که و تا سیر



فقر عام نمود

آنچه در السنه و اقوال مردم نیست مگر در کتب معتبره است  
که بویژه بعضی قلم در کتب و سخن از حقوق و امتیازات است  
مگر در کتب معتبره هم چیزی از میان دعای ملک نیست  
مالکیت ملک خانی را بر مخلوق کفر و شرک است  
الحکم محرم را نیز حرام کرد زیرا که مناف حقوق حیات میسازد  
گویند خود را با بر سر شیشه نوشید و در دکان بزه در خیرگاه  
کند ایند اعتقاد مزرع ایند همان اعتقاد بنبیست  
و اما ششها را در دست که مساوات مطلقه را در میان  
افراد برقرار کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم  
عموماً چنانچه از تنفس هوا و نور و هواک سببها میسر  
و نظارت در برابر کوه و تفحص صحرا و بوستان بالتساوی  
تلازم میشوند از سایر نعمات طبع و عطیات الهیه  
بهین نسبت مستفید شوند و در میان همینها ستم  
فرق و افتلا را در دست

سخنان بزرگ چند نیست که چون کسی کند آنها نمیکند  
حالی از فلسفه حیه ان نیست  
نخست اینکه میگوید افراد بسیار از جهت حیه ان فرق و تفاوت

تفاوتی با هم ندارند مانند رانها و نخ و دلو یا که بعضی را بکند  
و بعضی را نکند و بی فرق با حشر می باشد هم چنین در میان  
دیگر که عطاها را و هر چه بصورت نیاید فرق بزرگ و تفاوت  
با حشر پیدا کنند و لا محاله در طبیعت حکم واقع شده است  
و دیگر اینکه میگویند عجم از نژاد سیان مردم بابر است یا  
بسیار زن و جهت همان عدم تفاوت و او عار ملکیت است  
است و این موضوع است که بعضی بعضی دیگر حد بزرگ  
بسیار به بطریق فرجه با هم گراید و احوال و تنه بی  
دیگر یک سلطنت مستبد را که از تمام امور مملکت است  
اداره میکند باشد و او خود را با احد و بحد مالک تمام امور  
و احوالی را بعد از این در پیش خود بدارد شکرت و میگوید  
هر کس در امر حکومت و سلطنت حق دارد بسیار است و این  
بشوا و غیبتین و بزرگان قوم بشود  
و این عقاید سابقا از بونا نشان باریان نشأت نموده  
اختصاص مزرع را ندارد فقط مزرع را از این بزرگان  
باید کرد تا این مساوات بر وفق عدل و قانون ظاهر شود  
حکومیه در نظام کلی احوالی هم بهم نرسد و کس حقوق دیگر تجاوز  
نکند و هر چه در جریج ندهد تو نیست بداند بلکه رفته رفته



این سخنان موجب اصلاح اخلاق مردم گشته نتایج ناگوار از این  
نکته نیست که هر که را بگویند عقاید در میان هر قوم اندام موجب  
فساد اخلاق اهالی دهیم و در هیچ دین و اخلاقی اثر نداشته  
اما این معنی را هم نمی توان منکر گشت که ترقی هر ملت برون  
تربیت افکار و اعمال است تا در سایه تجارت و عبادت حقیقت  
بیست بیاید

نویسندگان خواه از برای تطبیق حال و معانی و مودیان و خواه  
برای رفع اتهام از خود و خواه از برای جلوگیری از فساد دیگر  
سخنان ترتیب بر یافت و خواه از برای برقرار ساختن  
اول عین محکم و بیانی استوار بر سر یک کردن نظام  
از معانی گرفت اظهار انجمنی بر سر که از معانی و قریب الفاظ  
تشکیل کرد و سر و کار با چند تن از پیر و دانشوران مجلس  
بخویند و مفاسد را که باین او مرتب میشد و باین  
لحان بشنوند و بر عقاید اولیا و سلفان ترتیب  
حکم گشتن و در میان حداد شد

ولی سیرت اعیان مردم که باین انقد در احوال این عدل  
دارد و بیج علم و هنر و نموده بسیار است مردم و سخنان  
ایشان لغو هاست قاریه گویند که دیگر کسی را در این شرکت

مزدک کرده اسفند و بخورند

پاره از مورخین فریاد که بخیر بود و بخواهند از روی نصیحت  
محا که کرده باشند میگویند ضرر و خسارت این عدل موقتی  
و اصلاحات سطحی است که از برای محافظت سلطنت مستبد  
بهم نیست با اهالی ایران که در آن وقت بالغ شده و از پی  
سادات حقوق و آزادی نامه برآمده بودند و بهر حال  
و قیاس است چه مردم ایران بوطیله مقید بودن حکومت  
در صورتی که این فساد و فتنه اند و در لیلی نیست  
تا بتوان خیر کرد که هیچگاه در ایران حکومت را قانونی  
با انصاف و عدل نبوده بلکه همه وقت حکم شاه را قانون میسر  
مک میشدند و فاضله الکلیه ترین سلاطین بهمان آن است  
که بعد از صدور حکم و فرمانی اگر چه برخلاف عدل و انصاف  
هم باشد خود نیز از آن تجاوز نکنند و حفظ شئون سلطنت  
درین وجه که سلاطین ایران در هر عصر و هر ملک خود را

از نظام لایق عوام خلق ازاده و معاف باشند

و اگر مقصود از این اظهار نام زد گشتن از فقط اجراء  
آزاد افزدون و تحولات باشد که در حکومت شخص و  
سراهای عالی و قبیله و کشتن غبار بند است



و بدین که از اهل ایران بگویم مطالب طبیعت بنحویه شاه فرمود  
هم بگو و خوب باشد باید خود عالم علی الاطلاق و عین او  
مقتضی اقتضای است و از عالم آزاد محروم و محبوس باشد  
و جز مرز و حد هیچوقت کسر در ایران را طلب حقوق  
عامه و اعراساوات مطلقه بخاسته و اگر قدر ایران  
قبایل ایران مملکت علم استقلال آفریننده است  
ایشان را از اهل ایران بگویم بنموده ملک از بهار خود  
بهر و کامروائی و طلب اقتدار شخص این کار کرده اند  
ازین جهت قیام بر حقیقت جباران و ضرای رعایا و افزون  
اسارت بران مرتبه گشته  
و عارض است که همه رفت اهل ایران در تحت این گونه  
حکومت بوده و چهار دیگر از ایشان در خصوص تعبیه  
وضع حکومت و طلب مساوات حقوق و آزاد همه گزیناه  
و اگر قدر از حکومت سبزه آمده اند بجا بر تعبیه وضع تعبیه  
شخص را کافر نموده اند و غالباً اهل ایران در تحت  
اسارت فرو رفته اند که بوی از مطالب با اعیان  
تخوذه و اگر کسی در ایران این سخن گفته یا این سخن  
طلبیده همان مردک تعبیه پس ؟ ؟ ؟ (در کمال)

و اگر این در بر روی ایشان بسته شده بود و اکنون پیشرفت نموده  
امروز هیچ یک از ملت نمیدانند و نباید از ایران غریبه  
و این ملت را در رفقا و در ج نقطه فقر و مدیته مشاهده میکردم  
زیرا که اهالی ایران در آن عصر همین اعتقاد را که البقیل  
اهالی اروپا به از هزار و چهار صد سال تجاوز کرده اند  
بدینست که عده ترقیات اروپا را  
این اظهار از مساوات حقوق حاصل شده ولی اهالی ایران  
خاک بر درین دست ترقی نمیکرد و حرکت قهقرا کرده اند  
در توانیج عالم ثبت است که در سلطنت قاهره قادر بر این ملک  
در سلطنت امده از خود بگویند مقدمه غرای در زوال ملک موجب  
اقتراض ملت در خطاط دولت و مملکت خود خواهد شد  
زیرا که آن سلطان عظیم الشان مقتدر را یک طرفه خراب  
ملک خود را مریضه و از طرف دیگر میرسد و رسد در دفع این فقر  
چنانچه باید و شاید بر آید و بخواهد و بخواهد از شر یکی از بزرگترین  
اسباب آن ضرای لاجرم بخواهد از فقر حالت بجا برسد  
علاجه بحیث ضعف امور داخلیم پیدا کند و ازین غایت است  
که طرفه خارج با ضعف در داخله همراه و برابر برود  
و هر کس که از این فقر و خارج بر فساد برسد



دختر سافراید چرا که جمعی از دشمنان ملک را بسبب بیخ ملکی در  
گرفته در خانه خود داخل میکنند و اینان بجهت استخلاص خود  
فقط فرزند که اختلاف در میان رؤسا یا صفور و قلاطه  
الطاه و قسطنطین و بنی باقر استقام و در آن دوران این  
سلطنت برآمد و در پیش از آب برانیده خاکستر شد و این  
این بود عاقبت و بقیه گوشتها  
کسر و شکر قوای کثیره و عدلهای موقر از خاندان بقیه  
بعضی از ارباب تاریخ چون کسر بقوت است این باب  
بعضی از طبیعت کثیر بر روی احوالی ایران کشور بود و بقیه  
الما تریات الایمان و بقیه و ساخت این بود که  
نتیجه انتقام و قدر الهی ایرانیان را با سارت اقوام عرب  
اندخت و یک ملت تمدن نه مجرای آن بزرگواری و  
نجات است به دست ترین اقوام حشر و وزیر تالیان  
تا زبان افشاره با ایشان معامله عیب و برده ملک انعام  
و بار با بیان مرموزند چه غیر از آن در راه اصلاح و  
اسیر فرزند ایشان ملکی بود که گفته اند من لم یولد الا  
یورث الملوان است یعنی میرد و فرزند از فرزند مملای که از آن  
پادشاه هرگز نمیگری

چنانچه سابقا اشاره شده بواسطه وضع حکومت هر وقت  
دشمن وضع و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه بود  
این معنی که اگر پادشاه جنگاور بود و علم حرب و سیاست  
در آن عصر دولت ایران بر اقوام مجاور خود غلبه کرده و اگر  
بعکس علم جنگ او ضعیف بود بطانگان بر ملک غالب میشد  
و حکمرانی که قوای و قوت سایر ملل بیدار از کفایت و  
شهادت شخص پادشاه بنابر این بود که آن محاسن قوای و توان  
حکومت و اتحاد عموم اهالی ملت در منافع و خسارتها  
لا جرم اگر صفور و شخص شاه ماصد نبود و اتحاد ملت بر عدم  
آن مقاومت نتواند کرد حیف که این گونه اتحاد هرگز  
در ملت ایران پیدا نشد و الا از هر ملت قویتر و بر هر قوم قویتر  
مثلا همان قوی که در زمان کسر ایران داشت در زمان  
هرگز بیشتر مدد بگرفتند و این ها همیشه درین ملک جاری  
فلاصه بعد از کسر هر چه چهارم میر او در هر ایالت  
و نه بخت داشت این پادشاه بر عکس دیگر پادشاهان خود کم  
و بیشتر بود و در همان ابتدا انار که وی احتیاط از دیوانه  
حکومت خود را بی بر قیصر رم اعلان نگذاشته است و قریب  
انجام قیصر سفر را بر زمینت جلوس او انداخت که هم او را نیست



گویند و هم بفرار که گریز راضی شده بود عقد صلح نمایند  
هر مزی اعتنایی کرده نامنها ایشان را بنده گرفت و قس  
جواب داد که صلح راضی نیست فی بر چون از قهر مطهر  
نبود که هر مزی بکین صلح خواهد کرد احتیاطا موریس  
به الحیره روانه کرده تا در صورت عدم بکین هر مزی حرکت نماید  
سرور دوم از شرط بغداد گذشت  
ملک دی باجایب زستان که نزد یک شد نصیر به پیش  
کا یاد گرفت در ملک ایران هم پاره افلاکات و خط  
رو داد که بعضی بر هر مزی شوریده از آنجمله موریس و کین  
و عربستان بود که از هر اهل ایران شاه نوسر برانند و شک  
روم بالحیره داشت شده اهل الحیره العربیه را به جنگ  
برافزینند خاقان ترکستان که خالو هر مزی بود با  
کران از همچون عبور نمود بهانه اینکه میخواهد باروم جنگ  
ولی چون راضی خاک ایران شد معلوم گشت که اول قصد این  
را به لاجرم نالزدیک و یا خضر آمد و بعضی نوشته اند که  
تا نرسد و او را استیلا کرد و این همان سوده شاه است که  
و شهنشاه یار میکند و بهرام جویند دفع او امورش  
رومیان نیز نادانی و غرور و بارشاه جو از با این اختلافات

اختلافات غنیمت شمرده و بجای استقامت افتاده  
در بار و مری که با قصد میشتاد بود موریس سرور دوم را بران سرور  
ایران را در کالی نیک شکست داد و رومان از شرط بغداد  
گذشته همه الحیره را بر رومیان دادند  
در بار و مری و هشتاد و یک در شکست کانس بن مین میانه  
سپاه روم و ایران جنگ عظیم اتفاق افتاد اگر چه پیروز  
سرور ایران در جنگ کشته شد ولی از هر در هر طور قلعه اکبا  
ایرانیان سپاه روم را شکستند و تا یک ستر جنگ متوقف  
شد و رومیان هر قدر صلح اصرار کردند هر مزی دریافت  
و نیز باز در خود مغرور بود  
در این اثباتی بر عهد و رومیان موریس بجای ایشانند  
موریس نیک یک نام را با سپاه کسان جنگ ایران کرد  
این سرور را در میانه کار شکست و از ایرانیان چند نوبت  
شکست خورده و در بار و مری و هشتاد و شش در هر  
قلعه سولاکون در بار کوه ایلا ایرانیان را شکستی چندی  
دار فقیه بعضی شکست ایران نزد یک تیر فتنه با اینکه آذوقه  
نداشتند سبانه روز تسلیم شدند قنون روم که در قس  
ایران بودند غافل اند که ایرانیان در عسرت هستند



یا از ترس اینکه بشوید آمده اند مباراد و برانند و نگذارد از بارش  
دو شدند همگی ایرانیان را و بدیدند عقب رفتند  
بایستان آخته و بی کار از پیش نرفتند همین قدر شد که  
خود را پس کشیده از عسرت رهیدند  
و در میان افسد و فساد و در هوای شهر مار بر بویو پس که از این  
علی القصد بجا اتعرف کرده بودند جنگ سخت میان ایشان  
رو داد و مهبود در ایران گشته شد ایرانیان شهر را بر  
پناه بردند و در میان نرفتند شهر را پس یکدیگر  
تصرف ایرانیان ماند  
در بعد جنگ که یکدیگر در یکی تیر تیر بجهن در هوای طلع  
سبب ایران اتفاق افتاد ایرانیان در ابتدا غالب و بعد  
بواسطه شجاعت هر قدر که بدست خود فرهاد سردار ایران را  
گشت مغلوب شده به تیر تیر بجا چشند قتل ایران  
یا اگر رفتن بایران از ترس سفاکی هرگز نداشتند چه  
گفته بود اگر مغلوب شوند سردار و سران همه را خواهند کشت  
ازین واهمه بجهنم پس لشکر ایران محقق بپناه بهرام جوینده  
که مخالفت پادشاه جفاخته بودند شد نفیض طغیان  
این سردار این قرار است (شرح دارد)

**شرح حال بهرام جوینده و پادشاه ساسانی**

در او فائده هرگز یار و میان جنگ داشت یکدیگر از قتل  
برایست بهرام جوینده که از اولاد کرین سیلا بود بدفع ساسانی  
ناموشه و بعد از آن در شکار بار خیز در حد و خراسان  
بازگان مصاف داد و پیروزانند و تحت اطاعت  
آورد و نامی مطهر تباری در پی گشت  
پادشاه ایران قابلیت بهرام را دیده او را بزرگ فرستاد تا  
رومیان را از آنجا ببرد و کند در بین که بهرام محمد موبت  
میرفت در سواد و اسیر بار و من سردار روم دها شد  
فالحمله مغلوب گشت و روم را خشکین گشته و چشم انداخته  
ساقی او پوشیده جاسه زنان بر او فرستاد  
و بعضی گویند سبب اصلی خشم هرگز بر آن بود که چون بهرام  
غیاث سپاه از گشتان را نزد هرگز فرستاد و بدین  
ندیم هرگز گفت ها ما بهرام کویشی از گاو و خستاده  
بیم باقی غیاث را خود برداشته است  
خلاصه هرگز او را از سردار مغرب و نام  
بجای او فرستاد بهرام با سپاه خود که او را پس  
میباشند متفق و یکدل گشت ساسانی را از بر و دیا



پایان انداخته بارها با هم کردند و خود نامه سختی دادند  
به هر دو نوشت و مکه تمام خسرو بر وزیران و مکه  
از خسرو بد دل گشت و همین قدر بشد که خسرو از نزد  
دار حجت نفرتی که ایرانیان از هر  
داشتند پیوسته از اطراف آمده سپاه بهرام محقق شد  
من جمله لشکر بود که هفتادمان را هفتاد و دو  
بهرام نیز چون طلعه را منصرف گشت و هر مرد برار  
نگذارد او اعتبار پیدا کند فتوی بر دایر کشیدگی  
خود به قلع او اموار داشت و ظاهر این همان خشتون  
و سپاه خاصه بود

این سردار که بهرام مقام شد بنامه او را بگشتند و بگشت  
لطیف بدین که بخت طوئی کشید که بنامه او خسرو  
که از سرداران و امرا ایران بود و هر مرد بعد از خسرو  
او را حسیب کرده بود از حسیب بخت و با لشکر که  
در اواخر سران مقبول بود بخت و با شاه رفت و لافها  
او را بر سرده و با شاه را سر زدن گشت گرفت هر مرد  
مستحقین خود را حکم کرد تا او را بکشد بنامه او تمام  
سلطنت از سر گشت بر داشت و مکه را در همان مستحقین

مستحقین او را بر زن ان رند خسرو بر وزیر پادشاه  
از سر بر زن کرده بود چون این واقعه بشید  
پناه بجایک روم بردند و کسر فرستاده او را الحظیان داد  
با اینکه پادشاه کند و با سخت آورد

هر مرد که در زن ان بود خواهر نمود محلی از بخا و زکا  
منصفه سانه و او در آن مجلس است دست خود را  
محقق بار در محلی که منصفه شد هر مرد از بختر خود  
و رعیت آنها داشت و کسانیکه او را از سخت انداخته  
بودند دست کرد و از بخا استه عامور که خسرو را  
بجای او منصوب بگشتند زیرا که او را بی قابلیت و سخاک  
شرد و پادشاه بر سر کوه گشت حیات

سخنان او مؤثر نبضاد و ایرانیان خسرو را بخت  
و هر مرد را با هنر یافته گو کرده و حسیب نهادند پادشاه  
هر مرد بزرگه سال بود و یکم خسرو و یکم خسرو  
گویند در آنده چون بر سر کوه کاه میکرد کاه را  
ولی همیشه او را با سایر مردان در زن ان فرستاد  
دست خود و هوسات لغاتی را کاه است و کاه  
گشت و همین کاه که بجای کوه شناسی در پادشاه



خداست بدلم جویند جانم واقرا زمان برابر او در شاد  
تمام رعیت و لشکر از خود خردل سرد و نوید سخت  
و همه امر او بر کان را بوحشت و نفرت انداخت  
بدلم جویند نیز همی که از کور شد  
هر فرزند گرفت فرصت غنیمت شمرده بجای استبداد  
و خود بر افتاد و خود را پادشاه ایران خواند باز ده  
ماه سلطنت کرد و در ترکستان گرفت چنانچه ذکر میشود  
**پادشاه خسرو دین**

خسرو دین که بعد از پدرش بود و او را کسرسوم خواندند  
در هر سال صد و نود و ده بطور کرد و ابتدا بطور مهرانی با  
بر رفتار نمودن میخواست و برابر او را با و غداها  
نیکو سفر شاد و خورده و آسبای بود که در محبوس  
سخت گذرد ولی این محبتها بیشتر سبب بجان طبع  
و حیثیت او گشت

چون بر وزیر دید که بیای و بیاور ارام غر نواند کرد حکم  
قبضه داد بعد از آنکه این عمل خشیع چشما بر  
طوبس خود منعقد ساخت و مبالغه گرفت چنانچه تقیم  
در حسان فرمود و حکم کرد تا اغلب زندانیان را رها

رها کنند و متعهد شد از این کارها این بعد که مردم بنیاد  
میقد رطبیعت او با به شتر تفاوت است بعد هدیه ها  
و تحفه ها که آنها نفیس را بر بدلم جویند روانه کرد  
و نامه بد نوشت که چنانچه از صرافت سلطنت بقیه  
در او در دولت رتبه دوم شخص می دهد و بسیار است  
مبارک بدلم هدیه او را رد کرده در جواب عرفیه  
به او بانه نوشت و خود را دوست خدا و دشمن ستمگران  
پادشاه دین را لقب داد و خسرو را فراده و اطباء و  
گشاده به خواند و باد حکم کرد که دست از سلطنت باز  
دشته به رکاه او تنبیه دهد و عوض این کار حکومت یکی  
از ولایات ایران بیا به

خسرو نامه را در حضورهای دولت بخواند و او را لعنت  
و نفرین کرده بد و کشتند و وزیران بلامنت جوابی بدو  
و چون امید داشت که سودر خواهد بخشید لشکر  
جمع آورده بودند به نصیب رفت ششتر و فرستاد  
بخدا که بدو بخشند و اثرش را در قشون پادشاه هدیه  
باخته بقیه خسرو که از مراتب مطلع شد زمان  
خودش را روانه نموده خود نیز در جناح گرفتار بود



اما بدام پیش از آنکه خسرو بگریزد شتر تاخته بزد و در پیش  
هر یک از دست خسرو و در حین از مستحقین  
که بخت و بازمان خوشتر که اغلب طغیان خوار و شسته  
از میانها را بجزیره گذشته بپرسیم و بپرسیده  
بر بوس که انطوف رویان که توانی انجام دهی بروی  
با احترام تمام پذیرفت روز دیگر خسرو نامه بفرست  
قبیله روم نوشته از دیار غوث و درین که قبیله از  
بر این کار محسوس شوی مرا است بدام در قیصر بود که  
خسرو را گرفتار نماید تنها می دهند نفر دیگر از زیر کاپ  
ایران را که هوا خواه بر وزیر بفرست آورده مملوک  
ولی با رعیت بطور ملامت رفتار کرده و زندان حفظ  
هدایت بر آید و گمانیکه نزدیک او می آید تعارف بسیار  
و در نوخت

عاقبت با کجای خسرو کی دید که با وجود این همه اهتمامات نجبا  
از دشمنو نیستند و با او خصومت بیوزند به رعیت  
هم مطمئن بنور چون دید که نمی تواند حرص خود را فرو  
نشاند و چون به آن هم تغییر در حالت ایرانش  
نخواهد دار محسوس است علامات یا شاه را زیب و

دزبویر بیکر خوشتر ساخت و با اخلو نفعه ما تیر بوی  
پیغام فرستاد که در مانده رویان سخت با پشمار  
از آن طرف خسرو را بر اینکه در  
نمایم که از پی برائی رویان ممنون است یک نفر از  
کسان خود با تیر بوی بپرسیم که کو تو الیجا فرستاد  
و نوشت که قلع را بر رویان تسلیم کند این معجزه است  
اسباب و کسر قیصر بخیر شد  
در سر پا نصد و نود و سه مسیح هم از جانب بدام و هم از  
خسرو مأمور با مبول نزد قیصر روانه شد بدام  
نقد کرد که اگر به طرف اختیار کند شهر شریب (انجبین)  
و خاک تنج را تا شرط فرات بر رویان و اگر در  
از آن طرف خسرو وعده داده بود که ما تیر بوی بپرسد  
را و همه ایشان را به هد و با قیصر همیشه بر صلح  
باشد و بر این دوام صلح و قیصر نیز بر این خواه  
قیصر طرف خسرو گرفت بر کان  
که در جنگها را به هر نزد هر کرده بفرستد اما از قیصر خود نزد  
خسرو فرستاد بر وزیر هندی که قیصر مطمئن شد  
از شرط فرات گذشته احوالی قسطنطنیه رفت اما

در داخل ستان بول او را نذر رفتند

از آن که در شاهی بهرام موجب شده بود که بخوار گشت  
اطنا هیچ شاه او خبر نداشتند و از در نهایت نفرت  
داشتند صاحبان مقبره قشون بغداد و بهرام دست  
بغداد داده بند و چند نفر دیگر از محبس بیرون آورده  
ریاست از قوه سلطنت نداشتند

بهرام چون قتل وقت اطلاع یافته بود قشون خود را  
از راه دشت خنک تمام شب طول کشید فرجام بهرام فیر  
شده بغض از معاندین را بدست آورده روز بعد همه را دست  
و پا بر میله با هم پیلان ساخت

اما بعد در کسبهم که بخت بملکت می یافتند و اغلبی آن که  
تا به اطاعت بهرام کرده بودند بغض بفرمان خود را آورده  
طولی کشید که قشون مقتدر در ایشان جمع شد  
در همان وقت از جانب قیصر سواد که در بغداد می نشست  
بهرام حکم شد که همه پستند او خود را در راه خود صرف کنند  
بعض از قشون بهرام نیز سر تکلیف پیش آورده و حاکم  
تربیب این شهرها را اجند شهر دیگر که در زیر اداره او بود  
نخست و نسیم کرد بهرام نیز با کمال اهتمام همه قشون تمام

منازه ایران را جمع کرده و قصد دفع خسرو را کرد یک نفر  
صاحب منصب بیادون نام را با یک ستمه قشون بغلایان  
در نزد یکی سیزده یوم فرستاد که عاب فرات را سد نمود  
یک نفر دیگر نیز را گرفتند نیز برب روانه کرد چون  
هیچ یک از این شخص بمقصود نرسیده این مقصد را  
نومید هواخواهان بهرام شد

در آنوقت خسرو نامه قیصر نوشته مبلغ مقتدر از قیصر  
خوبت و تشنه کرد که بسراست استقلال بر سر سلطنت آن  
مبلغ را از آنکه قیصر خواهر او را نذر رفت خسرو این  
دیده را چه در وجه هواخواهان خویش انعام کرد و همه در  
تخصیص هواخواهان صرف نمود و هم از قیصر تمنا کرد که  
کو این قبول نام بران را در راه که اهل او و قتل داشت  
اسب خرابی کار شود بخور دهند و در راه را نیز سیر که اصل  
ایرانی و کی از سر راه آن کار از سروده برود و همه  
قیصر این خواهر را نیز قبول کرد

و ظاهر که او این قبول همان کوت و در دست کسی که در شهنشاه میگوید  
دست بهرام نکرده خسرو با استبداد و در راه ایرانی راه  
افتاد و اغلب شهرهاست همه من جمله در آن سیم شدند



در این قلعه از جانب قیصر یک شمشیر بزرگ و مشکبای گرانها  
و یک تاج اچند نفره اثاث البیت منازل بر خرد آورده  
بعض از قشون خاصه قیصر هر کس را این هدایا آید بوجه  
که مستحق شخص یا پادشاه باشند خسرو از راه افغان یا  
از برون به سیرکلیه هار شهر دارا را بر قیصر فرستاد  
همگی قشون گنار شط بقدر سید خسرو و در آنجا منتظر  
بعض لشکر را در میان یکدیگر لشکر بهرام برپا سازد  
گرفتار و لشکر را منگوشد خسرو ملک گردان برپا سازد  
کوثر و بهر کردند فور محفل که بر ضیافت صاحب مضیافت  
انتقاد داد و به فرمان داد که او را بیاورد به سیرکلیه  
تخیز بسیار و بر خیز حکم داد تا او را به پاچه کنند  
رو میان این کار نفرت کرده فور از مجلس بیرون رفتند  
اما مهبد و برادر خسرو با قلی لشکر  
اموریت یافته سلوکی و داین را گرفت و نیز شهر را  
خسرو را منصرف شده و به داین آن شهر که در شهر بهرام  
شکرت کرده بوجه هدایا را بیاوخت و بنا کون  
روزی که از افغانستان بآمد و خسرو بیا به عیادت آنکه  
بایست و متعجب شد لطیف را بآید (بهرام)

بهرام متعجب شد که این قشون لشکر را سیر و خسرو الحاق  
ولی متوالت واقع شود  
خسرو شست هزار لشکر داشت و سیاهبان بهرام چهار  
بوجه بهرام هر چه کوشید برایشان شبحون زندگانی  
آهسته روز هر دو لشکر تمام هم مانده عاقبت سیاهبان  
بهرام سیاه کنگان و خردیم زبان از اردو بیرون آمده  
طلب جدال نمودند و فریاد ها غریب برخیزند  
ایرانیانی که در داره خسرو بوجه نیز نار و آتش کردند  
اما سیر مهبد و دینه در میان این را سیاهبان  
که سیاهبان را ساکت کنند همگی نظم برقرار شد سپاه  
طریقین صف جنگ بستند قشون متحد به دست  
منقسم بود خسرو را سیر و مرکز فرار داشتند  
همینه که در آنجا ایرانیان و میان کون بوجه بعد کفایت  
مهبد و دینه بود و مهبد و دینه بود  
سیاهبان بهرام از کشت عدد و خود را در خصم متوهم  
گشته بپند که هر کس بختند و مقصود بپایان کار این  
بهر که در لشکر منظم خسرو بفرقه ای از ناسیر کلین  
گردد که موافق مهبد خسرو برایشان بیازد ولی برانجام



بقرآن خسرو جلد برده و چنانچه سر دار روم خبر داد و بعد  
بر قهر مملو شده و بسیار از ایشان مقتول گشت  
و اگر در میان آمد از فر آمده از ایران کسی باقی نماند  
چون بهرام یقین داشت که در وقت و از هر مصلحتی  
با قشون مخدعه که منظم هم بود چونکه لایه بلبه بهای که راه  
آنها را در صورت بدست براه در نا سر او را نفاذ کرده  
اما بطوریکه قوای عسکر با و منظم ماند بهرام مجبور  
آن امکان را خالی کرده در کنار رودخانه ای قرار  
گرفت تا سیر نیز دیک از دور او را ندیده معیار جنگ  
شد بهرام چون چاره بجز جنگ ندید گوشت که افلا  
قشون او را موضع خود جابر کردند  
پس بپیکار جنگ در هر دو پناه موجود بود بهرام پیلان خود را  
در جلو سواره نگاه داشت خسرو با قصد نفر مستحفظ  
از جلو صفوف مرگدشت و ایرانیان را تحریک میکرد  
که از رومیان در شجاعت بیفزایند  
ابتدا لشکر بهرام در یک نقطه فائق آمده ولی عاقبت  
شدن شش هزار نفر از ایشان بکوه میخوشد و بعضی  
نسلیم پیش آورده زنهار خوشنشد خسرو ایشان را

ایشان را زنهار نهاده بفرمود تا همه را تیرا باند وزیر  
پارسیان با تیرا باند  
روسیان زنهار و اظهار زینهار شاه بهرام را گرفته  
بخسرو دادند و در میان ایشان کرد و بخواهد بهرام بود که  
خسرو تخت با او را و تخت و از جلد بر دیکان خسرو  
شد و شاید این ام هم بناسبت بر دانه  
بهرام با ده هزار سوار بکجخت و لطیف ترکستان نزد  
خاقان رفت خاقان که خالو هر دو بود اول بهرام را  
که امر نشسته او را منصب پشمار دار ولی بعد از او  
نهرش خوراند  
بعد از آنکه دشمن مضبوط شد خسرو بشهر کازاک رفت و  
آنها محاصره از این حیث است روسیان آیه خوف بخت گشت  
و داده روز سانه خوف میخواستند بعد از آن قشون  
خسرو بپیشانی عطائی جزیره و آخرین منه دلان  
و چون می رسید ایرانیان او را بکشد هزار نفر زنهار  
روم را و شورش از قصیر در محافظت خود گرفت  
و بعد از آن که در سلطنت استقلال یافت همه کسانی را  
که در شورش و شورش شرکت داشتند بکشتند و کشتند



بزرگ با آن همه اهل خاص و عده مست گزیده بعهده چون دیگر  
نویسندگان محتاج بنور و شرط بعد از عرق کرد  
در آن اثنا از جهت تازه ساخت اعراب در سرحد  
ایران نزدیک بود که شش صلیح ایران و روم منقسم شود  
خسرو از بی بهانه و مستحکم میگفت که با قیصر جنگ کند از  
این جهت ولایت ایالات روم را که مجاور هاک ایران  
بوده منهم ساخت که اعراب با نجات و قنار و جده  
تحریر میکنند و ایشانرا مانع نمیشوند نویسنده  
روم که دوازده سیکو بنهای خود به جز خسرو انهم چشم  
و امید داشت سطرانزاد و او فرستاد و راستی حاضر و  
ایشانرا پذیرفت ولی بعد از آنکه خدمات رویار  
به دالها و دیوانه ها را و اهل بطریق و ستر ایران را  
ایشان کردند از صرافت جنگ افتاد  
اندکی بعد وقوعه دیگر در داد که خسرو آن وسیله را  
بر اعراب متقاعد خویش مفتاح شمرده جنگ با روم  
میباشد آن دفعه قیصر نویسنده روم است  
که در سر ششصد و دو اتفاق افتاد خسرو او را بدو  
و حاضر خود میخواهد و در واقع سلطنت را از او داشت

دشت در این صورت موافق و انصاف در مردمان بود  
نخستین خواه او سر بلند کند و بهین مستحکم نامه و  
فوکا نامه نویسنده که برای او رسیده دشت نویسنده را و  
اعلان حرب کرد  
در ابتدا چنین وانمود کرد که میخواهد یکی از خانه این  
نویسنده تخت سلطنت بنهاند ولی بزود معلوم شد  
که قصد شتراخت و تازه روم است چرا که بنایسیر که به  
قند فوکا علم امیر شده بود و حقوق موافق خدمت  
بخش و دشت امداد کرد و مقصود از سلطنت مملکت  
خویش و انقضای رومیان نه دشت  
لاحرم در اوایل بهار ستم ششصد و چهارم صیحاتشون  
اندر هر الجزیره رفت در آن مملکت رومیان قشون  
قلیل و وزیر بیرق زمین نام جمع دشتند این سردا که  
چاره جز عدال ندید قشونش بطلی منلو شده و خود  
بزرگم کار بر دشت بعد از چند روز به روم میان بار  
روم نیز در هوای دایر شکست خوردند از اینان سیر باز  
گرفته حکم خسرو را گشتند  
دو بزرگ بود این بود اندر آن جنگی که بیت و پنج ملک سیال







سوار سلطان گشت و ده تاجک را بهار ارج داده  
او شلیم داشتند و خوب جلیب که در لوله و قاب طلا  
نماده مهر بر کشتی نهاده و ضبط کرده و شاه نظر  
از سر شریف بایران برد و بیت و شهر هزار نفر بود  
در تعداد سیاه او منتظم شده و در هزار عیسوی از هر  
سرازمیه اتفاق اعراب صامین نصر رسانیده  
و مقبره حضرت عیسی را با کلیساها آتش زده با خاک گشت  
گرفته و در دین اوقات سرگرم عیش و نوش و تخراب  
طیور و درخت بود و در حالتیکه سر را آتش تسمیه و شعله  
داشتند و شعله اسباب الهی و لغیر آنکه نادر به هیچ دیده و  
نشیده هیچ کس و جمع کرده در راهار مطمن با و تا  
که بر رخت و در بر مغرور و جد و بر دج و عجا و منقر  
بوفور و سلب رانده تخت طاقدیس که زمین ترین  
سراهار اراکاهان عالم شمرده میشد و اعات روز  
دش و مملو و بنا بر کان و کواکب و اخلا فاته هوا  
نقیده است و موشم و قصور از نشان سیه و شوی  
خوانین و چرخش که به داده هزار کینک با هر سیریه  
و سزا هم شیرین را من و داسان تا پیش که ایچاه

هر که شته از آنجمله شد بر شریقت برادر میگرفت و  
امشکانش که از هزار متجاوز بود و سالار ایشان را  
و کیم است و فلاش که هزار و دویست در بخیر  
دست و علائش که با کرها رزمین و باره و طوقها  
رجع ده هزار نفر میشد و اقیان سیم باقر که  
شخصه فقر بود و مقبره چانش که هزار نفر بر سینه  
و کچها سینه و شر که بار آور و شاه طمان و کچیر و وزیر  
دست افشار و امثال آن باشد و در زبانها مذکور  
و طهر از آنها فقر و در ششما به یاد کرده که هیچ با و نه  
این تعلق و شست و شوی و نخواهد بود  
با لیم خرد و بعد از فتح آن صفات بخیر شخیر که فای  
از نظامی بود افتاد و بر ششصد و شانزده قشون  
به آن مالک کشید لشکر ایران تخت شهر اسکندریه را  
جایبند و تا سر حد فاک اتیوی که سوران باشد  
ناخند و در همان سر قشون و کچر بر ششصد و شش  
نفر سوار سا آس که سوار لشکر بود و تخت میانه و در  
که است محاصره کرد و فقر خلی من و خدی که با و  
آن شد و فقر شش در آید زیرا که با تخت و در



و چون استند و کافر از بر دفع سا آید و شست باغی  
سا آید و بقیه نظام نصیر شد و خداوند کرد که او را  
ملاقات کند هر قدر ممکن بود و در وقت و  
نزدیک ساحت آمد همیکه سا آید و آید و چنانچه نزد  
خود و بخاک ساقی و در هر قدر نیز اقدام بجای آید و  
و نصیر و دلالت نمود که از انقطاع و صلاح سفر از خیر و  
چند روز بعد المجدان در راه بود  
سا آید آمدن سا آید که قوت ترک قتل را بر آن  
در وستان شد و در قید محاصره داشته باشند بجای  
خود با سفر نصیر و غایت ایران نمود و در خاک روم  
نقشه نهایت اقدام را از ایشان منظر کرد همیکه  
فاک ایران سید و ایشان را بطور سیر و خبر کرد و خبر  
خود را بکمان مکر که خرد و منور نشان او میشود  
ولی پادشاه سخت با دشمنان کشت که جبار و حضور  
بخاک افکاره و گفت باینی خود نصیر گرفته بر اثر زیاد  
و فوراً حکم داد زنده بپوشش را کنند و از آن پوست سگی  
ساخت بعد از آن روز سفر کرده گفت و قدر از روستا  
رفت میکنم که نه هب خود را اظهار کنند و خود را بر بختند

بختند این بگفت و امر کرد المجدان را بجهت راندن  
از ایشان مرخص شده و راندن آن بمر باقر را نصیب  
عیان گشتند  
سرباب که در آن خرد و نصیر با آس ریاست لشکر و  
شاه و آن مأمور و مشغول گشت  
ریاست شصت و شانزده شهر را متصرف شد بجای  
و آنجا محاصره استانبول آمد و نزدیک بقیه بود و بکنند  
نقطه و در میان سیاهان پدید آمده محبوبان  
گشتند همیکه رفت انو همیکه در ابتدا محاصره نصیر  
عناصر گشته بود و طوف شد  
خلاصه همه ساله ایرانیان در بهار ایالات روم مجاور  
ایران متناهی شدند و همیکه ایشان در آنوقت بنا  
و قاطعین طرق شباهت داشت و چون در  
ایالاتی که از روم تصرف کرده بودند مستحفظ بسیار  
نشانند و در قوا و عسکری ایشان را بکنند پدید آمد  
هر قدر چون با تمام قوا خود مشغول این بود که مکرار  
از دست آید و با نصیر و دولت روم وارد آمد و لابد از  
عهد عساکر خرد و بر نیامد همیکه دید ایرانیان و



بر قیادت وادواید با دست از سلطنت روم برادر و با به دفع  
هت کمارد لاجرم به طور یقه خاطر خود را از طرف فرستاد  
آنگاه ساخت در حد دلافتی اعتدالها خسر در آمد  
بعد از آنکه نه تا که لشکریه و سایر شخصی به دست  
قشون بسیار بسیار استوار و خود نیز در یک سر  
کران بیان خاک آمد و مانند اشعیرم و تنظیم قشون بر داشت  
بسیار مستعان کو یک حرکت کرد سر بار که سر و لشکر  
ایران بود و او را شریان کرد و گفتند از قضا نصیب آمد  
که در موقع مناسب تعرض او شود لشکر که هوا بر طرف  
سقیم شده قصد ششون کرد ولی عقلنا حجاب سماج  
بر چشم ماه نمایان شد لایق فسخ غریبت خود و مارا که  
میه سینه نفرین گفت و با پیش فلادان روم جنگ  
مختصر کرده با آنگاه بر تفرقه پناه برد  
دیگر روز بهشت آمده قشون را در برابر افتاد که تازه از  
کوه میوه میوه نظام جنگ باز داشت ایرانیان که خوشید  
مستقیم بر آریا بیشتر از طلوع آن داد و فریاد شادی  
بلند کردند

هفت بار اینک نظام سپاه از راهم زنده میله کرده از برابر

لشکر ایران که بخت ایرانیان او را تقاضا کرده و فتیله  
هفت و نیم نظم ایشان بر هم خورده و باطنیان پیرو  
نظام حرکت نمیکند فراموش تا لشکر با شتر رفته  
ایرانیان ناخفته شکست فاحش در لشکر ایران آمد  
و سر بار که بخت رومیان از در برابر راجه پدید  
هفت و نیم از این فتح تا که توقف درستان را  
قشون در اینستان دیده خود با شتاب و مراجعت  
بانه و سایر شخصه و بیت  
و سه هفت و نیم جنگ ایران شد تا از و پایش که  
از راجه جان باشد رفته شهرها و دیوارها را سوزانده  
و هر چه در سر راه رسیده ضایع کرد و آن نزدیکی شنبه  
خسرو با جید هر قشون در کاراک است فوراً  
بطرف خسرو رانده چون نزدیکی اردو خسرو رسید  
اعراب را گفت اطلب لشکر ایران ناخفته طلایه بار دو  
کر بخت و رومیان لشکر این داهمه اندخت خسرو داهمه  
سپاه که بخت هفت و نیم در دهور در کاراک  
وار شده یک معبد آتش پرستی را که ایرانیان ثبات  
محرمان میباشند و معبد خسرو را بیان معبد در زیر کتیبه



آسمان مانند گدشته فصد لبو را نه در اطراف آن محسوس  
هوان گنبد آسمان کون یک چهار سیم از آفتاب و ماه و  
ستارگان و دیگر قرار داده بود و نهایی میان قصبه  
کرده که از عصاها را آن محسوس همانند باران آب  
بسیجست و محسوس و صدای غده میگوید و از ورق و  
درختها مرصعید

بالجمله یک قسمت از شهر هم بسجست و در آنوقت زیاده  
سه هزار خانوار در شهر بر پا بود بعد از آن هر وقت  
تا سیر که حالا در سر نامند رفت و انشهر را بسوزانید  
و باز از قفا خبر و ساخت چون نتوانست او رسید  
بمملکت البانی که گذر و غمتان باشد رفت که در آنجا خوش  
نستان را انداخت کند

ایرانیان در بین راه خیلی متعزض رو میان شدند که  
شاید غنایم و سواران را زیر کینه ولی کار از پیش  
بردن نتوانستند تا اینکه قصبه خود را از خضر کرد  
سحر و دیگر که مطابق شد و سیمت و سیمت و ولایت جسد  
سه رسته قشون تدارک دید که را بر باره نوکیر بسیار لاکا

نظا بر شیوع سخن اینکه قصبه و سواران بران بود که معانی این بران بود

بسیار لاکا سپرد و یکسری را خود لقا شد  
این سردار در بند هانی را که از آنجا از البانی باران میا  
متصرف شدند چون قصبه راه را بسته دید و یکسری  
گرفت سارا لاکا از جلو رفت که راه را بر او بسته و  
سیان پنهان نشو حنک بالا گرفت سر بر تیر بسیار لاکا  
آمد و میان در دامنه یک تیر خنجر را بر محسوس که از  
حمت حسن موقع قشون ایران برایشان فایق آمدن  
مخترق است که بسیار از لشکر ایران و سارا لاکا درین  
حنک گشته شدند

درین بین سارا آیس را که از سران سپاه خسر و لبو بار شده  
از قشون در سیه هفت مصلحت و قرار دید سارا  
و سارا آیس از قفا او متفقا هر تاختند ولی چون رو  
در حنک و کبر و مهمات کام داشتند نتوانستند قصبه  
غلبه یابند بر البانی که سینه سارا آیس سارا را در سیه  
دار و خود را بران را حجت کرد سارا به خود در عمارت  
سزل کرده قشونش در برامون آن عمارت ها در زود  
هفت شش غفلت بران تا صفت عمارت را از پیش رو  
و از لشکران ایران خیلی تلف ساخت زنان سارا



ایند که صاحب منصب که در آن عمارت بود بعضی خسته  
و بعضی خود را زبانه خسته کردند سر را در انداز علم  
بیرون آمده با سپاه خود مصمم جنگ شده ولی قیصر در راه  
و چند جنگ دیگر بعد از آن میان ایشان وقوع یافت با  
آنکه اغلب درین جنگها رزمندگان ایرانیان مغلوب هر قدر  
باز راه قیصر و رومیان را از تاختن بایران بسته بود  
و هیچ یک از ممالک مقصود را از دست ندادند و بسیار  
از رومیان را درین جنگها تلف رسانیدند تا رسید  
شخصه به بیت و پنج که از عدد قشون هر طرف بسیار  
شده بود لایه بسیار ضعیف حرکت کردند و بجا قشونی  
که از مملکت ترس روم ایلی و چند ایالت دیگر خواسته  
بود به سهولت بدو ملحق شوند

سر با که گفت مقصود قیصر بود از تاختن کرد و گناه  
روم را که سپاه قیصر را دید که قیصر زده بود فاصله  
میان دو لشکر بلی بود که رومیان در تصرف داشتند  
در غرض که ایرانیان تدارک میدیدند اردو برانند بعضی  
لشکران روم بایشان تاخته چند نفر را بقتل رسانیدند  
سر با حسابت رومیان را غنیمت شمرده یک رسته قشون

قشون در کنار رودخانه میان بیستانها و نزارها بکامپ  
گذاشته خود را لشکر دوم طرح جنگ ریخت و بعد از جنگ  
رومیان از تفرار او تاخته میان لشکر او و کاسا نیکه در  
کمینگاه بود واقع شدند ایرانیان به سهولت ایشان را  
تلف کردند و بطرف مستحقین میرانند اگر هر قدر  
باخته قشون قویتر با ما روبرو میسر میسر تصرف بایران  
میر آمد ولی قیصر یک نفر سواره که از ایرانیان بسیار  
عظیم الجثه و شجاعت معروف بود بطرف او تاخته  
او را با نیزه خود کشته چنانکه رودخانه انداخت  
این معرکه قوت طلب ایرانیان کاسته بر نشسته و قیصر  
بطرف اناطولی راند

سر و دیگر خبر و مجدداً یک رسته لشکر دیده بخت  
قشون را که بخواه هر طرف بود و سپاه رومیان  
با آیسیر که با قیصر جنگ کند و برابر ایشان بخواه  
نفر ما مور که با قوم امان و لغار و پهلوان پهلوان  
محاصره کنند یک رسته قشون در هر طرف و رستم  
که در ازار باشد تحفظ و صراحت واقعه ایشان را مورد

آنان کسانند و پهلوان پهلوان



و تمام عیسویان کاتولیک و عجمی را که در ایران فتنه محمد بن  
دین دستور بفرموده و ساآیین شط فرات گذشته و فاک  
ایستادن صغیرا فسون قهر جنگ در بیوت شکست  
خورده هزیمت گرفت و چند روز بعد از غلبه هلاک شده  
خبر و حکم که تا حیدر اورد و غنای لسان زده پیش او آورد  
همینکه آوردند فرمود تا جواب بیاورد آن زن را دست هم کرد  
ازین طرف سرا که در ساله دامن افامت کرده بود حرکت  
آن داشت که بقوم از بلخ و متصرفان اسلام قبول نمود  
ولی چون رومیان قوم المان را نیز شنیدند سر بارانها  
خود حرکت نکرد و یک ششصد و بیست و هفت نفر  
هر قدر است که در شان تاخت رازان سر که بکشتن این ملک  
نامور بود از قفار رومیان میرفت که در موقع شتاب  
طرح جنگ بریزد

اما هفتاد و هفتاد و یک بزرگ گذشته در حوالی بنوا ارد  
زده و چون شنید که رازان سر در از از فتنه رومیان  
آمد و دست او را مجبور بکنک کرد و محاربه از جمیع اشیاء  
طول کشید و از طرف ایرانیان سر را ملک صاحب منصبان  
و نصف لشکر هم کشته شدند زیرا که ارد و هر قدر هم از

هم از حیث عدد و هم از حیث نظام ایشان فائق بود  
روز بعد رومیان بار و دشمن را فتنه و اسلحه تمام  
در حیدر را از قسرها با فتنه که با چند ورقه طلا پوشیده بود  
هر قدر بعد از آن فتح بود و خبر درانه خسر و خون و به  
درین مدت اندک جمیع غنایات خارج و بلاد و اقلیم از  
بیشتر رفت و خواهر رفت و لشکر دشمن در اطراف ملک  
منتظر شد و بسیار از آن در هر عزمیت هزیمت یافتند  
و جمیع خزانه ها را ملکی و گنجها را دولت برادر رفت و از  
بعد از آن یکاست نور عیبت و یک قوه و تاب نماند  
و اعوان پادشاه متفرق شدند و سرداران اغلب  
کشته گشتند تا به مقاومت در غور نماند و هر چه بطایه  
فنی سیاه و شیر را که کرده بازمان و اولاد خود را نیز کشته کرد  
بعد از آن که یونانیان سلو سر می آمدند و مادر از ترس  
بهر در و یکی روم او را بوسه بپاشید و گفت

و بقول دیگر روزی که در ده قهر بدین شیرین از من  
هر اه گرفته و از کرد و عجب اینکه در همان اوارگی و بجایگی  
از قبول صلح با نصیر ابد شطاف داشت و چون فسون  
کاف الشیر نماند و بوسه را به نوشت که محاصره را که بسته



ایراد و تناسبات

روسیان جای پای را که همدیگر حکم کرده گرفته نژاد هر قریه  
تصیر حکم دارند اما در انظار دشته جای پای دیگر نژاد سرایه در  
کردند و از جانب خسرو به نوشتند که هیون ایراییان  
بر رویان فایز آمده اند و در هماغا که بود بمحاصره دوام  
ازین جهت سرایه فریب خورده بحکم خسرو رفتند و

بغیر ایراد و تناسبات

از انظار خسرو و همان اینکه سرایه حکم در آنم کرده بنا  
او حکم فرستاد که او را بقتل رسانیده سر او را لشکریان  
آور و روسای نژاد این حکم را بدست آورده بر سرایه  
فرستادند سرایه که این به به در فرمان ضمیمه کرد که جمیع  
نفر از صاحب منصبان لشکر را نیز بکشند و مضمون  
فرمان را آنچه خود اضافه کرده بر لشکریان بخواند  
سپاهیان فرمان تغییر گشته گفتند باید دست از محاصره  
و ایرانیان رخت خسرو را قطع کرد رعایای نیز از حرکات  
خسرو به تنگ آمده بودند و غریبانه را از دمیدند  
این فقره بر پیشرفت کار تغییر فرستاد  
با وصف از خسرو را بصلح تطلیف کرد و خسرو نیز دست

ولی در این اثنا واقعه دیگر ایرانیان رو داد که بطول در وضع  
مملکت تغییرات سیاسی می پدید آمد و آن این است که خسرو  
جهت کبریا و ضعف بنده و رحمت و رنج زیاد بنا خوشی  
در سطر را مقبل شد قصه آن کرد که یکی از سیرانش  
سر را بر سر دران شاه نام را بجای خود نشان داد این  
سیر عیون و هب و سیرا نام داشت که همان شیرین مسعود  
باشد و خسرو از فرط عشق که به داشت این زن را بر  
زنان و بانوان خود ترجیح میداد

اما شیرین به سیریک خسرو که فرنگیان او را سیر و گویند  
و خسرو بود بحلیه بیرون آمده همدست را در محضر کرده  
بخصوص سرایه را که از خسرو رنجیده بود و بیت جمیع  
نفران را در آن محضر اگشته خسرو به نژاد سلولا در  
محضر که نشست و حکم داد تا مرد را سر او را حضور خسرو  
بکشند و خود خسرو را بکشد از کرسکی میرد چونکه بقدر  
این حکم پنج روز دیگر خسرو زنده بود و هر روز از فرستاد  
تا خسرو را بفرستد و همان از پای او آورد  
گویند چون خسرو به او را کشته بود همگی او را بکشیدند  
فهمیده گفت بیا که خود مستغول بشو که گشتن تا به رحمت



در هر مرد جوان واقعه را بر سر شیره نقد نمود و شیره بر حکم  
را را آورد و کشند

چنانچه سیکو به شیره و بنج و آب شیرین در آید و شیرین  
از خود اصرار کند که او را به خمر و خمره تا مار و دیگر  
خمر را به بنده خون به بخارفت با بار است و خلاصه است  
شیره و یا از فرط عشق بخمر و یا از انقباض نام و شهرت  
از خود زهر خورده بالا بر شیره خمر جان بدو بپایان  
در نه انداخته است

به حال خمر و در سر و هفت سر و در سر و هفت سر  
و از فیله بار شاه تنم و تکبر بود و اگر شیره شیرین  
بود نیک بخت تر بخ سلاطین دنیا محسوب میشود و خمر خور  
و سخاکی و سخاقت به در افراط رسیده بود و از فرط خمر  
و کبر نام و جبر تا رسیده به بر عکس هر قدر که فطما بسیار  
بجاء آورد و قدر ناله در کلام مجید از منسوب او و غلبه  
رو میان خمر میدهد

و ایرانیان تمام بخت کشیکها را و ایران را بواسطه این بی ادبی  
او میدهند چنانچه الکولم صاحب الفکر نوشته که در روز  
کنا - و قمر است و سگی از روی آسمان گفت این آب خلیه

سبیلون  
الم علیه السلام و هم علیه السلام

خیله از زمین باین قبه و طهارت آید و بر سر خمر و کف  
از قدر که خمر به بخت نام و جبر تا رسیده به در این آب  
انده بخت آب خمر و شربت

اگر چه فکریان خمر و بخت و سلامت زیاده است و نه  
اما از آنکه او در هر مورد بجا بخین زه میگذشت و برادر  
دو هشتاد و دلبای کافر تواند بود چه زه در فاسد قسم  
تبدیل شده است و در روز شربت آن نامه که در جنگها پیروز  
شد و آنرا قصه خمر و در روز که طافه سیر کونیه در بخت  
و صید یا یافت بشود و شربت سیر که از شاه صرر هند و طاف  
بستان خیله اشارت به نقش کرده اند و صورت پیروز در میان  
خلاصه بعد از خمر و ابواب طایا در بخت

برای آن باشد فخر عظم و طاعون شدید در ملک و نزاع  
و خصومت در امراد از کشید هر روز یا شاه بخت  
منشست یا بخت برشته بخت میافتاد و هر روز که  
بر سر منشا نه در روز دیگر شربت بر میادید و این  
و قایم اسباب شربت وین سلام را تذکر میگویند که از  
اروهم شیا هیا اسباب انما سره از اراد شیا  
یا شاه شیره و



شیرویه و پسر ششصد و بیست و نه سوار از اقطاب این اعمار ششم  
بخت نشست و بار میان مصالحه کرد این شرط که مالک  
طرفین همان هدیه باقی باقی باشد و اسیر از طرفین  
رد کنند و خوب و بد را به سر راه او و شلیم آورده  
بوی سر دهند

این مصالحه بعد از سرسری جنگ تمام شد و هنوز بر سر  
بجای بقیه نشسته قشون ایران که در شهرهای  
سوریه و فلسطین و سایر صفر و مصر و الجزیره و غیره  
ساقط بودند این شهرها را فانی کردند و بجا را ایشان  
قشون را در قمار گرفت و شیرویه بعد از شنیدن  
مرض طاعون در گذشت

### تخت شیراز و کلاه دهران دخت

بعد از شیرویه آذربایجان و شیراز که هفت ساله بود تخت  
نشسته بر آن هفت ماه سر راه سر راه قشون و دام  
که او را از این و تهران که از شیر کوینه تخت نشسته  
بگشت و تاج ایران را حفظ کردن و دولت ملی بعد از راه  
او را نیز بگشتند

و موافق تواریخ ایران مانند شاهان از شیر بخت پرور

عبر گذشته شده که از تخت نشست و تهران که از راه  
کوینه تخت و شیر کوینه که از گذشته خود تاج بر سر نهاد و بخت  
دور سلطنت نمود او را نیز بگشتند

اما سعور در مردج الذهب کوه شهر را از شیر بگشت  
و تخت نشست و شیر از حیدر و ز او را بگشتند و بخت  
بخت خود را تخت نشاند و سلطنت او نیز هفت ماه بعد  
ازین همه معلوم شود که شهر را در گذشت و از یکی بخت

### تاج گزاشته و از بخت

بعد از بوران دخت شاه نشسته که از آقا به او بود و بخت  
تاج بر سر نهاد و چون از کوینه تاج مطایبت کرد امر بخت  
گرفته او را خلع و از رمیه دخت خواهر بوران دخت که  
حصان عقد و صاحت منظر معروف بود تخت نشاند  
و بخت و یک بعد از بوران دخت هر دو به هم بخت نشست  
و با اعتقاد و یکسان هر دو به هم بخت نشستند  
بخت در شیراز را در شیر است و در دور که در شیر است  
گذشته بود تخت نشاند و ملی موافق تواریخ ایران از بخت  
پادشاه شده و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر  
که از سر این بخت ایران بود و به پسر و پسر و پسر و پسر

درستم بفرستد هر روز که بیدار می شود از خواب  
تغیر نمایند و با شاه آید و در میان چهار راه طول کشد  
و او را فی دانا و دنیا و عادل و عقیق جو

پادشاه کسر و بفرستد و وضع کند اختلاف او را

پیران آید و درخت موافق تا پنج مسعود فرستاد نام که یکی  
از پیران بفرستد و بفرستد رکان ایران ششینه و در نزدیکی  
فاک روم است او را آورده تخت نشاند و پیران که ماه  
علامت او را مسعود کردند ولی در شاهنامه میگوید پس  
آید و درخت کسر و بعد از کسر فرستاد و بعد از فرستاد  
فرستاد او را از هدم لا آورده تخت نشاند

صاحب بنیت النواجی میگوید بعد از آن درخت ششینه  
کسر تا ششم شخصی از اولاد ایشید با طمان در اهل بیت او را  
احضار کرده سیر فرستادند و چون دیدند قاصد را  
بست ششینه برآوردند و بعد از وضع فرستاد نام را که پیران  
از سفینه اصفهانیان داشت و از ظلم شیرویه بشهر نجفین که  
نزدیک آبچه که بخت بود احضار کرده پادشاه فرستادند و بعد  
از یک ماه پس فرستادند

این تبدلات بود که از زمان خسرو پرویز تا زمان بزرگ

بزرگ در ایران سر داد زاده از عهد موجب انظار باغی است  
و عدم امنیت اهلای شده بود و کسر را این ایام فترت بجا  
نگاه داشت و حفظ جان و مال خود را در حین وقت از دست  
از انظار آشی که سپهر فترت است و جزیره

العرب از دست بود با اکثره روی و درخت سالخورده روم  
و ایران که مانند دو دنیا که کهن است مستعد سوختن و شعله  
بوده نهاد زیرا که این حکما متوالی از زمان قباد تا پرویز  
دیده و فترت این دو دولت با فترت است جو

پادشاه کسر و بفرستد

مسعود گوید خسر و از پنجین ششینه بود که پادشاه از اولاد  
شهریار ایران را از دست خواهد داد و لاجرم او را از زن خوان  
منع کرد ولی ششینه به بنیانی دفتر یکی از بزرگان فارس  
گفته بود و جرد را بوجود آمد سیران خسر که خسر را که عهده  
خسرت بزرگ را که بخت بشیرین معشوقه خسر و توسط نفهم  
پادشاه فرستاد او را در کردند و بنا بر قول مورخین ایران  
بزرگ در را که خسر از دامن اخراج کرده بود و ششینه فرستاد  
دور واقع تا بایست پادشاه ششینه جرد که از فاخته حکم فرستاد  
حیات و تنه ششینه بود بدین اینکه از خود را فی مستقل







الحمد لله رب العالمین نزد هم هجرت لشکر از طرف عمر فاروق برادر  
 ابو عبیده بن جراح و قحطیست و این فرستاده شد و از طرف  
 حکومت ایران سه فوج سردار حیان و ستم فرخ را و  
 جالینوس دفع ایشان فرستادند و در جنگ عظیم در میان شاهی  
 قزاق و در راه قبول ابو عبیده فریاد می نمودند و قطع می نمودند  
 او را کشت لشکر اسلام هرگز نرفتند و عقبه گرختند  
 و عمرای لشکر سردار حیان بن عبدالمطلب بدو ایشان فرستاد  
 و از جانب بوزان و تحت نیز سپاه هر سردار در میان سپه  
 و در باره شکست بر عرب افتاد ولی مهران را حرات شاد  
 گشته تا االیان بحرب یک اقدام نمود این نوبت شکست  
 خورده گشته شد و سپاه هر بدین گریختند  
 چند سرباز و یک فلفار اسلام ندانند کافر دیده سعد بن ابی وقاص  
 با چند هزار سپاه نیزه کرد و سرانجام فرموده از طرف حکومت  
 ایران نیز ستم فرخ را که والی خراسان بود با لشکر بسیار  
 ایشان را استقامت کرد و تا رسید که نزدیک کوفه است تلاقی  
 فریقین شد و راه حرم و جنگ گشته شد و ستم ظفر چهر اسلام  
 در سپه و در ختر کاویانی که تقریباً هشت میلیون فرات بود  
 گرانها و دست بدست هلاکیان افتاد و بعد از رسیدن

رسیدن و ختر کاویانی بدست سپاه عرب از طرفین ظاهر و نظیر ظاهر  
 و بعد از این فتح فارس و سپه قشون خود  
 با فضل ایران سوق نموده شد و این را که با تخت الکاسه بود  
 مکتور و حب الامر فلیقه بصره و کوفه را با استقامت  
 سپاه اسلام در آن حد توان کرد و هاشم برادر زاده خود  
 با استقامت سپاه که از شیروان و از با حیان سردار  
 مهران بن بهرام مرآت فرستاد ایران را عقبه طلبه بیاورد  
 مهران بن عقبه استخوان بیاورد و عقبه نموده  
 بزرگوار و بعد از اینجای این خبر که تحت هاشم خلوان در  
 شیرستان کرد و سعد و قاص بن حکم فلیقه با نیا رفت و  
 چون همدان را موافق ندید برگشته و در کوفه که بعد از این  
 شهر شورش و توقف نمود و چند حکومت مازم صومعه  
 کرده و سبطان که از نمونه عمر او را مفرود و مجاری را  
 بحار او مضمون نمود  
 بزرگوار که بعد از سعد بنید حد و پنجاه هزار لشکر از  
 خراسان و در دهان فرار آورده و در آن را که یکی  
 از اطراف بود سردار کرد و عزم محاربت نمود  
 از طرف خلافت نیز لشکرها متصد و سردار شد بنی



وقاص و ابو موسی است و عثمان بن مقرن مرقی و حذیفه بن  
بایران سوزن شد و لی سر کرده که عثمان بود بعد از آنکه  
رواه و در نهاده مشغول مقامه شده آخر عثمان خطا  
خوانده شهادت خود را خبر داد و گفت سیران من حذیفه  
بیانی شماس و است و نه کبیر را که در بین در شستن  
و جنگ حسین گفت درین جنگ سر هر افرات  
سباه ایران کشته و هشتاد هزار در همدق نهاده  
غرق و طم هلاک شده و بعد از آن با چهار هزار نفر  
که بخت گویه بیا بهر هزار اعراب او را تعاقب کرده  
کار او را نیز ساختند نیز در کرد نیز با تمام عالم خود است  
سیمان و بعد از آن بجزایان که بخت و اغلب در آن  
بدست عرب افتاد  
بعد از مرگ عمر فرصت عین شمرده بخیر است و در ممالک  
بقات و لی کوشتن او سوختن شده شکست فاحش خود  
نیز اینها که کفتم سر و این اسلام کرده همه و پیوسته و خطا  
امید ایشان توطن در بلاد مغترب بود و بعضی بیکدیگر این را منع  
کردند همه ایضا و اما اینها را میان فو تقسیم نمود و طین را  
هور انخار کردند و لاجرم در نانی جنگ بزرگ آهن سرد گویند بود

در نوبت آنی که ستم شصت و چهار و دو باشد و در لطف  
در گستان رفت و ملک هبانه بجزایت اموی کار کرده  
تصد گرفت که بچاره بی در پی فله نمود تا در نزدیکی  
آسیا بانی موسوم با هو سور او را بطع حایه و سپاه  
که در برداشت کشت اهل اهل مرو و نیز سوز کرده خاقان  
زکستان را کشتند و در صد و هشتاد و چهار برآمده بعد  
اطلاع با هو سور آسیا بانی را مقتل یافته و هنوز  
ما هو سور منظور در دشتیان است  
و هشتاد و چهار و دوازده نام داشت و در که سپاه اسلام کرده  
با هو سور بیه آورده و در انتقام جفت با عدل ایشان کرده  
شهر ابو حسین بن علی و خواهر عبد الله بن عمر را بجزایت  
امام زین العابدین که ابو الائم بود از شهر یون بود و دام چنانچه  
خود آن امام همام چنانچه ببارید و بیخ نیافتند و فرمود  
سپاه افراس و خطا طریح در دشت  
بعد از افراس ساسانیان دین برداشت هم یکدفعه در آن  
محو شد و غیر از جمیع محمد و در که هو را ایران را سینه  
و انیان کوه و بعضی که از زبان مزید و ن طریقه هو شکست  
پیونده کرد و در نمانه و انقب هو سلطان شده اگر چه اصل



این چهار شایسته تمام است که میان دین اسلام و رعایاست  
و وعده زر درخت است که در ارض ایران پیر تا آخر آمدن دین  
اورمزد و این پیر تا آخر مکرکه دین یسعی را بر خیزد  
پیشتر خدا را طاعت را رواج میدهد این بود که هر کس که  
ولی مورخان فرنگ سب زدند  
و انخطاط دین زر درخت را و چیز دین است انداخته  
از دیگران از اسلام و قانون دین زر درخت است  
بشخص پادشاه بود و هر چه ظالمان و دین خواران  
زند و اوستا و کوفت و جیشها و تریبها و دین و تشکیل  
محاکم و احرام سایر امور مقدس نشکند و هر پادشاه  
دعای دین را که شرط اعظم بود و سایر آن آیین در  
واقع پادشاه یسعی که است شده و هیچ امر از او سلطنت  
خارج نبود که از این که سلطنت از پادشاه دین بر  
بدان است و دین و بنای کرد چه از زبان هوشنگ  
ناخست و بر بر تریب دین زر درخت و اعظام زده بود  
پادشاهان ایران باشد  
دوم اینکه چنانچه گفتیم در آن اواخر مذهب بنفیده  
در ایران بهم رسیده بود و از میانیکه مذهب سحر

زر درخت بعد طریقی آیین را داشتند و توأم سلطنت ملک  
خدا را بنفیک حکومت بود آن مذهب متوجه دایما ارا  
و طعن و تشیع بسیار میشد و صنف معانی بود  
است که تمام سلطنت متنازع بود ظاهر را و اورد  
لاجرم این آیینها که اکنون که از دست معانی دین بر  
خون داشتند و فرستاده بودند تا در صدد انتقام و خفه  
تا روزه و بر آید و هر یک دین اسلام به طور قهر و غلبه  
بر ایران داشت و مردم را میان مذهب و اسلام غیر  
ساخته را آن دیانات مختلفه علی رغم معانی  
که خوفشان را همیشه بشعش سلطنت است و خاطر  
ایشان را خسته داشتند و صحت و آن دید که ظاهر  
دین اسلام گردیده و معنادار مقام کینه خود و انتقام  
گیر از معانی بر آید و در واقع چنین کردند  
این بود که دین اسلام هم همه آن آیینها که اکنون  
مبدا سر و گردیده است چه در زمان متعصبان که با یک  
خرم دین را با بخواران یکسان بسم زده و احوال و رفاه  
گشتند بر این یک سب طیفان این اقوام بود حتی  
اینکه محسن فانی صاحب در بیان نیز در مذهب مختلف



با بیان میگوید که اکنون همایان در میان مسلمانان  
و منافقان بسیار شده و این سخن قالی از صحت  
نیست زیرا که نمونه هر یک اکنون در ایران موجود  
و با اعتقاد غیر سبب عدم انحراف دین زردشت هستند  
تا امر است که بالذات مردم ایران از بارشید بر نهج  
دارند بخصوص که ششده ظاهر هم موجود هستند  
خلاصه کسی از دین زردشت غیر از  
عبدی که بینه نشان گرفته و حیدر قانوار که  
بزدگران سکونت داشتند با فرماندهان ایران نیز  
چون ششده و دیگران هم وقت باری سلطنت توأم همراه  
و بده بده در صد رشت در دیرج و دیگر خود بر نیامده با کمال  
با سر و نویسنده منظر شاه بهرام و دیگران هستند  
اگر چه در زمان اگر شاه هند نیز حیدر از ایشان باشد  
آذرکبوان و کتخبر و صاحبان ایشان و محسن قالی  
و حیدر دیگر هرگز کرده و دیگر زردشت را احیا کردن نشود  
و خود جمع نموده در حد و ترمیم آن برآمده  
اما چون از هیچ جا اطلاع نداشتند و کتابی در پیش  
نبود و نشانها را هم بیان ایشان از اسفست معنون شده

ساخته غیر از اختراع باره محمولات و اخذ و اقتباس از  
از موهومات بر همان هند و تطبیق کتاب به دست  
و اقتباس از موهومات و انجمنه هند و دیگر کردن نتوانسته  
چنانچه هنوز هم با بیان هند و نشان ترمیم همان  
موهومات مشغولند از انجمنه هند و غیر شخصان  
زردشت که با کمال نام و شست و انقدر از رسوم و این  
عجم بخیر گوید که زبان ایرانی هم نمیدانست و بجز آن سخن  
میگفت و بنویشت از هند با زبان فرستاده و هیچ  
کدام مصافحه و تفریح در هیچ و کوناهای کرده  
اما آنچه از ایران بجای آمده است از تاریخ ایران و فلسفه  
و ادب زردشت را مردم نشان دهد و بر این صحیح  
و حکم عقلیه از ایشان سازد و لایزال که هیچ کار دیگر نماند  
السنه و ادبیات و لغات مختلفه با سیر از میان قبا  
و دیهات ایران جمع آورده با هیأت آن میگویند و در  
حیثیاتی را با نباتات رسانده و بخانه استغاث  
بعضی حاکم و چهار و دیگر از قبیله گور زردشتی را با عیال  
نویسندگان و حاکمان الهی میبرند تا قایم شروع کرده اختراع  
محمولات و اخذ و موهومات و موهومات و ایشان و دیگر



از مقدورات مردم و تزیین مجملات و کشیدن تصویرهای  
و احسن زبان مجزم و معجرب نام اینکه زبان ساده و پاک  
است و هالی اینکه هیچگاه فایده زبانی بدان سخن نگفته  
و نوشته است و قابل فهمیدن معانی و علوم نیست  
و عجیب اینکه خود را بگوهر کس از شریعت و صوفی و شیخ و ارباب  
پرسید نور است از ادب و سواد و سبقت میبرد  
معلوم است که قبح اقدام است اینگونه شیخ  
بر سر خط خواهد بود و عرض اصلی آنکه تنها خود را بول  
با زبان هند و شان بجهت چند یکی علی تنها اسکیم باقی  
خردندان در این قذات امام خدایتراستین بجمع نموده  
هوان و در هر طریقی که میتوان گفت بوسیله نظم و ناهن  
آین مجبور و روان مجسمه را زنده کرده و انفعال علی را  
که نشسته است از میان ایرانیان مدد شو رفته علی  
حیف که بوسیله اماسعد زبان و عدم توسع دایره علوم و تاریخ  
معجزی در دست آن حکیم اندر نیامد که بر آن مافذ استوار کند  
و چنانچه خود گفته غبار تاریخ او بر رود افسانه ها بوده و  
در بناها و دهقانان است با وصف این شیوه ها بسیار  
محمود است و از سایر تواریخ حتر مردم الذهب و تاریخ

این تفصیل بعضی اقرب است و هر چند که در جاهای  
کم است در کتاب او پیدا میشود که توان فایده تاریخ از  
برگرفت دیگر سیر اندر دهر هر سر خوشه بار ملک  
عجم آری بنویسد چون ازین مویخه بگذرند و نشسته و  
هواد و اطفا و نصیب داشته از عهد و ریاضه است  
زین تواریخ و روضه الصفا و تاریخ معجم حبیب  
و تاریخ تواریخ که هیچ مافذ صحیح و محاکمات تاریخ  
ندارد تواریخ یونان و روم با اینکه از نصب مقام  
نست و نسبت بخوشان مبالغات فوق العاده نموده  
و هیچ وقت روضه نموده فضیلت بر این ایرانیان  
کنند باز بهر حال بر تواریخ مشرق مزیت و رجحان دارد  
چون تواریخ عوض شده و البته و خطوط بزرگها  
که در دست هزار سال قید بجهت و کتابخانه ها ایشان نه  
بیت است مختلفه ببارت رفته و نه طعم تشریف  
که مدوم شود گذشته از بنا بزرگواری و اقدار  
سلاطین قدیم ایران از تواریخ ایشان بیشتر از تواریخ  
ایران میتوان فهمید و نقد امکان این ملک  
و محاکمه نیز خالی نیست



و این خیر آنچه نویسم میان توایم عرب و ایران را بدارم و بگو  
توفیق و لطیف دارم و راه شناساهاست باستخراجه کردم  
خیر آنچه قریب صد هم را باهم دین نمودم و طبعم از  
ترکیبات را از هم کشودم و فرق اندکی باقی اند  
امید دارم که در آتی مورخین در شنیدن این سیم  
بوقت کنند و در ظاهر این تاریخ بسیار از این سیم  
در شنیدن و بزرگ خیر سعادت بخند و معلومات  
معبود را در اندام غنیقه و توایم صحیح و غیره  
آنچه خیا با آنها فیلسوفان استادان الفلاسفه  
حیرالدهی نام افادانه الفلاسفه و خیر فیاض و فیض  
المستشرقین مکتوبه و از جهان امر سفارت فرستاده  
علیه السلام اند و هم با شاره و سر و دم موده خانه  
ها بونی و عمارت عرصت علیه السلام علیها و آلهایها  
باشاد و بر علیه و عمارت و عالیجاها و عمارت  
عبدالحیة خان کاش و عمارت علیه السلام و غیره از  
سید بزرگوار که نهادند و نمایند و در میان  
دش و در میان متفق سایه این ذوات عظام اگر  
بنا کرد سینه و خفته اند اما فقط نهادند و ایشان

برایشان از جهت اریات زبان با سر و باره معلومات  
دیگر از سایر جهات بنده با مسائل و اشکال که با کتب  
و فنون علم که اسر و عرضه در این عصر است  
بر خیزد و چون حرکات و حدود غالباً ابدار است  
لذا اتفاق چنین افتاد که از راه مختصر فاض و در  
از خوانندگان متعجب باشم که بکلیت را بهای غیر و درش و فائده  
که صاحبی روزی بر حمت کند و حق درویشان دهی  
و شکی نیست که اقتدار و شرف مدعیان ایران را مورخین و در صد و در قرائت  
نزدی ایشان میکنند شده و درش و در تاریخ ایران بر موقوف  
سلطین کیان خیر پیشانی و دران و غلبه بر شستی و در و در کون و در  
شیر و است و در تاریخ ایران و غنی حقیق و بیان میکند که در هیچ عصر  
ایچ یک از سلطین و یا از افتد و رفو حرات میر نشد و که از جهت بود  
و جزای از این تو حد و درین و تارستان و از منتهای هند و خلیج بصره و کلا  
و در تستان را کسی نفع و پسند کند و جیت و خج پاوش و مقدر شام  
اورا دل و است و عشق و بصورتی بزرگ و زیاده است  
بجای آن کس که در میان ایران ظهور کرده و از غیر از کسری و میان است  
فد حد و سبب میان و شد که شطری از احوال اقام و در میان و در میان  
چون داخل در قرآن اولی و مقدر و ظهور بر سیم غنی و در میان و در میان  
این کتب و نیز ایلیم تا خوانندگان را بصیرت باشند و با امداد التوفیق



کفار و نجس در احوال و غیره از این و طایفه ایست که بحساب  
قدس از دگر احوال حضرت خورشید مبارکشان است که بطور خاص  
ذکر از جزیره العرب و تبار طاهوال حضرت ابراهیم و ادریس و

محل احوال اقوام عرب در قديم ايام

آن روز از عصر جزیره و زمین خشک بی آب و گیاه است  
جزیره العرب اغلب مشروطان و از خشک است این  
اقوام آنجا تا آمدند و درین مضر غالب شده است  
که اهالی آنجا هیچ وقت در زیر طاقت کسی نبوده اند  
چونکه آنجا از درخت کافور است که بر درخت کافور  
محنت نهند و کسانیکه بکون آنکون کوه  
ها من تن در دهند از مهاجرات اقوام دیگر که  
مصاد خواهند بود زیرا که حرص و جفا آنها بر شریک  
و بزرگی است که در سر و پیر و پیر است که از حضرت  
و خلق و مشرک و بیع و رام و بیع و محنت و محنت  
هر که بطریق نخواهند شد برده و بران عراج و مشرت  
لا جسم طالع و تفار هفت مخصوصه بطریق و امر است  
بالمجده عربستان شبه جزیره است که از طرف مغرب و  
امر و از جنوب و از میان و از طرف شرق و بجمع

نجره و یمن و طایفه عرب از اقوام سامیه هستند که آنها  
سام بن نوح است و سام می دهند و کوبه نام بنا کرده است  
اعراب عموماً از این طایفه متفرع شده اند

باید که عاریه مستقر است

طایفه عاد و ثمود و شیبان و طایفه و امین و  
نامیده اند و هزاره و قبیله هجرت بر مصر و بام  
آورند قیام اکبر و صبر هم اولی و حضرات از آنان که  
و چنانچه اعراب بگویند قوم عاد و ثمود و اباضه  
از هبوط آدم تشکیل حکومت و زبان یمن و بحر عمان نموده  
و زمان حکمرانی ایشان تقریباً با ارض و بنجاه می باشد و  
اسامی که از آن نشان غیر از عاد و ثمود و پسر شده اند  
معلوم نیست و مشهور است که شده اند و حوالی عدن جایی  
نظر بهشت می شود بزم ذات العباد بنا نمود و بعضی گویند

در بیلک بود

این قوم پیشتر راه می کردند و بیان داشتند ولی آنچه معلوم  
است برتی ایشان با سر تند و تر نیست علم کلام نه داشته  
مگر بعد از تاخت بر بام و بنواست که چهار آنجا را  
بر داشته در سینه خود در برده و بر سر قیامت می رسیده



هو پیرایشان مبعوث گشته چون او را تکذیب کردند خداوند  
آن قوم را منقرض و محو ساخت و سلاطین و حاکمان آن  
پارناهار داد

هم چنین قوم ثمود میان حجاز و شام ساکن بودند  
آنها را پسران مشهور و دیندار صالح بنیم که در عطا کردن  
نعمت بر ایشان مبعوث گشته نافرمانی کرده او را کشتند  
و خود را بفرموده میر خداوند گرفتار شدند

قوم الکبیر در مدین بودند و عیب بر ایشان مبعوث  
شد و او را تکذیب نموده و حق تعالی پسران ایشان را برآورد  
نبی در هر جمعی اولی در حوالی مکه و بنی نصر و درین  
دینند و بنی اعراب باده که تهاقی دار منقرض گشته  
نصیه انقاص ایشان با سلاطین و حاکمان بنی عاصیه صالح  
نموده و سنجید بر عاریه شدند

در بین حکومت دشمنان و دولت حمیر را که با  
تخت ایشان شهر بسیار بزرگ بود و شکست خوردند و فرج  
همه ایشان موافق آنچه در تواریخ می باشد از بنی قریظه  
که قحطانی را اولاد بسیار بود از آنجمله ندر و عرهم اولاد او بودند  
و گویند ندر ایبر کسی است که بر بنی سخن گفت و او را بر سر

نعمت بود و بشی که فصاحت بسیار داشت و شجاعت اولی  
عبدالممنون نام که افتاب می رسید و چون در میان  
از او شایع شد او را بسیار لقب دادند و بسیار  
نعمت امرایالت گشته و پسران و دیار کار ماند که همان  
مره حمیر بعد از آنکه همان امیر شد و ملوک بنی  
و قحطانیان از بنی او می باشند و بعد از قوت که همان  
حمیر که نسب بنی به و در مدینه و بریر است و  
چون حمیر بنی نام و دیگران قحطانیان قبیله ضلالت  
یکه از ایشان در مدینه بسیار بود و حضرت پادشاه کردید  
و در نهایت بنی لیس که شد تا حاکم بنی عرهم  
اولاد حمیر همگی بر سلطنت اتفاق کرده و حاکم  
شدت بحکم بنی بسیار شد و او را بنی بدان سبب گشته  
که بسیار عطا بود

گویند صد و بیست سال حکومت کرد و دی ظاهرا است که دو  
بدین نام بود و هم چنین ابرهه پسران حاکم ابرهه  
افسر پادشاه سر نهاده حد و نشان و سر کار می نمود  
بعد از ابرهه افریسیوس پسر منصفه امر سلطنت گشت  
و صد و چهل و سه سال و اقصای مکه را بنی و چون او را



برادرش القیس بن ابرهه لقبه والادغار الکتاب و برادرش  
و صد و پنجاه سال سلطنت راند و در هم افسانه سرایان  
که با او در جنگ او کشته شد و بعد از سلطنت محمد بن  
شراشید فرا گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاه بود  
و لقبی که ملک سبأ باشد بقولی خواهر جدا و بقولی دختر  
بود که بعد از جدا دینیت سار سلطنت راند و دین القیس  
ناشنه بن عمر بن شراشید سار سلطنت بنام کرد  
و بعد از او ابو کریم شمر بن افریقس بن ابرهه که بعضی او را  
لقب سیمه اسمی که آن کرده اند پادشاه شد و از ملک بن  
نوفل اسبا جغت و سلطنت ملک و کتور امتداد داشت  
و اعراب در باره او مبالغه کرده میگویند در ایام دولت خود  
با هزار علم که در پای هر علم هزار مرد متعاقب بود بجانب  
شرق که شنه نامدار از الهند را سفر ساخت و بده  
خرا بساخته سحر کند اینها نمود و قشون بسخت بین و  
هند و شان کشید و صد و بیست سال سلطنت راند  
و لی طاهر این فخره اعلیٰ ندارد و او را سیمه اسمی بن بنو  
مثنیه کرده اند که سالها پیش از دین  
بعد از او دین شراشید الکمال تخت و برکت و در پنجاه

سال پادشاه کرده و در گذشت امرا و ارکان دولت میر کشید  
که اقرن نام داشت و در اوقات ذوالقرنین میدانده که شرق  
و غرب را سیاحت کرد پادشاه کنیزند و اقرن لقب  
شیع نامی گردید و گویند معاصر همین امیر هندی بود  
و در سلطنتش پنجاه و سه سال پادشاه راند  
پس از اقرن بیشتر و فسان بر سر سلطنت برآمد و گویند  
با اسکنده معاصر بود و هفتاد و سه سال پادشاه بود  
پس از او در زاده اش ملک بن ابی کریم بن اقرن شیخ  
بر حکم راند و از دین ابو کریم اسعد بن ملک بن ابی کریم  
منتقل شد و او لقب بنیع او سلطنت و از شرط غضب بود  
که در شان میانان حسان بیشتر سلطنت برشته او را  
لقبت سبأینه و حسان بن شیع چون بر او ملک حسد  
شک کرده اند بیجا از فغان به رخورالکشت و بعد از این  
شکریه بیا به کشید و بنجارا تصرف در آورد و در قنار  
نام شخص که نور با صره اش تا سر در راه کار میکرد  
بیت آورده اند بر سر سبکه که چه چیز نو چشم را بدین غایت  
سببینه زرقاآ جواب داد که هرگز ملک بخیره ده ام و  
شبی بی سر نه تخفیه



بعد از حسان عمر و بن تبع اوسط بر سر در آمد شمس  
یا شاه نمود و از عضله عهد بن کلال مقصد امر حکومت  
گشت و اگر چه بدین سبب کرده اما اظهار تنویر کردن  
و زمان ایالتش هفتاد و چهار سال و شصت و سه سال  
بعد از حسان بن تبع اصف در هفتاد و سه سال سلطنت نمود  
که باید بود زمان ایالت خود بدین تغییر عمار و امصار  
تخت شد را گرفت و سیر از آن رایت عزیمت نمود  
را فرخت کوبه چون بخاطر گذر ایام خانه کعبه را هر گاه  
دست و پا بشویند شد و چون نقش آن ازاده از خاک  
دست و کعبه عاقبت کرد و سیر از آن سیر بدین سبب  
در آمد اکابر حمید او را سر زینت نمودن گرفتند که دست از  
دین الیاء و اجداد خود در شاهی تبع گفت باید آتش  
النهاریم چه در آن زمان و دست که با هم حضور نهاد  
مراقتاد نماید که در نوح ضابطه می دهند و شاهی از آنجا  
بیرون آمده حضور که بر اطراد عور میکرد مر سوخت  
اعیان مملکت با اضمنا خود در طاعت تبع بدین غایت  
فته بدین معهودا شاهی عظیم از غار بیرون آمده اضمنا  
خاکستر ساخت لاجرم سایر اقوام بن و بن موسوی

مردان اختیار کردند و بعد از فوت تبع اصف در تبع بن  
اللحم باستطاعت کثرت تبع بر ملک بن استیلا یافت  
و طبع و شوق مردود و عصر بدین بصره  
طبع لغات خلقت که اعضا بشری سر در  
سنگران نهشت و در شتر و سینه اش بصره شهور  
و مهاجرت درین گمانت معروف کوبه چون  
و غضب حتی پشته بنشینی و مطلقا بر پیام  
فته رت نه شتی و او را در جابه پیچیده مجا سر سینه  
و هیون بنحوشند که گمانت کند و از امور حقیر و ده  
بان سنگ دو عشر مرصانه  
و طبع میگفت که یکی از حسان هفتم نظم موسی  
سراف جمع نموده و اینک در بر مغیبات مطلع میگردد  
و کوبه دست در آن زینت و شوق سیر خاله او نیز با  
طبع و رنگ روز متولد شده بصورت نصف  
او را بصره نور من گمانت مهارت موفور است  
بعد از تبع بن نصیر اللبحر سرین  
عهد بن کلال که در داد و ستع اصف بصره و شاه شد  
و بعد از حید و یک مرتبه امانت خود و قبضه بر خود







آفتاب لشکر عیار و قلی جنگی موسوم بخجور و ابراهیم خان  
کعبه بکه حرکت نموده بدین بود در محارب موجب برده  
ابرهه میشد ولی درین سخت قدرت رفتن نه داشتند  
بر زمین بخجور و آخرا از یار در افتاد و این سر  
عربان عام الفیض باشند  
و بعد از ابرهه موسوم بشیر یا شاه شد و هفده  
هکومت راند سیرانه و برادرش مسروق بن ابرهه  
افترایالت بر سر نهاده هفده سلطنت راند  
آخر در معرکه سیف ذوالنیرین بدست دهر سرد  
ایران کشته شد و نسب سیف به تنایه می پیوندد  
الحمد حبشیان هفتاد و چهار سال  
بین سینه داشتند و از بس جوهر و تم بر اهالی بین و حبش  
راند نه سیف بن ذریه ن که از آل حمیه بود بنحمان بن  
منذر والی عراق النجاشی نغان جلودگی را بنو شیرون  
عرض کرد لشکر از طرف یاوشاه ایران برابر سیف  
ما مودعین شده بگویند که سر حکم داد که از سپاهیان  
هر کس در زندان باشد بیرون آورده همراه او سار  
بیرش که دهر تمام داشت و در سارک کارهاش کرد

شک و جنگها سر زد کرده بود بر آن سپاه ایر ساخت  
سپاه سیف مرکب بود از شش هزار نفر مردان کار دیده  
و جنگ آنز موده که از آن میان هفتصد تن زن داشتند  
که در لجه و کمر عقد گناه ایشانرا موقوف بغیر در  
حبشیان داشت مسروق نیز با صد هزار کسرت  
استقبال نمود سیف و دهر در مقامه را اماره شده  
در حمله تخمین مسروق بزخم تیر دلد و دهر را زنا  
در آمده لشکرش را بدست نهادند و سیف مالک  
ملک موردت خود رکت و قصر عیدان را که بنزدین عمار  
حضرت بود محمد فایز کرد رانیده قدم بر سلطنت نهاد  
پس از هفت سال حبشیان او را در حصه گاه نهادند و کشته  
و چون این خبر بکبر رسید دهر را بخت ماند حبشیان  
بین فرستاد و حکومت آن ملک را بد و ارزانی داشت  
دهر سیر از حبشیه سر زد که شش هزاران سیر شتر و گاو  
برافروشت و بر اثر در خوار بچشم کسرت قائم مقام کرد  
و تا زبان او را خورده خوارانند سیرانه و در ششمان  
و بعد از او در زمان هر مزین کسرت را بران پنج سال  
در آن مملکت حاکم شد و گویند او به نبوت حضرت محمد

ایمان آوردند و در این راه هزاران نفر کشته شدند و در این راه  
بقتل رسیدند

ملاحظه قطعه بنی ناز که از هجرت گذشته در دست ایشان بود  
بعد از آن در زمان خلفاء پیشین و نامان این بن میرید  
سوی کشت

سلطنت ملوک حیدر که از بنی ناز و تاجا و در بوند قریب هجرت  
سازگشتند خطا میرید بنی ناز و بنی قوم است

ملوک حیدر بنی ناز اعراب عاریه گفته که در طرف کربین حکومت  
ایشان است و چهار نفر قوم بنی ناز و بنی ملوک کرده  
فورا ام حکمرانی خود در هار شده و در طرف نجد و عراق و  
در حیدران و سواد عمان عموره

عسایان بنی ناز طوایف عامه اند که هم در حیدران  
هجرت عسان نام از بنی ناز است و در اینجا در کنار  
عسان حکومت کوکلی تشکیل داد و مرکز اداره ایشان قریه  
اشکین بود که اکنون بنی ناز سکین ندرت دارد و ایشان  
با نظام ملوک بنی ناز که در آن بیاید از قبیله که ملکان گفته  
در فخر طوایف هم نامی میگویند که با اولاد اسمعیل از بنی ناز  
اولاد اسمعیل که بواسطه اسراج و فخر

و اخلاط با بنی فخران و سکونت در قطعه حجاز مستحید بنی  
عرب شده و در بنی ناز قبایل ایشان بنی قریش است  
که سادات کعبه در عهد و پیشین و قریش کعبه  
منقسم میشود چون بنی هاشم بنی امیه بنی تمیم بنی  
بنی کنانه سر آمد هم بنی هاشم است که بعد از زمان از  
ایشان سبقت شده و در عالم بشریت نفیضات عظیمه  
به آید آورده و از بار طوایف مستقر بنی ناز هجرت تاریخی  
که نشان از کار باشد و در کماله اند که نامناسب است  
که قبایل شروع در بیان احوال ختم بنی ناز ابراهیم و اولاد ایشان  
شرح حضرت ابراهیم و اولاد ایشان

حیاتی در تاریخ مقدمه کور است حضرت ابراهیم از سلا  
سام و از قوم آتور و لقبی از کلدانیان بود و در وقت  
که از لار آتور است تولد یافته و باید رضو آتور که در قیام  
و همیشگی امور و برادر شده و در لوط و زینس سال و سیاه  
در آن شهر همواره اقامت میورزیده تا اینکه حکم کرده و ایشان  
از آن نو حطوط و نموه لطیف کنعان که مقبره سلیمان کنعان  
بنی حطام باشد عزیمت کرده و در آنجا سفر کرده و در آن  
سینه اندر بهشت وفات یافت حضرت ابراهیم با سال



زینش و لوط برادر زاده خود و خدمت چشم که دشمنان از حران گجا  
کنعان لایقست فرمود و این واقعه هر اربعه صد و بیست  
و دو سال قبل از میلاد بود

پس از مدتی اقامت در ارض فلسطین در موضعی که آنجا  
سأمریه می نامند و سیاحت اطراف آن اراضی بود خط  
و غلاتش به در آن نواحی محبوبه از غنیمت محسوب  
شد و پس از عورت از مصر حضرت ابراهیم بود خط از دیا چشم  
اغنام از لوط برادر زاده خود هدیه نموده لوط در کنار  
آردن اقامت گزیده ابراهیم و خلیل الرحمن که نزدیکی  
نقد شریف بود و حواریان واقع است اقامت فرمود  
کنایان بود خط انتظار ظهور پسر زکوار از آن حضرت  
نهایت پذیرائی و احترام بجای آورده مقدمه را اگر آنچه  
فورا آنجا حاضر که یکی از جوانان مصریه بود بعد از دوام  
خود کشیده حضرت اسمعیل تولد نمود

و موضرا استخوان ایسا پیدا آمد و بعد از فوت سارا حضرت  
ابراهیم قطره غنیمت از کنایان تزویج کرده شتر سوار  
نوله گشت و اسب را که از انبار است زمران  
یقینان مان و این پیشوی شوع حضرت ابراهیم

ابراهیم بحیث اینکه منافه و زاهر میان اولاد شریع بنیاید  
هر یک از اولاد قطره را مقدار چشم و اغنام داده  
بطرف از نقاط شمالیه و جنوبیه فلسطین تبعید نمود و هر  
با اسمعیل را حجاز سکونت داد و در آنجا حبس  
مشهور است خانه کعبه را از دست جمع قریب انظار بنانهاد  
طایفه از بنی قحطان که در هم نامی بقیعه در شان پیوسته  
عمر مسخره حاصل شد

حضرت اسمعیل نیز دوازده دلار پیدا آمد که هر یک  
قبایل عربی بخیر صدایگان شدند لاجرم رکنان تنها  
استحقاق ماند و حضرت اسمعیل را که دختر عم خود را  
تزوج نمود عیسای زوجه پیدا آمد و حضرت ابراهیم در  
نهر رحلت فرمود بریدن ناف و احتیاجات  
سروریش دختند و پنهان فلان و سواک و اگر ام ضیف

و صلوات و غیرت از اطفال صحف آید  
بعد از حضرت ابراهیم استحقاق از ارض کنایان حضرت  
در شان و امر الشریع داده در سواک بحر صید انا  
گنیمت و بود خط کثرت حیوانات و کثرت رحمت  
از حضرت محوراها فی فلسطین گشت عیسوی که سیرت



حضرت یوسف در غنای کنعان از بزرگواران بود و چون از قید  
خودش رهایی یافت به رودخانه بنجد در قیصریه  
و محاکمه و برکت پدید آمد و بقدر این معنی چشم  
و دست عیسوی گشت بقدر بلای کنعان و غلظت  
طوفان و حرمت نور و بر سر درختان و دریا  
ستون و کوه و دریا و دریا و دریا و دریا  
یا و اهرام و بقیع داده و دریا و دریا و دریا  
بقدر بود و دریا که اسرارها را انبیا  
درین شمعون لایق بود و ان نصالی کا  
اثر بافر زبون یوسف بن یاسی و بنا  
که اسباط بنی اسرائیل در آن شکست یافت و  
بقدر اسرائیل در آن شکست یافت و  
نیک نعمه لطف کنعان آمد و عیسوی در آن  
فیدل شکی راست داشت با تمام نام او را به یاری  
نقطه و ذکر غایت فایده بجا آورد و در آن  
و انعام است این بسیار بود عیسوی لطف کوهستان  
ساحر و آدم که در جنوب کنعان بود اقامت کرد و بقدر  
با اولادش در کنعان ماند (قصه)

قصه یوسف و برادرانش که برادرش برده بجا داشت و چندی  
و کار دانیان بمصر آمده و در زمان ریان فرعون مصر  
که از هفتاد و پنج سال بود برادر او که اطفیه یا یو طیفه  
نام داشت در خدمت اعدیا و انباران اطفیه را  
حاشا گشته و سران تعطف بر سفارتهائی را و  
برادرش فرستاد و از زندان بسبب تعبیر خوابی که نمود  
خلاص گشته و نزد فرعون رتب و وزارت یافت و در  
قحط بود و برادرانش را بمصر آورد و بقایات شهرت و خراج  
بذکریت فقط در بنجاهین قدر میگویم که فرعون بنی  
اسرائیل در هوا شمشیر فرستاد و ارضی غوثید لطف  
نعمه و این واقعه هزار و هفتصد و پنجاه و سه سال  
واقع شد و اقوام بنی اسرائیل بمصر را عصاره و درخت  
نعمه ابد با مصریان اختلاط و استراحت نموده تا در  
هزار و پانصد و هفتاد و پنجاه و سه سال که هفتصد و  
از مصر گریخته و در سلاطه فیل و در کار آمدن بنی  
اسرائیل ظلم و تعدی بسیار بود و در آن زمان  
ساز و ساز را ساخت و سیر کردند تا اینکه  
حضرت موسی که از اولاد لایق بود سبب تخلص و



افراهم آورد بدین طریق

مشاریه در ۲۰۴۰ قمری هجرت از خط عمران در شهر  
تائیس که او را همان مرگفتند بدینا آمده بود و با مادرش  
چنانچه مشهور است او را آب بنیر افکنده و سپس زن  
فرعون از آبش گرفت و بدین جهت تا شش موی نهاد  
و مادرش نیز با او یکی در ضاع کو در آن حسن تعارض  
بجستند از آن پس که موسی بجهت شد و کار رسید  
روزی در راه فرعون یکی از مصریان را که شخصی از بنی  
اسرائیل خفه میکرد کشته از وسط طرف دین که در  
شاهجه است فرار نموده بود آنجا صفورا دختر  
بیرون را که شعیب پسر باشد نزدیک نموده وقت خود  
بشبان میگذرانید تا اینکه در شب خبر به سنا در کوه  
موریب در حالتی که بی عایت رسد و چنانچه در کله  
مستقول بود از طرف حضرت رب العزه ملهم و مامور شد که  
لطف مصر غریبت کرده بنی اسرائیل از دست سنا  
فرعون خلاصه نماید

حضرت موسی بر حسب این مأموریت آئینه لطف مهربان  
فرموده هارون برادر خود را بدین مصداق و موافق او

او اسرائیلیان را از مصر رها کرد با رضای کفان آورد  
و این واقعه که ضروع بنی اسرائیل از مصر باشد در زمان  
امینویسیم فرعون مصر در هزار و چهارست و شصت  
و هشت سال قبل از هجرت وقوع یافت و بقول هزار  
و صد و نوزده که هزار و چهار صد و نوزده قبل از میلاد  
و مدتی بنی اسرائیل در مصر فارسان و بنیه در شبه جزیره  
سینا در راه فیثین رسیدند و در آنجا توری  
شریف و مقام عشره بر حضرت موسی نازل شد  
و بنی اسرائیل در وسط عذاب احطام آن از سایر ملایق  
و مختار شدند و حضرت موسی پسر از جبرائیل  
آقا است در شب یوشع بن نون را جانشین خود  
ساخته رحلت فرمود و یوشع بن نون یافته قبه  
اراضی کفان را آباد نموده آنجا سیان سباط بنی  
اسرائیل تقسیم کرد

فقط سبط لاوی را حصه از این خزانده نبیما را که است  
و طبابت و محافظه قبه الشهادة گذاشته عشره محمول  
مخصوص ایشان است اسرائیل یوشع علیه السلام  
ناظر بود ملوک بنی اسرائیل که تقریباً چهار صد و هشتاد



و چهار سال طول کشید هفده نفر حطام و قضایات بنی اسرائیل  
از بی یکدیگر درآمدند تا در زمان اشعری که آخر بنی اسرائیل  
بود چون برافشاندند داخلیه بیضه و درواهای از نسوج  
و نسکین عاجزانه و بعضی با اتفاق یکدیگر طالوت  
که از سبط بنیاس بود سلطنت نصب کرده دو حطام  
ختم یافته ملوک بنی اسرائیل ظهور کردند

فوز زمان طالوت بود که با بنی مواب و بنی عمون مجاور  
کرده جالوت بکشت

حضرت داود از این در آمده طالوت او را و یحیی و یوشع  
و داود علیه السلام در عتقوان جوانی نجات شدند در توبه  
و زین قدس شریف کوشیده نامیر فتوحات بسیار  
و بعد از خیر سلطنت که رحلت فرمود پسر حضرت  
سلیمان در بیست سالگی نجات شدند و بعد از اقصاء  
بنیان نمود و بمبادی حیرام پادشاه قیس بنان چند کشتی  
ترتیب داده تا شرافت علان و ملار هند سفر کرده از آنجا  
طلات و فقره و عاج بسیار بکشت آورده تخفی برار خود  
از آنها بساخت و عمارات تنبیه و بالمیر را بنا نمود و

نمود و سلطنت بنی اسرائیل از نذر فرات تا بحر احمر توسیع  
پسر سلیمان پسر حیرام جالوت سلطنت شد ولی  
چون برالیات مملکت افزوده و سبط بنی اسرائیل  
شوریده بود بعام نامر که از سبط افرایم و دان و سیم  
فرعون مصر بود سلطنت انتخاب نمود لاهم بر  
حیرام جز سبط یهودا بنیاس کس را قتل نه سلطنت  
بنی اسرائیل و حکومت منقسم گشت حکومت اسرائیل  
حکومت یهوده ۱۵۸۴ ولی دولت اسرائیل اخصی تر  
ان بیشتر بود زیرا که جلیله و سامریه و اور و بی قطعا و دیگر  
مالک بود حکومت ایشان دولت و جهل و جهل  
امداد یافت و در نیت بیت نقر حیرام حکم کردند  
اگر چه حکم این امر محبت کسان و شهرت یابره حار  
با هم سلیمان خود نموده ولی بعد از یور بیام تا بنی  
دولت مزبور بود که مهاجرات اقوام انور و کر  
و انحطاط نهاد تا آنکه در زمان هوشع حکم را فرستاد  
بنحیم اعیان کر کلیه آمده شهر سامریه را ضبط و حکومت اسرائیل  
محو نمود و هوشع را با جمع بابت برد  
و اما دولت یهودیه که با تخت سلیمان و قدس شریف بود



قریب دلیست ده هزار و ششصد و بیست و نه نفر  
و در خجست بیست و نه نفر و مقام حکومت برآمدند و کلیه  
افراد ایشان صدقیا و مایه است تحت الصداق  
با این تقصیر عهد و عهد متاخره با قسطنطنیه  
او شلیم راضی و تاج و زرگان یهود را بیامد  
و این هاست با این هفتاد و سه نفر که  
باست فوج گواه هاست از آن تقریباً صد نفر و شصت و نه  
راست نزد امیر و شلیم خود را داد  
ولی در تالی هر یک کوشیده بشکیر حکومتی مستقل و  
موفق نشدند شرح این قرار است  
و تقریباً که اسکندر سوری را استیلا نمود یهودیان را نیز  
در زیر اطاعت آورد و بپای اسکندر که مالک مملکت  
میان سردار و الترفیم یافت تخت یهودیان را  
و اداره بطریق مایه گذاشتند ولی بجز کشت که  
حکم سلفکیان را برآمد و تاجران اینده خود هفت  
با سایر نیز بپای متاخره مایه سبب یهود را  
خشم گرفته و شریف را آتش زد و معاد ایشان را  
و میان کرده فرمان داد که هر کس از یهود است بپای

اختیار کند او را با شرف و تاج و این معجزه  
اقدام یهود گشت  
حتمانی یهود که از سلطان در یهود بجز یک سنیا و  
ار دو صیحت را هم آورده با سلفکیان محارب و  
نویسار هفتصد و هشتاد و نه نفر است  
تکلیف سلفکیان و دولتی بپای حتمانی سبب شکیر  
یافت و دولت ضرر را اگر چه در ابتدا بویطم همت  
سنیا و نه کار بهار یهود تا سر و شمعون و در ترف  
ولی در زمان اتیغون بپای هفتاد که نواده و تیر  
یهود و تیر و خطاط نهاده هر دو سبب برانی باز  
انظوان سردار روم اتفاق کرده بپای صد و بیست  
سردار که دولت حتمانی و رام کرده یهود اثر را  
قبیل هجرت منفرد ساختند و بپای آن حکومت  
هر اوست تا مایه و بپای و در پاید مایه نظام  
تیر را برانور روم قسطنطنیه فرستاده و بپای حکومت  
یهود را بخونود و تیر یک مایه بپای  
قنبر و اعدام کرد  
از آن میر قنبر ملت بپای و بپای که دواوری



سر زنده و چون سبب جدا آویند حضرت عیسی کشته  
برای رواج دین نصاری در بلاد روم از قیصره نیز هر گونه  
اهانت و تحقیر در حق ایشان شد

تاریخ ظهور حضرت مسیح

اگر کسی طبعیت تاریخ را محقق کند می بیند که در قرطیور  
چندین خیمه ها در بلاد روم و ایران و سوریه و مصر قرار  
گرفته اند و در آنجا از اهلان روم و رده و نور و مصر  
جزیره العرب با جمادات و ظلمت میان فرار گرفته بود که آن  
عصر را عصر جاهلیت و زمان وحشت می نامند

کتاب سجد به منوچهر سید سراسر بطار و کتب و کتب  
و کتب و کتب به منوچهر که در کتب چهار اعیان را همی  
پسندید و جاهلیت بحد رسید که اولاد خود را از خشت  
اطمان می کشیدند و در آن به ربه شروع یافته که بعضی اوقات  
بر روی طفل ده نفر اعدام نموده را هفت روز  
شریفترین اعمال خود را بخوار بود و مختار و شک و  
ایه انتقار آن قوم را می آید

در آنوقت در که در هوای آن نه نه هجده شیوع داشت  
تخمین مذهب حقیقون که قریب رفته رفته از انصورت

انصورت است برستی در آورده و بعد بدینا که علم کلام را

کلام مذهب صابین که انشا بر شاگان هم رسیده  
سیم دین بود که نصاری و یهودیان و فریسیان تقسیم شد  
چهارم است بر شاگان که منبر آن بر روی علم کلام و تورات بود  
پنجم دین نصاری که به تثلیث قائم بودند

ششم دین سامریون که بعد از یهودیام با تقارن  
مصریان و رومیان یهودی است که در آن گوساله پرستی  
بود که از طلاساقه بودند

هفتم دین زرتشت که از ایران به پنجاسایت کرد  
خصوص در میان اهالی بنی و حمیریان

درین میان چند نفر از اهل بطحا که بنام دارالندوه  
منفصل ساخته اغلب بنا کرد ایشان بر روی اصطلاح و تعبیر  
مذهب مختلفه و برگردانیدن به پرستی را بدین حنیف  
ابراهیم و زرق انوام عرب بود

بر این قبایع قوم عرب از جمله تشبیهات ایشان می آید  
اربع بود که هر در اولاد خود را مجبور با افتاد و شمار  
و حفظ آن را فصحا و بلیغ را می ساخت و در واقع  
این کاریست ایشان که بزرگی بر استعدایات



شده بود که مصلحا بسم نیت آن است غیر ازین بزرگوار  
و دیگر این پیشرفت قوم عرب داشتند  
ابوطالب که عم پیر و کفایت آن بزرگوار بود در آن  
انجمن سمت عضویت داشت هنوز اعضا این انجمن  
تصویرات عمده قیود از قوه لغت نادرده که انقباض  
ظهور محمد از افق بطی طلوع نموده شد با اثر عالم  
وجود گشت و آیه و فن هدیه جوالة لغت فی الاسبی  
منهم تسلیوا علیهم امانه دیگر که در سبیلهم الله و الحکمت فی سبیلهم  
ولادت آنحضرت با لصد و هفتاد  
سریع از ولادت سبع یوم بعد از ولادت  
تمام الضیاع اتفاق افتاد تا در انجمن باقیمانست  
و ذهب و بدیش عبدالم بن عبدالمطلب حنا بخت شهنشاه  
در دوا هکلی از بدیش بدیش سالکی از مادرینم شده  
و عبدالمطلب بیاض بزرگوار و سواد طلب بدیش از آن  
گوهر وجود گشت و بعد از وفات عبدالمطلب ابوطالب  
او را در حجر بیت خود گرفت در رختشام که بر تن  
تجارت رفته بود آنحضرت را به همراه خود برده و شهر  
نصر که آن را بایر طین است مدتی در منزل و صومعه را

را بهر حجر انعام سپردند را هب آنرا و علامت نبوت  
در سیمار آن بزرگوار دیده از لغت و ظهور او خبر داد  
پس از سیاحت شام مخصوص شد  
و شوق که پیر انجمن نمونه جنت دید بکمر گشته قدیم  
کبریت خود را بر زنی گرفته و گروه جدا از او اختیار  
فرمود و در همان حجر و حجر بدیش بر دوازده گشته  
نحت با جبرائیل بدیش نفر و حکایت فرمود و آنکه  
خدیجه تصدیق نمود و بعد از او سلمان فارسی که آن  
دین مجوس تنصیر گزیده بود نصرت انتظاری با قلیط  
داشت و در اتفاق و نفس از بی او گشت که ظهورش را  
در آن عصر حس کرده بود بعد از آنکه در کعبه الاصابه ظهور  
و شمعون نصاری که آنکس ساد را ظهور بدیش بدیش را  
استنباط کرده بود بعد از آن ابو بکر صدیق که در  
بین آنکا هنر ظهور بدیش بدیش را از عرب شنید  
و او را آورده داد که در آنرا او خواهر شد  
پس آن او را ابو بکر غفاری و بنیون خانه و در پیش عوام  
و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید  
و عبد الرحمن بن عوف و ابو هریره قبول اسلام نمودند



و بجهت هم را نوبت داشت و اما حمزه و عمر بن خطاب را بکرم  
 از بعثت اسلام پذیرفته و بعد از اسلام ایشان در دین توفی  
 پدید آمد چنانکه چه بگویم بگفت اللهم توالا اسلام باعد  
 و علی بن ابیطالب از کودکی مدد  
 النفس البصر بجهت میرفت و او خود را مظهر اسلام میفرمود  
 که هیچگاه بر جاهلیت دست نیستی بخود چون در ابتدا  
 امر بجهت نسبت احسان فرستاد بجهت میفرمود بلکه فی الجمله  
 احسان هم منظور میباش چنانکه در سوره و النجم بود  
 ان اللات والعزى و منات الثالثة الا هن هن و انبی  
 الی و ان تعاقبن لرجی  
 لاجرم کفار قریش همه ان اهمیت میداد و در حد ایداد  
 و دفع بودند ولی چنانکه چند نفر بدین اسلام گردید و اسلام  
 ظهور بهم سایه پدیدان آید را منوچ دشته بلکه از  
 قبیل القریظان را اسبیه محسوسیت و نسبت  
 بیادات و از آن قریش و احسان ایشان طعن و تشنیع  
 و لوم و توبیخ آنرا کرد قریشیان نیز در حد و است  
 برآمد ولی چون ابوطالب کلیه را کعبه در میان  
 قریش محفوظ الحرم و سموع الصلوة و ان بجهت مدافعه

مدافعه نمود موقتاً از رسول خدا و ان بجهت مدافعه  
 هر کس را اسلام میکرد به زیاده از حد او را تحقیر کرده از همه  
 حقوق نه کی محروم کردن میخواستند بنا برین در آن  
 نفر مرد و پنج نفر زن که بیشتر از همه در مورد خطر و بیم  
 بودند حسب الامر بجهت با جیش هجرت نمودند که از آن  
 جمله رقیه و عثمان و حفصه طیار بود که سوره مریم را الحقی  
 قشور بخاشی خواند و به یواسطه خاشی طام و دست  
 مسلمانان گردید  
 بعد ازین مهاجرین باز چند نفر دیگر بجهت جبهه اعراض  
 قریشیان نیز بجهت راه داد و تحف و بخاشی مالک  
 و زیاده فرستاده مهاجرین به اسلام را خواندند  
 اما بخاشی این معنی را از قاعده حیت و مردانگی دور نشسته  
 مهاجرین را به عثمان تسلیم نکرد بلکه نهایت رعایت و  
 حمایت از ایشان بجا آورد  
 در هر صحن خدیجه و ابوطالب و فاطمه تحت ابولب  
 بجهت که در زیر حایه خود گرفت اما چون چندی زیاده از حد  
 عادات جاهلیت را بگوشت میفرمود از برادر زیاده از حد  
 بخجده در حد و از آنرا مدد و مدد بطنی نیز در آن کشتی



که گذشته میان دو قبیله عمو و خرم و در شرب زراعی  
پیر طایفه خرم و پیر طایفه ابو الکرم آمدند و این دو  
سایان دو قبیله را اصلاح کند و در عقبه اولی اصف  
نفر بدست ابو کرم سلمان شدند و به شیر بار گشته  
و یکدیگر هفتاد نفر آمده اسلام گردیدند و پیر را  
به شیر دعوت نمودند و پیر از دعوت به شیر بجا  
نمودند و این مبین دعوت کردند و همین سفر را  
سایان ایشان رفع غایب و نزاع نمود و پیر هفتاد نفر  
صحاب را به آنجا اعزام نمودند و خود نیز بسیار رفتن شد  
فرستاد که این قصه پیر را حق  
نمودند روزی شب برافتن داشتند و یکدیگر می‌رفتند  
که دلیران به تخت در موقوف مخصوص فرستاده که  
منتظر آنحضرت باشند و خود را ابو کرم صید بن شبانه  
علی را در دست بجا رفته و خواجده را بر کمر کردن و سوار  
کوه شود که بر دوش شهر بطاعت رفته چند روز بجا  
انعامت نمودند و شبها سوارات انطا قین و خرم  
یکبار از دقه بر ایشان میرد  
کفار فرستادند از راه و پیراه در پی می‌رفتند

شناختند نشان دانه شناختند هتیکه مایه گشته  
ایستادند پیر ابو کرم شبانه از غار بیرون آمدند و  
شیران نقشه در شرب سوار شده بدلات او وارد شدند  
اهالی مدینه مخصوص خبر بخران نمودند  
آن خبر کو را با عذر و کرام تمام پذیرفته این سنه که  
سایان هم نعتی که انداخته تا به خاتم السلام گشت  
علی بن ابیطالب که در کعبه مانده بود و ربه هار حیران  
نمودند بدینه شناخت و در همه صحبت آن حضرت را  
تبریک فاطمه زهرا یافت و پیر در دعوت به شیر  
خانه خالد بن ولید ابو ابوبکر و انصار بنی هاشم  
و سعد شریف را در آن ساری حاضر نمود که فدیای  
رو به بیت المقدس و پیر از آن از گزند طعن بود  
و علامت اصحاب ایه قول و حکایت نظر مسجد الحرام یافتند  
و از پیر صحابه کرام هم خبر نمود و انصار حضور نمودند  
آن وقت علیه الصیام کما کت علی الدین من علیکم نازل گشت  
و حکم آن نبیه قول اعراض بود از باران سفید شدند  
کلمات الهی قبول تا اثر از صایح و مواعظ نبوی و حضور  
دو هفته هجوم مردم روزها حمله



در مسجد امریست و جمع شد  
 و ملک و مشوشتن اعراب بر کین نمودند و این جموع  
 هنگام دخول مسجد و اما فواید و ملک تا از بسیار  
 و بیشتر است تخت حاصل شده انما از بر  
 مردم در اوقات غم تا از برای احضار در حضور  
 جنگ مقدار دستند مانند شق و مانور  
 انواع نظام جناح و زانها جنگ نیزه کبر بود  
 دیگر اینکه در بنابر در نظام  
 خطابات و نظرها منزه از برای هجاء فلوب و  
 تقدیر زبان فوازه باشد دیگر اینکه از چو  
 راصد عبارت از رکوع و سجود و قیام و قعود و قنوت  
 و کبر و تسبیح و سلام بود و این اواب مختلفه ارا  
 بحیات طهر مشعنه را که در هر ملک منوع است بعضی  
 مشرک و محنت و اما خواندن سوره یا فاتحه قرآنی و زیارت  
 نماز جز صلوة بود بلکه انما عبارت است از مواظبت  
 و خطابات نبوی و انشا نماز که رسید و آن آداب  
 بر ایشان لطف می نمود و رفته رفته جزو نماز شد  
 ملک رکات انما تفراده عبارت از

طریق مساوات است و غیره آلم امریست و فاش فرمود  
 و علاوه صدقات لی ثالوا البر من ثقیلوا ما یحبون  
 نیزه شده و اینها از انکشاف شده اثبات را  
 بمضمون و برون علی القصر و لو کان بهم خصاصة است  
 بر کین سلامت شمرده و اینها از احضار مساوات گاه  
 در حقوق بود

دو است و اولی نزل آیه انما المؤمنون اقوة شریک  
 و گوشتن حضرت در اتحاد و اخوت مسلمانان بود که همه  
 نفس داده شوند بطوریکه مهاجرین را انصار امر می نمود  
 تا عقده موافات کنند و هر کدام از ایشان ذوات  
 سر بود یا در دین و دین و دین و دین و دین و دین  
 بیعت نمودند شاهد بر این معنی است

نیز حضرت در بیان  
 یک سر که از توقف و هجرت پیروی کند است این غرض  
 نازند و از آن پس مسلمانان بنا بر چهار باب اقرار  
 و شهادت گذارند و در جنگ که سرور و سرور و سرور  
 حضرت بود از آن غرض و در هر جا سرور که جماعه کرب  
 از سریه نامند آن حضرت زیاده ایست غرض و غرض



بتر دارد که در اغلب آنها پیر و دیگر گردد

دفعه بدست که در سال دوم هجرت واقع شد  
و آن چنان بود که فرشته در سالی در وقت بخت  
از که شام بر خفته در آنوقت با کار وانی جسم که  
بسیار داشت از شام بکه عورت مرغونه هفت  
میدان نزدیک شده و پیر با سینه و پنج نفر از  
بر کار و آن رخت و آنوقت اول ماه رمضان بود  
عده کار و اینان هزار نفر میرسد در میان این  
ابو سفیان بود و در یکی بد که از قرار آن  
جنگ عظیم میان مسلمانان و کفار فرشته بوقوع پیوست  
و فرشتگان شکست خورده ابو جهل بکشته شد  
و این خبر هون با بولید سید از غصه هلاک گشت  
و درین جنگ غنیمت و مال  
شمار بسیار است مسلمانان آمد و پیر بدست  
کفار است روز و در رافعت نهم سیر عورت  
فرمود و این جنگ انتقام و کفر کفار بد که  
اهل بیت که ابو سفیان بن حرب سیران و هم  
بد با برام صفوان بن امیه را انتقام بدست خبر افتد

نفر شون جمع آور کرده لطیف و نه اند اهل اسلام  
که عدد ایشان اینقدر نفر میرسد بمقامه شناختند  
در کوه احد که یک فرسخ و نه است و در هجده سال  
سیم هجرت این جنگ بوقوع رسد و زمانه اگر چه  
فقد لطیف مسلمانان بود اما بواسطه سستی نبی و  
در تخمین کار صحابه مؤخر با مسلمانان شکست  
و حمله عمیمه و در میان جنگ و در آنوقت  
و بدان پیر را نیز شکستند و صورت و لباس  
بهر وجه ساخته و علی و آن جنگ و در کار  
بسیار بود و در کار جنگ که پیر از آن بیفتاد  
با سید و قاص هو با سپاه سنگی کشیده پنهان شد  
کفار کمان کردند که شمشیر شده اند و قمر محمد را در  
سعد فوج فریاد کردند پیر و  
گرفت فرشتگان اینک محک شده و در جنگ  
برقن و نه است از همان راه بکه از کشته پیران  
سید ایشان بطی معلوم شد که پیر و پیر سالم  
این بود که در این جنگ اضر را تشکیل دادند  
فندق است که از اضر کوبیده و را که



سپه بخت اوشیان بن مر یا بنام یهودی و ساسانیان  
عرب عقد اتفاق نموده هزار قشون بر روی هجوم آورد  
در آنوقت قوه ملکه اسلامیان از شهر بخارا و بخارا  
نیا برین بخت مافه مسلمانان در خوار استحقاق  
افتادند و دستور العبد سلمان فارس و در لشکر خود  
حفر نموده و با سنگ و نیزه بر سر مافه مسلح شده  
و بر حصارها باران می افکند و عمر و بن عبید و کله از بطن  
عرب بعد ازین جنگ برکت علی گشته شد و بسیار  
از دلداران سپاه کفار درین جنگ کجا کجا هلاک  
افتادند و از مسلمانان چون سپاه سیحانم قوت بود  
بیشتر از شانزده نفر شهادت یافتند

آخر شرب هوا بنایت سر و کشته با و هار سخت درین  
گرفت و مخالفان تا سیه آورده گردیدند و بی بیشتر  
سبب خرابی ایشان و بهم خوردن لشکر و سربازان بود  
که میان یهود و بنی قریظه و بنی مصطلق را با فزونی  
از یکدیگر سبب یافت نموده یهودیان نیز چون  
به موصل یا بصره بفرستاده کرده کفار پیوسته بودند  
که بخت کفار و فرشتگان سپید را در میان ایشان

ایشان حکم فرمود و شصت نفر را گردن زد و میان ایشان  
که در میان یهود و بنی قریظه و بنی مصطلق  
بیت و آن در شهر ششم هجرت در غره و غنچه بود  
و آن چنان بود که بسیار هزار و پانصد نفر صماج  
طواف از زمین یک عمر بخت فرمود اهد که چنان  
که هیز جنگ دارد لهذا و رعد و طوفان برآمده و از  
طرف سخرافه شده و در غنچه که سر فرسنگی که است  
سال عقد مصالحه و عهد بستند بشر و طغر بوره

اینکه پیر که بختگان قریش را پناه ندهد  
اینکه ایشان فراریان از طرف پیر پذیرند  
اینکه

درین صلح اگر چه ظاهر حضرت پیر مغبون بود و درین  
واسطه مغرور اعتراض پاره اصحاب گشت اما درین  
اینکه موقفا از طرف اهد که مطمئن شد با صلاح جوان  
و اقلید خود و بنی یهودیان و سرآورده و مطایبه با مکتب  
اطراف و توسیع دایره اسلام گوشیدن گرفت و عمو و کاه  
خویش را از پیش برده قوا خود را آماده کرد  
خیر است که بعد از عودت پیر از یهودیه در سال



هفتم هجرت در ماه محرم بجهت بطناع انجاء غریب فرمود  
بدریان جمع آورد که راه حصار هجوم بر زمین داشتند  
پیش دستی نموده با هزار دویست پاره و دویست سوار  
را ایشان تاخت و تعدا کرده روزی محاصره طلعه  
جسمه خیره را فتح نمود و درین جنگ از علی ابن ابی طالب  
معارفات فوق العاده نظاره رسید و بعد از کثرت  
خیره و ارتقا فتح و بمالک سلامه منضم ساخت و درین  
وقت پیر توبیغ دین اسلام کوشیده ملوک و حاکمان  
فرستاد و بسیار از ایشان مانند ملک بخرم و قبا  
شهر و ابان بن و حاکم بن و دین اسلام را پذیرفته  
و خالد بن ولید با عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه که  
از اشراف قریش بودند از مکه بدین آمده دین اسلام را  
در مدینه فتح مکه کردند که در سال هفتم هجری بود  
سید ابی طالب انیکه قریش را به از اعطای معاهده مدینه  
نقض نموده قوی چون قوت اسلام را بدیده و حاکم  
بیم و هر گشتی ابو سفیان را که بر زمین پیر بود را  
نجدیه معاهده بدین فرستاد ابو سفیان به جا آورد  
رفت جوابا بایر شده و نوید مراجعت نمود و رؤسای

در سال و شش را حشت و ششین عظیم دست دار  
پیر و مدینه تدارکات سریده دیده و هشتم رمضان با و از  
هزار لشکر را از مدینه مکه حرکت نمود و در شش هجری  
ایر خیزا شدند و پیر ابو سفیان بخت حایره کار را از  
خود گشتند و این اثنا از طرف عم پیر نزد ابو سفیان  
آمد و خبر داد که هر کس ایمان بیاورد از کشتن رهایی  
لهد ابو سفیان و در کار قریش را بر تلخیص جان خویش را  
از قبول اسلام شدند و بایر سرانجام با صلاح مردم شد  
حضرت پیر سپاه خود را قسمت  
نموده از طرف رافعه شدند و تنها از طرف خالد بن ولید  
جزئی معارضه واقع گشته شد و تسخیر نموده پیر و هفت  
کعبه شده ابو المومنین علی را بر دوش خود گرفته فرمود  
سینه و دست قطع تان را شکند و بعد از آن در  
طایفه قریش استشاره نمود و اعلان عقد نمود  
در مدینه حنین است که سیر از فتح مکه قیام در مدینه  
آمده و بدین اسلام را افاضت شدند و این اثنا پیر  
از لشکریان خود ده هزار نفر را که بر شش حنین  
که میان مکه و طایفه واقع است هجوم آورد و کفار را سبجا



ز باره از بیت هزار نفر کین کرده بجهت همنیکه لشکران  
اسلام نزدیک رسیده کفار از کین جسته مسلمانان را  
هزیمت دارند پیمبر روپوش رفته عباس عم خود را که  
جاهل الصوت بود فرمان داد تا فراریان را بیدار  
نفر و آتی بخواند تا جمع کثیر از فراریان را اطراف حضرت  
جمع شدند انگاه خطاب بر خواند که ایستادگان این بود  
انا بنی لاکذب وانا بنی عبدالمطلب میران آن فرمان  
چنگ داده فرمود الان حمیت الوطیس

خلاصه در همنیکه مشرکین خاطر جمع نداشتند سیاه اسلام  
شده از سبک و عز و غیره غنیمت حرکت فرمودند پیمبر  
و عباس بر عترت هر چه تمامتر سیاه را بر گردانیده  
و دشمن را تار و دار ساختند خبر هزیمت پیمبر چون بیک  
رسید بسیار از منافقین شادمانی و سرور اظهار نمودند  
ولی طوی کشید که خبر کافی بیشتر ایشان را بفرماند کرد

**غزوه هشتم** محاصره طایف است که کفار سیر از هزیمت  
جنین بطایف رفته در آنجا متحصن شدند و پیمبر  
آنان را تعاقب فرمود طایف را تحت محاصره گرفت  
مشرکان که کار را سخت دیده قهاره جز قبول دین

دین اسلام بناخته فرج فوج دادند و رنج گشتند  
**غزوه نهم** تبوک است که در همان سال و میان مهیا  
چنگ با مسلمانان شده بجهت و حباب مروغان قصه  
که از مسلمانان بدستان رسیده بود قبا بنی عربانی را  
که در هوا شام سکونت داشتند سمیت مدینه حرکت کردند  
پیمبر همنیکه این خبر شنید فریب بر هزار نفر لشکر  
مدافعه حاضر ساخته استقبال ایشان رفت و در موقع  
تبوک که میان شام و مدینه واقع است ملاقات فریقین در  
دار رومیان چون در آنوقت با ایران متفق محاصره بجهت  
جز مسالمت با پیمبر باره نه بدید از طرف حکومت بنی  
و بنام اعراب نیز سفر آمده باره بترقی اسلام شرف  
گشته و باره متفق شده در تحت حمایت اسلام در آمده  
انحضرت غزوه هار و میر نمود  
مانند غابه و بنی قنقاع و زات الرقاع و دودنه و بنی  
و بنی نظیر و بنی که و بنی قریظ



داسر و هم هجر قریب هفتاد و غیرت از عتبار اعراب  
 بدین اسلام در آمدند و ملک روم طرح دوستی بخت باز داد  
**مجموعه** داسر و هم از هجرت سیم جهت افغای  
 و خطبه حج با جمع کثیر از اصحاب و سیاهو که از حدیث  
 و چهار هفتاد نفر بخا در نمود غرضت که فرمود بعد از  
 طواف در معین رجعت در موقوفه که از غنایم میگویند  
 نزدیک عرفات جهانها شتران را بر بالا رهم  
 گذارده بان نیز صعود فرمود و خطابه بزرگی خواند  
 اهالی را بخصایح موثره و بیان احکام ربه مستفید  
 داشت انگاه رحلت خود را خبر داده جمعی بیاد و احوال  
 و هر کس صدای سیر را غنایم رسید بن ایه بن خلف  
 که او را خطیب المسلمین مناصب بخصایح تبلیغ میکرد  
 انگاه همه اصحاب را بفرمود تا  
 با یکدیگر عقد موافقت بکنند و خود با علی عقد  
 اخوت بست و دست اخضر را گرفته بجا نشین نمودند  
 و گفت من گفتم مولا نفع مولا و در آن آنجا الیوم  
 لکم و نیکم بخیر است و آن روز هجدهم در حرم مطهر  
 با نیز در عجم بود  
 سیر

سیر از وصول بدینکه هجده ماه گذشت لشکر سرداری  
 اسامه بن زید بن حارثه بر سر لشکر شام و جنگ باروم  
 سوزی دلیله فرمود و حضرت ابوبکر و عثمان و عمر و عبید  
 الرحمن بن عوف و صبر و دیگر از اصحاب کبار را بر سر  
 اسامه مامور این جنگ ساخت و فرمود هر کس از  
 جنگ شام تخلف کند از سرش یک کلاه اسلام باطل  
 و بار دیگر نفرین و لعنت فرمود بکسانی که تخلف نمایند  
 از پیش اسامه  
 ولی چون هر روز مرض آن جناب کبک شد می نمود حضرت  
 صحابه کزین تا کزیر از نمره و ترک سفر شده و تخلف از پیش  
 اسامه و وزیر اند و اسامه در فرسنگی مدینه در می که جرف  
 نام داشت توقف کرد  
 و از او هم شهر بر مع الاول که در حال آن حضرت بدو اتفاق  
 و برعت بعضی استماع این خبر لشکر اسامه بن زید از راه برشته  
 در مسجده مدینه مشغول سوگودی حضرت سید المسلمین گشتند

این قسمت سیر از لغات سیم و سیم و سیم  
 در آن فرسخ مسافت که بنظر مردم از راه  
 بیایان در شب بنظر خوانای شسته  
 و بعد شش اده روحی غم بزرگوار  
 فرست و جنگ کباب و کعبه  
 سیر از راجع شش اده روحی  
 در نزد من موجود است و تردید  
 نیست که تا عبادت در تنگ نایم  
 تخطی از راجع است و جنگ کعبه  
 بعد از رجعت اسامه  
 آغاز و تحریر شده اینها نیز  
 بنظر مردم بزرگوار است  
 حضرت در شش فیه اده  
 ۱۶ خرداد ۱۲۲۹  
 ۲۰ خرداد ۱۲۲۹



نبرد اسامی و لسانی که از تاج و تخت ایران باقی ماند و در این

آباد



